

# آشوب ماده

علی‌اکبر سعیدی سیرجانی



# آشوب مادا

سعیدی سیرجانی

برای دانلود دیگر آثار علی اکبر سعیدی سیرجانی

و همچنین سایر کتاب‌ها و آثار ممنوعه در ایران

به آدرس زیر مراجعه کنید

**www.azadieiran2.wordpress.com**

			مقدمه
			یادداشت
۴۳	مرد سرگردان	۵	<u>آشوب یادها</u>
۴۴	تجدید حیات سمندر	۹	(خاطراتی از سفر اروپا)
۴۶	معرفی نامه		۸۶ - ۱۵
۴۷	فرض محال		"او کی" کردن
۴۹	خرگاه یعنی اصطبل		در مهد دموکراسی
۵۲	شهر زیارتی	۱۹	ینگی‌ها
۵۳	یادی از ملا	۲۲	زن بونانی
۵۴	افکار پریشان	۲۴	مرحوم حاجی
۵۵	آجتو بی‌الکل	۲۵	یادی از شاهکاری
۵۷	ستاره، پوست پیازی	۲۵	جوانان جریده‌رو
۵۹	یاد شهیدن راه	۲۶	تف آسید مرتضی
۶۱	جنوب یوغسلاوی	۲۹	زشت مقیول
۶۲	در حلقة‌هایی‌ها	۳۱	قانون و پیراهن
۶۹	پدر مقدس	۳۴	جوی سیم وزر
۷۰	در آستانه، بهشت	۳۵	آپارتمان سازی
۷۱	مشتی از خروار	۳۷	عالیجناب انعیه‌دان
۷۴	خشم عزرائیل.	۳۸	
۷۶	فرق ایرانی و عرب	۴۰	
۸۰	تحفه، فرنگ	۴۱	
۸۳	گرمی و سردی خون		بزاد برتر

## یک نیستان ناله

(یادداشت‌های سفر هندوستان)

۱۳۱	سعدي بروزگاران ...	۲۰۱ - ۸۷
۱۳۲	سیه چشمان کشمیری و ...	حرکت وضعی و انتقالی
۱۳۶	بیت عبار	کناه پاستور*
۱۳۹	طریقان رفتند و ...	اخلاف شتر مرغ ،
۱۴۱	درینا مردی و سنگی	تربیاک فروشنان زمان
۱۴۲	تدربیس فارسی	نمایشگاه کدامان
۱۴۴	چاپ و توزیع کتاب	مسجد مسلمانان
۱۴۵	فارسی دانان هند	جانوران قابل مطالعه
۱۴۸	خانه فرهنگ ایران	جن گیری
۱۵۲	سخنان بی حاصل	حرمت ارباب نظر
۱۵۴	کتابهای فارسی	خرام خوش
۱۶۶	فارسی و اسلام	معبد هندوها
۱۶۷	نامسلمان ا	طبقه* معقوده
۱۷۱	در علیگر	شکر و صبر
۱۷۹	در خراشهای فتح پور	زاحمد نا احمد
۱۸۱	بازی روزگار	اعتراض معنوع
۱۸۸	سال البھی	دیار سنت‌ها
۱۹۰	غورو، قبله عالم	ما آزمود طایم ...
۱۹۳	آشوب پادها	توضیحی لازم
۱۹۷	مزار شیخ سلیم	دمی با همدی
۱۹۸	شکوه فقر	حساب خانه و بازار
۱۹۹	زنجبیر عدل	دونکته
۲۰۱	معجزه شیر	طوطیان هند
۲۰۲	در حلقه سماع صوفیان	فارسی یا انگلیسی
۲۱۱	سماع	

چهارده سال پیش ، روزی که صورت ملته شده و در هم ریخته  
مقاله خود را در مجله "خوش" دیدم و پی بردم که سرنوشت رد  
و قبولی مقالات به دست سردبیران معذور و نامرئی افتاده است ، قلم  
شکسته دم در گشیدم و به کنج خاموشی و فراموشی خزیدم .  
این سکوت سنگین سالها ادامه داشت و شرط عقل نیز چنین بود.  
آخر ، نویسنده‌گی حرفه من نبود که با تحمل هر خواری و دلواری براى  
گذران زندگی بدان <sup>این‌نه دهم</sup> قلم را هم هرگز نرdban : رقی نکرده  
بودم که در شرایط خاص آن را به راههای متفاوت و گاهی متناقض  
بدوانم .

خاموشی ناگزیر و متمادی به تدریج شوق نویسنده‌گی را دراعماق  
ضمیر من به فراموشی سپرد ، و بن که خاموش نششم سخن از یادم  
رفت . توازنده‌ای که سالها دستش به سازنرسیده و انگشتانش بزثارهای  
آن نلغزیده باشد ، گم گم مهارت و نرمی پنجه را از دست می‌دهد و  
برای هنرمنای مجدد نیازمند ماهها تمرین و تلاش است . وضع شاعر  
ونویسنده نیز پس از سالها متارگه و سکوت بی‌شباهت به حال نوازنده

نیست . پس از ده سال خاموشی ، دو باره دست به قلم بردن و قلم بر گاغذ دواندن ، انگیزه‌ای قوی می‌خواهد ، و محرك و مشوق من در این تجدید عهد حبیب یغمائی بود .

ارادت من به یغمائی ریشه‌سی ساله دارد . به سال ۱۳۲۷ مربوط می‌پسند ، ایامی که در دانشسرای کرمان درس می‌خواندم ، پسینی که در حیاط دانشسرای با دو سه تن از همدرسان روی پله‌های عمارت نشسته بودیم ، او از راه رسید و بی تکلف کنار ما روی زمین نشست و از حال و کارمان چوپیا شد ، و ما شاگردان از حالت حرمت <sup>۷</sup> میز رئیس و ناظم دانشسرای پی بردیم که مرد دهاتی رنگ ساده رفتار ، رئیس تازه‌فرهنگ کرمان است .

مجلس یک ساعته <sup>۸</sup> روز و لحن دور از تکلف و رفتار خودمانی مقام ریاست که نه مقامی به خودبسته بود و نه ریاستی می‌فروخت ، گار خود را گرد و مراهم در رشتة دوستداران و ستایشگران او گشید و گذشت ایام این طوق ارادت را تنگتر و محکم‌تر ساخت ، به حدی که در آبان ماه سال ۱۳۵۲ انتوانستم از تحکم و اصرارش سرپیچی کنم و پذیرفتم که به سکوت ده ساله پایان دهم و چیزی برای یغما بنویسم ، واوهم به نوعی خود وعده گرد که همه موانع کار را از میان بردارد و خطر کند و نوشته مرا منتشر سازد ، و گر چه به قیمت تعطیل یغما تمام شود .

مطالبی که در این جزو فراهم <sup>۹</sup> مده است ، یادداشت‌هایی است که به تدریج و نامرتب در یغمای سالهای ۵۲ تا ۵۴ منتشر شده است . نشر این مقالات چنانکه در شروع گار می‌دانستیم به دور از مشکلاتی نبود . رشته مطالب بارها به لطف نکته‌گیران برده‌نشین گسیخته گشت و حتی دویسه باری در گار نشر یغما دشواری و وقفه‌ای پدید <sup>۱۰</sup> ورد که که اینهمه با گوشش حق طلبانه مدیر یغما و به برگت عنایت وجود عزیزی که به حق حامی فرهنگ و ادب و ازان والاتر حقیقت است بر

طرف شد .

همه مقالات این جزو نخستین بار در یغما منتشر شده و عموماً پس از انتشار شماره های یغما در مجله گرامی خواندنیها نیز نقل گردیده است . بنابراین "کتاب حاضر اگر چه به عنوان چاپ اول منتشر می شود ، در واقع چاپ سوم است .

خواننده گرامی ممکن است در ضمن مطالعه این کتاب بدین واقعیت بر خورد گند که پیوند مطالب ضعیف است و اغلب قطعات از ترتیب معنوی بی نصیب افتاده است . عذر خواه این نقیصه توضیح این نکته است که مطالب کتاب حاضر به صورت مقاله های ماهانه نوشته شده است و در حالات گوناگون ، نه به صورت تألیفی مدام و در چند روز یا هفتگه متوالی . و در بسیاری موارد من حال و مجازی نداشته ام که به نوشته های ماه پیش نگاهی گنم و دنباله مطلب را داده ام . در تیجه این بی حالی و تنبلی اغلب از شاخی به شاخی پریده ام و بد نوب یادها و تداعی های آزاد میدان داده ام که بر احتی خود نمائی کند .

ممکن است بفرمایید " این شیوه برای انتشار ماهانه مطالب عیبی ندارد ، اما اکنون که مقالات به صورت کتاب تألیف و تجدید چاپ شده است ، مصلحت آن بود که بازخوانی و تصحیح گردد و نظم مطالب رعایت شود و در موارد لازم ذیل صفحات توضیحی داده آید ... " اینها و بیش از اینها را بینde به جان و دل قبول دارم . مصلحت همین است که می فرمایید ، "اما امثال ما را به قول حافظ با مصلحت بینی چه کار ؟ . حقیقت این است که مخلص شعر و نوشته های رامی پسندم که مولود احساس آنی باشد و به صورت طبیعی و رها از شاخت و پرداختها بر صفحه گذرنیم که باشد آنکه هی بتویسند و خط بزنند و اصلاح کنند و به وسوسه های دست و پاگیر میدان بدهند ، و نگهی من خود بهتر از دیگران می دانم که خواندن نوشته های در هم و بی حاصلم چه تکلیف

زجرآوری است، اجازه بدھید رندانه از این بار طاقت شکن شانه خالی  
گنم و حتی زحمت نقل مطالب و تصحیح مطبعی را به دوش دیگرانی  
بگذارم.

گار چاپ کتاب حاضر در اسفند سال ۵۴ به پایان رسیده بود اما  
انتشارش به تعویق افتاد و در نتیجه این تأخیر، ۵۰ صفحه‌ای بدان  
افزونده گشته، مطالب صفحه ۶۷ (به بعد از یغمای امسال نقل شده) است.

تهران - اسفند ۳۶

سعیدی سیرجانی

ای مرغ سحر چواین شب تار  
بگداشت ز سر سیاهکاری ...

سطور زیرین ، متن نامه‌ایست که برای قطع ناگیر مقالاتم به مدیر محله یعمانوشت‌هام و در شماره مهرماه سال سنت و هشتم یغم‌چاپ شده است . مقلش را در اینجا بی‌مانایت داشتم :

استاد اجل حبیب یغمائی !  
نوشن "همیشه کار ظریف و دشواری بوده است و در زمان ما  
ظریفتر و دشوارتر شده است بخصوص اگر نویسنده‌ای بخواهد از مزه‌های  
اخلاقی خود تجاوز نکند و در کار نویسندگی دست کم با "خویشن  
خویشن" مادق و صمیمی باشد .  
قلم زنان روزگار از دو مقوله خارج نیستند . گروه کثیری قلم را  
وسیله معاش خویشن گردیده‌اند . به همان شیوه «رام و مهندل» والبته  
یکنواختی که فلاں ثبات و بایگان سالخورده و تجربت اند و خته‌داره

ثبت احوال مثلاً ابرقو قلم می‌زند و شناسنامه صادر یا باطل می‌گند و برایش صاحب شناسنامه و گیفیت ولادت و مرگش مطرح نیست، هدف انجام وظیفه است و دریافت مقرری، همین و بین، به همان سیاقی که فلان رقصه، حرفه‌ای در هر حال و هوایی و هرم مجلس و محفلی با هرساز و نوایی هنرنمایی می‌گند، فارغ از زمینه‌انفعالی خویش و هوای دل خود، به همان شیوه‌ای که "نوحه گران" حرفه‌ای روزگار ران گذشته در هر مجلس عزایی حاضر می‌شدند و با نوحه‌سرایی پر خروش اما از دل بر نخاسته خویش مجلس آرائی می‌گردند و "صاحب دردان" را از رعایت تشریفات ظاهری معاف می‌ساختند.

صاحب قلمانی ازین دسته طعم و مزه، "باد مجان" را باز ائمه خویش احسان نمی‌گندند، غلام ذائقه، روزگارند، راحت و بی‌پروا به شیوه‌البته مرضیه و ثمر بخش "حافظم در مجلسی، دردی گشم در محفلی" وفادار مانده‌اند و شوخ چشمانه با خلق خدا به قول حافظ "صنعت" می‌گندند، برای این گروه - به برگت ذوق نرم و انتطاف پذیرشان - در پشت میز فلان وزارت مخالفان دولت را به باد انتقاد گرفت و لحظه‌ای بعد در سرمهقاله، روزنامه، حزب مخالف بردولتیان تاختن آوردن، امکان پذیر و آسان است.

اکثریت همیشه با این دسته بوده است و موقعیت نیز هم، که "ید الله مع الجماعة".

در مقابل این جماعت انبوه قلم به دستان، معدودی نیز همیشه بوده‌اند و هستندگه تا ضرورتی اقتضانگند و فضای سینه و تنکای حوصله از تأثرات و تألفات لبریز نشود، لب از هم نمی‌گشایند و دست به قلم نمی‌برند. و اگر بردند و علاقه و قدرتی برای "فهم سخن" در مستمع

ندیدند، قلم می‌شکنند و در آغوش امن خاموشی پناه می‌جویند که  
قصد شان سرگرمی خلق و کسب معاش نیست.

اینان به حکم‌بینی نتیازی و بی‌غرضی مردمی "رموک" و زودرنجند،  
بخصوص اگر مخاطب خود را مُنتاق شنیدن نمی‌بینند.

مخلس شما که دلش می‌خواهد در شمار این گروه مددود باشد، و  
هنگام نوشتن جز ندای واقعی و بی‌غرضانه دل خود را بر صفحه گاغد  
نریزد، وقتی که می‌شنود "سردیران" یغما نازگی طبع لطیفشاں به حدی  
رسیده است که تحمل دعا‌ای ۰ هسته‌ای هم‌ندارند، چاره‌اش جز خاموشی  
چیست؟

چند مقاله‌ای که زیرعنوان "یک نیستان ناله" منتشر شد، و مقالاتی  
که پیش از آن با نام "آشوب یادها" عرضه گشت - وابتر ماند - چنانکه  
می‌دانید، نه سفرنامه بود و نه گزارشی اداری و نه نوشته‌ای تبلیغاتی.  
دلیلش هم آشکار است که بنده نه براساس ضوابط معقول زمان یک  
"توریست" بوده‌ام و نه مأمور دستگاهی و نه مهمان دولتی. در سفرهای  
هند و اروپا آنچه برایم مهم بوده است برخورد با آدمیزادگان است و  
سیاحتی در انفس و بالاتر از همه و به حکم تداعی معانی یادی از حال  
وهای دیارخویش و درنتیجه سنجشی و مقایسه‌ای، که "به کعبه رفتم  
وز آنجا هوای کوی توگردم" و "غريب را دل آواره در وطن باشد".  
برای من ساعتی در حاشیه، "چند نی چوک" دهلي پرسه زدن و  
در حال وکار مردم تأمل گرذن به مراتب نشأه خیزتر از مشاهای عمارت  
زیبا و دیدنی "تاج محل" بوده است و هست. ساعتی دزدی ایس درس  
فارسی دانشگاه دهلي نشستن و با مسائل و مشکلات تکار جوانان ایران

دوست هند آشنا شدن به مراتب دلنشیین ترا از شرکت در ضیافت رسمی سفارت بوده است و هست . چه می توان گرد ، "هرگز به قدر همت خود لانه ساخته " .

به گمان من ، با تحلیل رفت فواصل طولانی نقاط عالم و فراهم آمدن موجبات سفربرای مردم قرن ما و بخصوص درسال های اخیر برای هم وطنان ما ، دیگر توصیف ساختمان ها و شرح طول و عرض خیابان ها نمی تواند مطلب دلنشیینی باشد . مردم خود می توانند بروند و به چشم خویش بینند و اگر مجال سفر فراهم نشد با خریدن و تماشای چند قطعه عکس و "اسلاید رنگی " تصاویری از سنگ و خشت های برهم نهاده در ذهن خود ذخیره کنند به مراتب جاندارتر و ماندنی تر و آسان فهم تر از توصیفی گه من و امثال من عرضه می گنیم .

این سلیقه من است ، درحالی گه "سردبیران "شما جزایین می خواهند . و بر شما می آشوبند که "این سفرنامه نیست ، دخالت در معقولات است " و شما را متتحمل زحمت و خسارت می گنند . و گار به "ناقص" شدن مجله می گشند .

شاید هم حق با آنان باشد ، به حکم لطیفه "الحق لمن غالب ..." من معتقدم که این سالیان حساس دهه ششم قرن چهاردهم ، با توجه به تحولات بی سابقه بجهانی و شرایط خاص و غیرمنتظری گه برای ممالکی از قبیل ما فراهم آمده است ، سالهای سرنوشت است به سرچش و بزنگاه تاریخ رسیده ایم . و درین بسیار است که این لحظات حساس را به تغافل و تظاهر بگذرانیم ... بگذرم . بعض "خوانندگان "شما نوشته های مرا نمی پسندند ، این سبک نوشت خوشایند طبع نازکشان نیست ، من هم رغبتی به نوشتندارم گه :

زبان بریده به گنجی خزیده صم بکم  
به ازکسی که نباشد زبانش اندر "حکم"!  
نصیحت شما را - استاد یغمائی - می‌پذیرم که:  
آن متعاعی را که در بازار نبود مشتری  
ایله است آنکو درون آرد به بازار ای "حبیب"  
خدا حافظ شما و خوانندگان فراوان عدد - اما ناموثر نفسی -  
که با نشر هر قسمت این مقالات مرا شرمنده، محبت خود اگر دند.  
تهران ۲۵ مهر ۵۶

مجلهٔ پیغما:

استاد عزیز، خواهش دارم، قهرمکن، نازمکن، و باز هم بنویس  
که درینگ است زبان سعیدی در گام ماند. نویسنده‌گی و مجله داری اگر  
به مردم بهره نبخشد گناهی است عظیم. پند سعدی را به یاد آور.  
گرچه دانی که نشنوند، بگویی هرچه دانی توازن صحیح و پند  
زود پاشد که خیره سر بینی به دو پای افتاده اند در پند  
نشیدم حدیث داشتمند دست بر دست می‌زند که درینگ



# گشته

## یادداشت‌های پر اکنده از سفر اروپا

برای دانلود دیگر آثار علی اکبر سعیدی سیرجانی  
و همچنین سایر کتاب‌ها و آثار ممنوعه در ایران  
به آدرس زیر مراجعه کنید

[www.azadieiran2.wordpress.com](http://www.azadieiran2.wordpress.com)



جان من زنده به تأثیر هوای لب نست  
سازگاری نکند آب و هبوای دگرم

سفرنامه نوشتن دست کم برای نویسنده‌اش وقتی لطف و لذتی دارد که شخص به دعوت دولتی یا دانشگاهی به مسافت رفته باشد و در آنجا طبق معمول نطقی، خطابهای، ایراد کرده باشد و چون باز آید تلافی بی اعتنایی شنوندگان را سر خوانندگان در بیاورد و دور از میدان، رجز خوانی کند که چنین گفتم و چنان کردم. کمترین فایده‌اش اینکه حالت رضایتی در شخص و غروری در زن و بچه‌اش ایجاد می‌کند.

تنک مایه تندر خوی درشتگوئی چون مرا، نه در مجتمع سیاسی راهی است نه در محاذل علمی و دینی پناهی. دوست و رفیقی در میان خارجیان دست و پا نکرده‌ام که به کنگره‌های جهانی دعویتم کند، در داخل هم دل خوشی باقی نگذاشتم که ترتیب مأموریتی و هزینه سفری بدهد. مصادق مجسم: نه در مسجد گذارندم که رندی . . .

باوصفاتیں مراتب سفرنامہ نوشتن من نه لطف و لذتی برای خودم دارد و نه خاصیتی برای خواننده. کاربیهوده‌ای است که با اصرار شما می‌کنم، تا چه پیش آید.

آنچه در اینجامی خوانید یادداشتهای پراکنده‌ای است از لحظاتی  
که حال و حوصله‌ای بوده است و چنانکه ملاحظه خواهید فرمود اگرچه  
عنوان گزارش سفردارد بیسنس‌رش یاد وطن است و بهترآنکه سر دلبران  
" گفته آید در حدیث دیگران "

روزی که گدرنامه را پس از تجدید به دستم دادند ، مأمور  
ویزای سفارت سوئد منوج نکنه' جالبی شده بود که متصدیان اداره  
گدرنامه ما باهمه طول و عرضش بدان سوجهی سفرموده بودند، گدرنامه  
 فقط برای پنج روز دیگر اعتبار داشت . همین و بس . ناریخ سفر را به  
 تأخیر انداختم که گدرنامه نازهای بگیرم . مبلغی در حدود چهار صد  
 تومان برای تجدید گدرنامه نقدبند و از برکت این اقدام دریافتم که  
 بهای یک پهلوی طلامی شود چهار صد تومان . آخر پشت جلد گدرنامه  
 با حروف جلی به زبانهای گوناگون مرقوم رفته است که بهای گدرنامه  
 یک پهلوی طلاست .

تفاوت نرخ مرقوم و معمول را دریک مورد دیگرهم احساس کردم.  
 فرستاده بودم که تصدیق رأسدگیم را به گواهینامه بین المللی تبدیل  
 کنند . فرموده بودند " چهار روز دیگر مراجعت کنید و قیمتش می شود  
 هشناد تومان " با اصرار و التماس چهار روز دیگر تبدیل به فردا شدو  
 هشناد هم – البته – به صد

و دو هفته بعد ، رفیق همسفرم ، جلو چشمان حیرت زدها ، در  
 زمانی کمتر ازده دقیقه در توپیگن آلمان تصدیق بین المللی گرفت به  
 بهای عمارک . لابدتفاوت نرخ مربوط به اختلاف ارزش گواهینامه‌هاست.

---

\* در تاریخ نوشتن این گزارش قیمت رسمی پهلوی طلا مبلغی بود در  
 حدود ۱۵۵ تومان

سه چهار روزی از اختتام کنگره سرف سناسی پاریس گذشته بود که به زیارت دو سه تن از دوسان نایل آدم . برای گرفتن گذرنامه و بلبیط هواپیما ستایی داشتند . آخر از طرف مجامع علمی ایران مأموریت گرفته بودند که در کنگره پاریس شرکت کنند . دل به دریا زدم و به یکی گفتم : کنگره تمام شده است ؟ کجا می روی ؟ با نگه کردن عاقل اندر سعیه جوابم داد " منظور این است که مسمائی بعمل آمده باشد " .

### «او کی» گردن

فروندگاه آبادان — نوی فروندگاه آبادان از هوا آتش می بارید ، از مهابت گرما و همه آفات دیگر به گوشه باری پناه بردیم در رستوران فروندگاه . پریدک نبود . جوان میفروش — و به قول دهاتی های خودمان " بار من " — در بطری آب جو را که باز کرد ، با در بار کن به پهلوی شیشه یکی دوضربه ملایم نواخت . زنجیره ضعیفی از حباب از ته بطری برخاست و رقص رقصان بالا آمد . پرسیدم چرا چنین می کنی . جوابش این بود : " که آب جو فلت نشده باشد ". معنی " فلت " را نفهمیدم و شاید تا آخر عمرم هم نفهمم . اما جواب او مرا به یاد خاطره ای انداخت مربوط به چند سال پیش در یکی از مهمانخانه های رم . جوانکی آزاداعضای سازمان برنامه مأموریت شش ماهه ای گرفته بود برای سیر و سیاحتی در امریکا . رفته و کعبه دیده و آمده باز — و البته بازیباصنمی از امت عیسی — و در سرراه مراجعت به وطن ، اقامت چند روزه ای در رم در همان مهمانخانه ای که ما بودیم . باهم گیبی زدیم . طفلک مرتب فرنگی بلغور می کرد و لای هر جمله فارسی دو سه تا کلمه انگلیسی و امریکائی می چپاند . از جاهای دیدنی رم پرسیدم . فرمود : " اینجا یک چرخ گریتی هست حتما بروید و بیزیت کنید " بینوا منظورش از چرخ گریت " همان " کلیسای

س پیر" بود.

از شما چه پیهان، سالهاست من بنده گرفتاری عجیبی بیداکردم  
گرفتار درد بیدرمانی شده‌ام، درد درون سوز ریان‌گذاری که به گفتی  
است و نه نهفتی . هرچه نادا باد ، با شما در میاس می‌گدارم : یعنی  
از چهل سال رنگی درین آب و خاک ، نازگیها متوجه این واعیت  
شده ام که روز به روز "تفاهم" بین من و هم وطنام ضعیف نرمی‌سود.  
زبان دور و بزی هایم راسی فهم و بفهمی ، با همه عصمهای و مزایایی  
که دارد ، برای من حر گرفتاری و دردرس حاصلی نداشته ام . توی  
فروندگاه مهرآباد ، وقتی که می‌خواستم از صراط‌گمرک بگدرم بکی از  
مأموران ایرانی پرسید "شما اوکی کردید ؟" "بنده" بی‌سواد به گمان  
اینکه "اوکی کردن" هم کاریست از مقوله "دست به آب رساندن"  
صادقانه عرض کردم "خیر" . و سیم ساعتی وقت مأموران و بدهه صرف  
فهمیدن و فهمیدن معنی "اوکی کردن" نداشت . همین دو سه هفته پیش  
می‌خواستم برای رفیقی اطاوی در یکی از مهمانخانه‌های تهران ذخیره  
کنم ، نمره هتل اینترکنتی ناینال را گرفتم ، از آن ور سیم صدای طربی  
به گوشم خورد که "Good Morning" . به تصور اینکه سیم تلفن  
با سفارت مثلاً امریکا اتصالی پیدا کرده است ، هتل سینارا گرفتم ، باز  
هم به زبان انگلیسی جوابم دادند ، دردرسنان ندهم به یاردد مهمانخانه  
تلفن زدم و یکی از این بی‌انصافها به زبانی که من می‌فهمم و اسمش  
"فارسی" است جوابی نداد که نداد . نمی‌دانم مذاق جانتان بالاحساس  
تلخ و گزنه "غريبی در وطن" آشناست یا نه

چند روز پیش یکی از همشهربیان – که پیرمرد ملای محترمی است  
– به سر اعلم‌آمده بود ، مضطرب و حیرت زده بلیطی روی میزم گذاشت  
که "محض خدا این را بخوان بین چه نوشته است " بلیط هوای پیمائی

ملی ایران بود، حاجی همشهری ماهوای آستان بوسی امام رضا به سرش زده بود و متصدیان فروش هواپیمایی ایران ریال ایرانی شرکت نمودند و بلیط مسافرت از تهران به مشهد را با خط فرنگی نوشته و دستش داده بودند که ساعت فلان روز "ساتردى" چندم "جولای" حرکت کند. دیدم این بیچاره هم به دردمن مبتلاست، دروطن خودش غریب است و زبان هم وطنانش را نمی‌فهمد.

این فرنگی بازی‌ها البته نه مولود احساس ضعف و حقارت است و نه سرمشقی است که بزرگان قوم پیش چشمان نهاده‌اند. مسلمان" فلسفه‌ای دارد و ضرورتی، که قرار نیست هر فهم ناقص و فکر کوتاهی بدان بی‌برد. کسی هم دم از چون و چرا نمی‌تواند زد که نقشیند حوادث و رای چون و چراست. اما ای کاش زمامداران مهربان و مردم دوست معناپری هم به حال پیر و پاتال‌های عقب مانده‌ای می‌گردند که حداقل ده بیست سال دیگر نکبت وجودشان دامن گیر مملکت آست و بخاطر این بینوایان دستور می‌دادند زیر نابلوهای ادارات دو کلمه به فارسی اسم اداره را بنویسند و به رستورانها و بیمارستانها و معازه‌ها سفارش می‌گردند که محض خدا زیر صورتحساب‌هایی که البته به خط لاتین تنظیم فرموده‌اند دو سطرهم به فارسی بنویسند که این و امانده‌های فرنگی ندان هم آخر عمر بادل خوشی روی درنقالب خاک نهند. صد ملک دل به نیم نظر می‌توان خرید.

البته متصدیان وطن پرست "ایران ار" را نباید و نمی‌توان به این قید دست و پا گیر ارجاعی مقید ساخت. هر چه باشد آنان با جت‌های چند موتوره و هواپیماهای مافوق سرعت صوت سر و کاردارند و باید باهمان سرعت به کاروان تمدن بپیوندند، زبان فارسی مربوط به عهد مسافرت با الاغ و شتراست، و هر سخن جائی و هر نکته مکانی

دارد .

همچنین مزاحم وقت متصدیان دانشگاه پهلوی شیراز نیز نمی توان  
شدکه کارنامه بچه هارابه فارسی بنویسند و به دستشان بدھند ، دانشگاه  
یک مؤسسه علمی است ، با زبان علم سروکار دارد ، زبان وحشی ها  
از کشیدن بار علم عاجز است .

### در مهد دموکراسی

" خانم ها و آقایان ، اینجا فرودگاه آتن است ، ساعت به وقت  
 محلی چهار و سی دقیقه بعد از ظهر ، درجه حرارت ۳۸ درجه سانتی  
 گراد ... " با شنیدن صدای نا دلنواز مهماندار هواپیما که کلمات  
 راجویده و بد ادامی کند - از چرت می پرم ، سفر طولانی خسته کننده ای  
 است ، از تهران به آبادان ، در حدود ۴۵ دقیقه توقف در آبادان ،  
 آنگاه پرواز از آبادان به رضائیه و صفحات شمالی ترکیه و فرود در آتن ،  
 مصدق مجسم اکل از قفا .

از پنجره کنار دستم آتن را دید می زنم . خواندها و شنیده های  
 سالیان گذشته از زوایای ذهنم به صحنه روشن آن هجوم آورده اند ،  
 درست مانند گوشاهی از خیابان های پر رفت و آمد شهر هنگامی که دو  
 ماشین بهم خورد ها ند و سیل جمعیت از هر طرف به قصد تماشا به آن  
 نقطه سرازیر شده است .

مشتی جزایر خرد و بزرگ پراکنده بر سینه ، دریای اژه به انبوه  
 خدایان و نیمه خدایانی می مانند که از ورای ابرهای ابهام اعصار و  
 قرون از فراز "المپ" سر برآورده اند .  
 تصویرهایی که در ذهن خود به دوران جوانی ازین دیوار افسانه  
 خیز اسطوره پرور نهفته ام جان می گیرند و به صورتی نامرتب و مزاجم  
 به صحنه خاطر هجوم می آورند .

در فرودگاه آتن مأمور باز دید گذرنامه ها نام مرا در فهرست انبوهی که پیش چشم دارد جستجو می کند . ظاهرها " این فهرست نام کسانی است که وجودشان در نظر فرمابرداشایان فعلی یونان نامطلوب است و ورودشان منوع . کتابی است مشتمل بر بیش از پانصد صفحه با حروف بسیار ریز و در هر صفحه دست کم دویست اسم . به خاطر می آورم که چند سال پیش درین دیار کودتائی شده است و جماعت سرهنگان نعل بر سثور حکومت بسته اند ، و همین چند روز پیش شاه جوان یونان را از سلطنت خلع کردند ، و این بیا و بگیرها بدان علت است .

بر در و دیوار فرودگاه شمایل فرمابروای تازه یونان نظرم را جلب می کند و در جوار آن آگهی رنگینی با چند سطر حروف درشت ، و درشت تر از همه این کلمه  $\text{NaI}$  ، یعنی " بله " . آگهی تبلیغاتی است برای نظر خواهی عمومی ، و به قول فرنگیان رفرازدمی ، که قرار است چند روز دیگر صورت بگیرد و تشویق مردم بدین که به نفع جمهوری نظامیان را مثبت بدهند . لابدهمه مردم یونان از جان و دل طرفدار تغییر رژیم اند ، اگر جزاین بود چرا یک سطر آگهی مخالف به چشم نخورد . این دیگر معقول نیست که در یونان - با آن سوابق تاریخی درخشانش و با آن شیوه های کهن آزادی و دموکراسیش - به مخالفان اجازه اظهار وجود نداده باشد . ان شاء الله گربه است . پشت اتوبوسها ، روی جعبه آینه مغازه ها ، بر در دیوار کوچه ها و خیابان ها همه جا آن عکس و این آگهی به چشم می خورد . ظاهرها " برای امثال ماها که عادت به حکومت یک حزبی نکردند ایم چیز ناخواهی باید . اما ملت یونان که سند نسبرده است ذاته خودش را با سلیقه " برابرها " همانه نگ کند . به قول آن بزرگمرد اسلام هر ملتی لایق حکومتی است که براو مسلط است . و خدا زادگان دامن المپ و ساحل ازه نیز قطعا " هوا خواه و جان فدای راه و رسم تازه اند . دلیل روش این مدعای را چند روز بعد در یکی از جراید

انگلیسی زبان حواندم از ربان فرمابروای فعلی یوبان؛ دو سه روزی بیش از رأی گیری فرموده بودند" به فرص، اکثریت مردم هم بخلاف حکوم جمهوری رای بدنهند ماسفت و محکم سرجای خودمان نشسته‌ایم و کنار نمی‌رومیم" . منظور همان "عمل آمدن مسمی است "اصل قصیه اهمیتی ندارد.

و هوای آش گرم و دم کرده است و به علت رطوبت ریاد عیرقابل تحمل . بر سر در هبل‌های لوکس و میازش عبارت "نا دستگاه بهوهیه" را به ربانهای گوناگون می‌بینی، و ارایی محمل قیاس مفصل می‌گیری .

### بنگی‌ها

دلار ورشکسنده به تفضیر امریکائی هنوز در این سرزمین خردیارانی دارد – که یونانیان "مردان راه حفند" – و شوه زندگی امریکائی هم .

جهانگرد – و به قول خودشان نوریست – امریکائی در آن هم ، چون دیگر بفاط ارویا ، فراوان است . در کوی و بر زن انگلیسی به لیجه امریکائی گوتش را آزار می‌دهد و بدنهای در آفتاب سوخته و پرازدane و زگیلسان چشم را ، و اداهای من در آوردیشان دوق را .

در ابوبوسی که ما را گردا گرد آن گردش می‌دهد عالی جنابی است ازین جماعت بنگه دیایی با علیامخدرهاش . مرد کلاه عجیبی بر سر سهاده است از پر ستر مرغ و تعداد زیادی مداد و شعار و آرم و امثال آن به رنگهای گوناگون و عبارات مضحك و گاهی تأمل انگیز ؛ از آن جمله : "من دلباخته حطاقم" و "یکبار هم با دوشیزه‌ای در آمیز" و "جان من بختند" و "جنگ چرا ؟ عشق" .

در سالهای سنت چاپک و باشناط است و در ارادی صداحه‌ای عجیب و اجرای حرکات غریب، اصراری دارد . انگیزه‌اش چیست ؟ تشیه به

## ماشینی و نظم ضد انسانی و حساب شده آن ؟

### زن یونانی

زن یونانی هنوز با ظرافت و اطوار زناه بیکبارگی وداع نگفته است . هنوز در کوی و خیابان اندام موزون و گیسوان آراسته و حرکات ظریف خانم‌های شیک پوش دلبری‌ها می‌کند . بخلاف آلمان و انگلیس و اغلب ممالک کمونیستی که دخترانشان اصرار عجیبی دارند درتنسبه به عملهای مناطق گرم‌سیری خودمان و بی‌دریانه اندام‌های خود را لخت کردن و ناظریفانه در معرص نگاه تجاوزگر و دست‌آسیب‌رسان دیگران نهادن ، و دل زیبا پستان را از هر چه زیبائی و جسنحوی زیبائی است سیر کردن . نمی‌دانم اینان از زیبائی و ظرافتی که نیمی از آن مخلوق قوهٔ خیال نباشد چه لذتی می‌برند .

بشر در طول قرن‌ها و به فیض تجربه‌ها از بزرگ زیتونی شروع کرد و اندام‌های حساس بدن را نرم تر مک در پرده فروپوشاند که هر جلوه‌ای خیال انگیز باشد و کارش به چادر و دلاق و حرم‌سرا کشید و امروز این بی‌انصافها یک باره پرده بر انداخته و عور و لخت بروون تاخته‌اند ، یعنی چه ؟ در جهان واقعیات خیال سبک‌سیر را مجالی نیست ؟ درین جهان نلخکامی‌ها و تکرارهای خسته کننده ، بشری بود و چاشنی عشقی . نشاید که ز مهریر نیستی را تحمل پذیرمی‌کرد . اروپای پیشاهنگ با شعار "سکن بدون عشق " چنان زندگی را بی‌لطف و ملال انگیز کرده است که مگو و میرس .

### مرحوم حاجی

رفت و آمد ماشین‌های گوناگون و رنگارنگ در خیابان‌های

آن زیاد است ، اما از دو چیز معتاد اثربودیم ، یکی بندآمدن خیابانها و بوقهای معمتم مردم عصبی ، دیگری دودسته بخشگازوئیل . لابد بینواها چاه نفت سدارند و شرکت ملی نفت هم ، و به حکم ناداری و نا جاری بجای گازوئیل بنزین مصرف می کنند ، و لابد پلیس سختگیر و بی رحم این دیار از حرکت اتوموبیلهای فرسودهای که با هرنیش گاز ستوپن از دود نثار ریه رهگذران می کنند بشدت جلوگیری کرده است و بدیهی است که این مایه شدت عمل باطیع سلیمان ناسازگار است و مخصوص مردمی است که از برکت انفاس قدسی صدرنشیان والا قدری چون مرحوم حاجی میرزا آغا سی بی نصب افیاده‌اند و با رمز تسامح و مدارا و راز با یک تیر دو هدف متقابل زدن آشنا نیستند .

به حاجی مرحوم عرض کردند بین علماء در رویت هلال شوال اختلاف است ، گروهی مدعیید که ماه را دیده‌اند و فردا عید رمضان است و جمعی اصرار دارید که فردا سلح ماه صیام است ، توییجی حیران مانده است تا چه کند ؟ حاجی - البته پس از استخاره - فرمودند : " عیبی ندارد ، بفرمائید توب را در کند ، اما یواش " .

اختلاف بزرگوارش هم قانون‌های دلنشیں و دنیاپسند برای حفظ بهداشت همکانی به تصویب می رسانند ، که جهانیان بدانند در چه مدینه ، فاضله‌ای بسر می بریم ؛ هنگام احرا هم هر خلاف و تجاوزی را ندیده می گیریم و دیده بر هم می نهیم که بپروان طریق سهل و سمح هستیم و چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار .

### یادی از شاهکاری

پسین امروز ، بر فراز خرابه‌های با شکوه " آکروپلیس " با رفیق همسفرم به چنگ دخترک زیباروی پرگوئی افتادیم . طفلک بجز یونانی نمی دانست و چننه ماهر دونن ازین متاع بکلی تهی بود . ادعامی کرد

که شاعر است . جسم و ابروی رفیق مخلص ذوقش را شکوعان کرده بود .  
با اصرار عجیبی اشعارش را بر ایمان می خواند و از به و چه چه ما  
به وجود آمده بود . دو ساعتی یک نفس ورزد و شعر خواند – مصدق  
مشهود لاف در عربی – که البته یک کلمه اش را هم نفهمیدیم . یکی  
دو قطعه ای هم نوشت و به دستمان داد که زاد راهی باشد .

نمی دانم بر اساس کدامین اصل تداعی به یاد ترجمه منظومی  
افتادم که یکی از اعاظم رجال فرهنگی – والبته بالقوه سیاسی – ما  
ارغزلهای حافظ به زبان شیوای انگلیسی امریکائی صادر فرموده است .  
وصف این دیوان نازین و گرانقدر را دو سه سال پیش در لندن از زبان  
دانشجویان نکته سنج ایرانی شنیده بودم . اعلب فطمانی از این شاهکار  
ادبی به حاطرسپرده بودند و برایم می خواندند و بر اعجاب و حیرتم  
می افزودند . نمیدانم این ترجمه البته بی مانند را که با وزن عروضی  
و به زبان امریکائی و برای استفاده چند صد میلیون انگلیسی زبانان  
جهان با جاپ و کاغذفیس و تصاویر رنگی منتشر شده است ، به دست  
داوران جایزه نوبل رسانده اند ، یا نه ؟ اگر درین مهم ملی ناکنون  
غفلت کرده اند بر اولیای ادب پرور و هنر شناس شرکت نفت است که  
هر چه زودتر در صدد جبران ماقات برآیند و نوبل ادبی را از چنگ  
معدیان بی هنر بر بایند و بر مفاخر ملل آسیائی بیفزايند .

از این اثرنفیس با تلاش فراوان نسخه ای به چنگ آورده ام که در  
قصه‌ اختصاصی کتابخانه محرقم کتاب آثار جاودانه ای از قبیل رباعیات  
قدس نخعی ، و سرود مهر ، و حماسه هیزم شکن و گلهای بوستان  
سعدي و ... جای گرفته است ، و اکنون که بمناسبت یا بی مناسبت به  
یاد این شاهکار عدیم النظر افتادم ، درینچه است سی نتل قطعه ای از  
آن بگدرم که هم به قدر تشیگی باید چشید ، آب دریا را اگر نتوان  
کشید ، و به حکم صریح مala يدرک کلّه لايترك کلّه .

ساعر گرامایه — که هم اکنون بر مسد فرهنگی بلند پایمای به  
برکت نتایج سحر تکیه زده است و مسلمان صبح دولتش در آفاق علم و  
ادب و سیاست جلوه‌ای از این تابناکتر خواهد داشت — کتاب نفیس  
خود را با مقدمه‌ای ملعم مصدر فرموده است که خود علی حده شاهکاری  
است . دریعا که نقل نمام مقدمه به رعایت سنت‌های ملی در اینجا  
نا مقدور است ، اما شطری و سطربی از آن این که :

The emancipation of women from the chadur  
siyah,

The farmer's no more a serf, but lives as  
a Maharajah,

Sheikhs with their turbans and laymen in  
their woolly Kulah,

Mullas pray for him and people say, "Enshallah"  
A great diplomat who never makes an eshtebah

ملاحظه فرمودید انقلاب ادبی و شعر ملمع انگلیسی فارسی را ؟  
تکمیل استفادت را به بیتی از متن کتاب التفات فرمائید :

The exalted musicains well played their part,  
Like plundering Turks, our patience they stole.

نشاه شدید ؟ اینجاست که ترجمه از اصل برآنب پیش افتاده  
است و بیش آمده است . رقت احساس و درک شاعرانه و  
توصیف لطیف و حلاوت سخن دریستی که نقل افتادکجا و در شرح حافظ  
کجا . قصدم تخطیه حافظ نیست ، اما مسامحه در بیان حقیقت شخص  
را نزد صاحبدلان به بی ذوقی منسوب خواهد داشت . حافظ عزیز است  
اما حقیقت عزیزتر از حافظ است . از صمیم قلب عرض می‌کنم ، اگر

حافظ به فیض الهام آسمانی و مدد روح قدسی در آینه، غیب‌نمای ضمیر خود چنین روزی را به عیان می‌دید، یقین دارم قلم شکسته به کتی نشسته صم<sup>۱</sup> بکم، لب از هم نمی‌گشود و بیتی ثبت دفترنمی‌کرد، آخر بیت لطیفی که نقل شد ترجمه این شعر حافظ است که :

فنان کاین لولیان شوح شیرین کار شهر آشوب  
چنان بردنند صبر از دل که نرگان خوان یغمارا  
بقول آخوندها : وفس علی هذا .

حالا که به عظمت این شاهکار آشنا شدید ، نشریف ببرید و بک نسخه از آن بهر قیمت و از هر طریق که ممکن است تهیه فرمائید و سر چشم<sup>۲</sup>، فیض را دریابید که چون باد بهاری گره گشای غم‌های در سینه نهفته است ، و مرا به تعقیب گزارش سفر واگذارید .

### جو انان جریده رو

توبیگن شهرک آرام باصفای است برتبه‌هایی در جنوب غربی آلمان — به قول ناصرخسرو— نهاده . دانشگاه معروف آلمان درین شهر و به نام این شهر است . دانشگاهی که بزرگانی چون کانت و هگل و شیلر در آن به تعلم یا تعلیم مشغول بوده‌اند و هنوز حجره‌ها و کلاس‌هایشان بر جاست .

ناسبانها در حدود نیمی از جمعیت شهر می‌کاهد و برآرامش مطبوعش می‌افزاید . دانشجویان دانشگاه به قصد کار یا استراحت هر یکی از گوشه‌ای فرا می‌روند و این مهاجرت دسته جمعی ، بیش از هشتاد هزار تن دانشجو ، قیافه شهر را یکباره دگرگون می‌کند .

برای دانشجوی آلمانی — و بطور کلی جوان اروپائی — تهیه مقدمات سفر مسئله بفرنجی نیست . اسباب سفرشان عزم سفر است و

زادراهشان آیاں گیری جهان گدران .

نه عم تبدیل پول دارند که مارک راترد و عرب و بربری و ڈیلم  
و ناجیک سبیرینی خریدارید ، و نه مقاضای گذریامهاشان ماهها معطل  
و بی جواب می ماند ، و نه برای خروج از مرز و آشنائی با مردم مالک  
دیگر باید مبلغی در حدود هزار و چند صد نومان بپردازند ، و نه  
برای عبور از هر کشوری ساعتها در راهروهای سفارتخانه اش به انتظار  
ویرای ورود وقت بلطف کنند .

گردش و سباحت را با تجارت نمی آمیرند و در نتیجه دغدغه  
فروش قاليچه ها و خريد بنجل هائي به اسم سوغات و به قصد فروش ،  
عیش سفرشان را منع نمی کنند . جريده سفر می کنند .

آنake پولی و اندوخیدای دارند بی قصد خود شماei و عقدہ  
گنائی ، خوش می خورید و می نوشند و دربند ابن نبستند که هتل محل  
اقامتشان یک ستاره دارد یا چهار ستاره . آنake حیيشان از مارک  
عزیزالوجود همه جا پسند نهی است ، پشت زانوی حسرت نمی نشینند  
و از زمین و آسمان سکوه سرمی دهند . لوازم خور و خواب را در کوله  
پستی می چپاسند و فلیدراهه بانوکلی دور از کمرؤئی رو به راه می نهند .  
کارجاده ها و شاهراهه امی ایسند به انتظار محبت کسایی که با ماشین  
خود می گذرند و می خواهند از طول راه به فیض مصاحبی بکاهند .

به هر شهری هم که رسیدند نیمکت های تمیر و پارکهای سرسز  
برای پذیرائی رایگان آماده است که درویش هر کجا که شب آید سرای  
اوست . لقمه نایی هم که تنور سکم بی هنر پیچ پیچ را آرام کند اگر با  
تحمل دهاتی پسند همراه نباشد چدان گران و دیریاب بیست .

بدينستان اهل سفربودن دوستیخه اساسی دارد . یکی ایسکه جوانان  
را با آثارگوناگون آشنا می کند و با مردم و زبان و آداب و سنت ایشان  
و هر روز و ساعتش به ده سال تاریخ و جغرافیا خواندن و حافظه آزرن

خاصیت دیگر اثری است که در شیوه فکر و زندگی اوجای می‌گذارد. اغلب این جوانان نز و ماده به سفرمی روند و می‌دانیم که مشکلات سفر بهترین و ورزیده‌ترین مفتش سلیقه‌های مستتر و عادات فرو پوشیده است، و بدیها و خوبیها، سازگاری‌ها و ناسازواری‌های مردم را بر ملا می‌کند. پس و دخترجوانی که بدین شیوه به سفر دور و دراز چند ماهه می‌روند در پایان سعی بیشتر از هر عمه و خاله‌ای می‌دانند که آیامی توانند سفر زندگی را نیز با هم ادامه دهند یا نه؟

### آف‌آسید هر تضی

سخن از آرامش و خلوت نابستانی توبینگن بود و حاشیه بر متن فزونی گرفت. در اینجا به همت یار همسفرم به خانه‌ای راه یافته‌ایم که هدیت بکی ارتوانگران شهر است به دانشجویان دانشگاه توبینگن ده دوازده اطاق تمیز و آراسته دارد و نالار وسیعی برای رقص و می‌خواهگی و اجتماع، در دل شهر بر فراز تپه باصفای خوش چشم‌اندازی واقع است، دانشجویان باشراحتی و برای مدت محدودی می‌توانند در آنجا اطاقی بگیرند و سکونت کنند. این خانه که نظیرش در توبینگن کم نیست، بجز ساختمانهای چندصد اطاقه‌ایست که دولت برای سکونت دانشجویان ساخته و اختصاص داده است.

نک و توکی از دانشجویان که به علت گرفتن درسهای نابستانی یانیت استراحت به سفر نرفته‌اند، عصرها در تالار طبقه؛ یعنی گرد هم می‌آیند، آجتو نشأه خیری می‌بوشند و آهنگهای تند هیجان انگیزی می‌شنوند و ملاعبه و رقص پر حال و هوائی می‌کنند.

شب یکشنبه است، بادوست همسفرخسته از راه پیمایی چند ساعته،

به خانه سرگشتمایم . مسیریان نوتبین و شنیدن و رقصیدن در سالن  
جمعیت و تعدادیان بیش از شباهی دبگر است . ده بست نائی خاتم  
و در همین حدودها پسر . دوستم که رورگاری در همین خانه کیاوسائی  
داشته است به پاس آشناکی‌ها وارد جمع سه رنده‌داران شد و من به  
عادت هر شب سلامی گفتم و شب تخبری ، وروایه اطافم شدم .

هیاهوی مستان خواب از چشم پراشد . به محله حوای پرداختم .  
مجله "نایم " اسپ و مقاله‌ای دارد درباره لختی‌های اروپا و مأکبی  
در ایکه آلمانی‌ها بیش از دیگر اروپائیان از رندگی لختی اسقمال  
کردۀ‌اید و سواحل بوگسلاوی و حرایر ریای آن پیراست از دخیران و  
پس‌ران آلمانی که چون اجداد بزرگوارشان لحب و عور می‌گردند و  
سپهنه‌ی‌های بدن را بی دریغ در مععرض دید همگان می‌گذارند .

هیاهوی مسان و سور و ساط حوانان از خواهید منصرف نمی‌کند ،  
سری از پنجره بیرون می‌کنم و سکاهی به حیاط خانه می‌ابدarm . می‌بیم  
حق باشیسته "نایم " اسپ آلمانی‌های دلیستگی عجیبی به لخت‌شدن  
دارد . با مفهوم دقیق کلمه "سیوختن " به رای العین آشنا می‌شوم .  
یاد جوانی‌ها در حافظه‌ام جان می‌گیرد . به تعداد هر بوسه‌ای که این  
جوانان از هم گرفته‌اند من و همسالان و همشهریان من در بای مسیر  
آفاسید مصطفی با کف دست ورم کرده بر سر و صورت خود کوچه‌ایم .  
دو برابر شباهی که اینان گرد هم آمده و با سور و ساط جوانی برگدار  
کردۀ‌اند ، ما در مجالس روضه خواهی چرت زده و به صدای نیون ناهمخار  
و دروغین عمه‌فزی‌ها اخواب خوش بریده‌ایم . معادل بشکدها و بطربه‌های  
آب جوی که اینان بحکم امراض جوانی تهی کردۀ‌اند ، بیات نف آلوده  
آفاسید مرتبی و شربت خاک سربت بحلق ما فرو رفته است . صد برابر  
لدنی که این جوانان از هم‌اعوشی‌های گرم حاطره انگیز بردۀ‌اند ، بیم

شیها از تحسیم قیاده شمر خنجریه دست و حرمله، ناولک انداز و این ملحم  
کریه المسظر و حشت کرده‌ایم و از خواب پریده‌ایم .

این جوانان لبریز از شاط در عجیب‌د که جرا من به جمعشان  
نمی‌پیوندم و ما فقهه‌های زندگی بخششان هماوازی نمی‌کنم ، عافل  
از ایکه آدم حسایی هرگز نمی‌خنده و آنهم به صدای بلند ، دهنی  
که به خنده، فاه قاه بازشود بایدیه ضرب مشت برگترها پرازخون شود،  
خنده دل را می‌میرايد و گریه بر هر درد بی درمان دوامت . به همین  
دلیل باید ایام عزاداری را معتمم شمرد ، در مجالس سوکواری ترکت  
جست و اگر هم چشممه اشک خشکیده بود لااقل "تباکی " کرد و خود  
را به گریه کردن زد که نشان مرد موء من ایست .

اینان بی خبرند که من در آب و هوای زیسته‌ام که با شادی و  
حرکت و شاط سازگاری نداشته است . در دیاری که در باشکوه‌ترین  
مجالس عروسی اش جز روضه، قاسم نخواهد‌اند و در ایام عبید بوروزش  
هنوز دهها مجلس عزاداری و سوکواری بر پاست .

چون گدائی که حساب شب جمعه را دارد بدقت و صراحة روز  
شهادت امامان و پیشوایان خود را در خاطر سپرده‌ایم و یک ماه پیش  
و یک ماه پس از آن را ایام عزا محسوب می‌داریم اما با جشن ولادت  
آن بکلی بیگانه‌ایم .

صدای موزیک پرهیجان رشته تداعی‌های تلخ و شیرین رامی‌گسلد  
و افکار مرا از مجالس روضه‌خوانی و تعزیه گردانی سیرجان به محفل  
رقص و شاط دانشجویان توبینگن می‌کشاند .

به ساعت نگاه می‌کنم . چهار بعد از نیمه شب است و مجلس همچنان  
گرم و پر رونق . بشکه‌های خالی شده آب جو در گوشه حیاط وارگون  
افتاده‌اند ، شبیه بزرگانی که گردش روزگار معزول و تنها شان گذاشته

است . آتنی که در سرسر ابرای کتاب افروخته بودند رو به خاموسی  
است ، شبیه ...

## زشت مقبول

در نزدیکی اقامنگاه ما در نوبیگن رسوران کوچک اماحالب انگر  
و نسأه بخشی است . گاهی در فضای محفر و سی هیچ ریور و ریسی ،  
بدون وجود اندک امتیاز محسوس و مسپودی به آدمی حالی دست  
می دهد که در کاخ های سر به فلک کشیده و بستانسراهای پر نقوش و نگار  
قابل ادراک بیست . این کیفیت - و به قول حافظ "آن " - را در وجود  
آدمیزادگان قرن ها پیش از این مردم صاحب نظر دریافته و به عبارات  
مختلف بیان کرده اند و به گمانم ساده تر ولری تراز همه آن ریاضی معروف  
یعماس است که :

به چهره گلی به برگسان مکحولی

نه لعل لبی نه سنبلان مرغولی

هیچ به وداری آنچه خوبان دارد

من زسب ندیده ام بدین مفصولی  
نظیر این حالت در مورد اماکن هم مصدق دارد . منظره و وضع  
گلی اطاقی با خانه ای شما را می گیرد ، زیر لب زمزمه می کنید که "اگر  
بنای مجلل نیست . صفائ مفصل هست ." اگر سلفضولی بپرسد " صفائ  
اینجا در چیست ؟ " به مسئله دقیق " بُدرَک و لا یوْصَف " بر می خوربد  
و اگر نخواهید با کلمات کلی و عبارات مبهم و کشدار چند پهلو نظیر  
" آنی دارد " و " حالی دارد " از چنگ حریف گریبان خلاص کنید ،  
به اشکال کار بر خورد خواهید کرد . شاید این ترکیب تشریح ناپذیر  
جوهر مشترک همه زیبائی ها و هنرهای متعالی باشد . حد فاصل باشد  
میان آنچه مبتذل و معمولی و متوسط است با آنچه فاخر و متعالی است .

جلوهء بازاین کیفیت خاص را در دنیای شعر روش تر و نمایان تر  
می توان دریافت ، غزل حافظ به قیض همین " آن " و به تعبیر خودش  
" لطف سخن " عالم گیر می شود و غزلهای عمامد و خواجو و سلمان  
با همه صنایع بدیعی و نکات دقیق شعری بیخ ریش صاحبیش می ماند .  
بگذریم از کلی بافی و دخالت در معقولات و به مشهودات باز  
گردیم .

## قانون و پیراهن

عرض کردم در جوار منزل ما رستوران کوچک اما باصفای است .  
زن و شوهر حوانی از مردم پاریس آن را اداره می کنند . به قصد شام  
خوردن به آنجارفتیم و کاریه باده پیمائی کشید . دوستی که در رانندگی  
جورکش رفیقان بود لیوانی آبجو نوشید . فقط یک لیوان . هنگام رفتن  
از نشستن پشت فرمان اتومبیل تحاشی کرد . معلوم شد چون سالها  
مقیم این دیار است و با قوانین آلمان آشاست ، می ترد که به چنگ  
پلیس بیفتد و نفسآلوده به الکلش باد بادک مستی سنج پلیس رارنگین  
کند و در آن صورت خربیار و معركه بار کن . نا مقصد بیش از چهارصد  
پانصد متراصله بداشتیم ، آنهم راهی که ارکوچههای خلوت می گذشت ،  
اما احدی از جماعت می زدگان جرأت نداشت دست به فرمان ماشین  
زنده . از هیبت بی گذشت قانون به حیرت افتادم . و دریافتم که  
زندگی در این دیار به مزاج ما شرقی ها سازگار نیست .

قانون این دیار ظالمنه است و بی رحم . ما شرقی ها صدها سال  
از اینان در تمدن و تربیت جلوتیریم . در اینجا کسی با نوشیدن یک  
یک لیوان آبجو جرأت نمی کند رانندگی کند . در حالی که در افالیم  
ما رانندگان هنرمندان ، پشت فرمان و در حین رانندگی بطري بطری  
عرق کشمکش یا ویسکی جوئی واکر تهی می کنند و با هرجرعه نقل بوسماي

ار لبان شمه؛ بغل دستشان می‌گیرند و آب هم از آب تکان نمی‌خورد.  
پلیس ماهم چون افراد ملتمان با گدشت و بزرگوار است، بدین سادگی  
بر دامن کبریاش ننشید گرد. روا نیست که حال کسی را ضایع کنند  
بدین بهانه که درستی رانندگی کرده است، بخصوص که راننده مسافر،  
حسنه و خواب آلوده هم باشد و برای رسیدن به ستر برم و گرم و  
ادامه برنامه‌ای که از هنل در بد یا گچسر شروع شده است تنایکی هم  
داننه باشد و بخواهد با مسافت، سرعت و ویراز بر نشاط دل نازیین  
هم‌سفرش بیفراید؛ چه مایه بی‌اصافی است کسی را دراین وضع و حالت  
متوقف کنند و درجه مستقی و خسگیش را بیازمایند و در دلش عیش  
را معص کنند. دل شکستن هم نمی‌باشد.

تاساچهای رخ نداده است که تناید مراحم آزادی مردم شد. اگر  
هم‌حدادهای رح داد و سیل خونی راه افتاد، باز کرم خدا و کشن فانون  
زياد است. قانون در دیار ما به زیر پیراهن آفای شهریار شبیه است  
که فرمودند :

گر زیر پیرهن شده پنهان کنم ترا  
کش می‌رود به قدر تو پیراهن کشم

ما سین را گذاشتیم و در هوای مطبوع نیمشبی قدم زنان به "خانه"  
برگشتم. درخانه بحث مجلسمان پیرامون مقررات رانندگی و شدت عمل  
پلیس آلمان گل انداخته است. یکی ارجوانان - البته کم تجربه و سرد  
و گرم روزگار نچنیده - با استدلال بندۀ مخالف است. بارگهای برآمده  
و تعصی که زاییده تربیت اروپائی است دلیل می‌آورد که "این سختگیری  
پلیس اروپا بدان جهت است که در اینجا برای وجود آدمیزاد برای  
زندگی آدم ارش قائلند، نمی‌خواهند بر اثر هوسباری دیوانه‌ای جان  
و مال مردم تلف شود"

جوان است و بی تجربه و بالطبعه گمراه ، دلم به حالش می سوزد ،  
می خواهم ارشادش کنم غافل از اینکه نرود میخ آهنین برستنگ . صدایش  
به گوشش خوش آمد و می غرد که :

« راستش را می خواهی ما شرقی ها به مقلدها و دلکها شbahت  
داریم ، ادای دیگران را در می آوریم . این ها بحکم ضرورتی که نتیجه  
کثیر جمعیت و محدودیت زمین است آپارتمان های چندطبقه می سازند ،  
ما هم بی هیچ ضرورتی و صرفا به قصد تقلید آسمان خراش می سازیم  
دیگران دانشگاه های متعدد دارند ما هم تند و تند چیزهایی به اسم  
و شیوه دانشگاه و مدرسه عالی دایر می کنیم منتها بدون استاد و  
تجهیزات . . . . .

## جوی سیم وزر

پسین امروز حظ بصیری حاصل افتاد . دوست همسفرم به خانه  
زن و شوهری مهربان و هنرمند دعوت داشت و من هم با اطلاع قبلی  
زیرعنوان پربرکت طفیلی همراهش بودم . خانم صاحب خانه سالخورد  
اما فرز و چاک می نمود ، پرنساط و پرشور و پرحرف ، با عشقی مادرانه  
به همسفرم ، و اما آقای میزبان پیرمرد هفتاد و چند ساله ای بود درشت  
اندام و سالم و پرتحرک ، نازک اندیش و نکته سنج . برف پیری بر سر  
داشت اما بار پیری بر شانه اش نبود . دوستم به حکم آستانی دیرینه  
از حال تنها دخترش جویا شد و دریافتمن که عروس شده است و مادر  
بچه های . و به مناسبت از پیر مرد شنیدم که 'A' دم وقتی پدر بزرگ شد  
باید سه نکته را رعایت کند : حرف نزند ، پس انداز کند ، هدیه  
بدهد " . پس از صرف شام بعد مدت مرد به کارگاهش رفتیم ، جهانی  
پر نقش و نگار بود . از دوستم که بازویش با تخته ریگ و انگشتش با  
قلم مو آشناست شنیده بودم که مرد نقاش برجسته ایست ، انصاف را

چنین بود . در سیاه قلم معرکه می‌کرد . با چند خط کچ و معوج که با خشونت و بظاهر سرسی بر صفحه کاغذ ریخته بود در بیان حللات عاطفی بیداد می‌کرد . نند و تند ، با سور و هیجان یک هنرمند پرده‌ها و صحنه‌های گونه‌گون را به نماسا می‌گذاشت . از کارهایش لدت بردم ، می‌حواستم اگر بعروشد چند نائی بخرم . مطلب را با دوستم در میان گذاشتُ . با او مطرح کرد . مرد پرسید مثلاً کدام تصویر را . دوستم یکی از سیاه قلم‌ها را نام برد . مرد لای ورق‌ها جستجو کرد بپروپوش کشید ، تماشایش کرد ، با شور و شوق مادری که فرزید برومدهش را می‌گرد . موج عروری از دلش برآمد و بر شیارهای عمودی بپیشانیش نشست ، لحظه‌ای تابلو رانماساکرد و سپس لای تصویرهای دیگر گداشتش که :

ما یوسف خود می‌فروشیم      تو سیم سیاه خود نگه دار .

قروقر خام بلند شد ، با لحسی مرکب از خود گوئی و اعتراض به آلمانی چیزی می‌گفت ، به مدد همسفرم دریافت که خانم به شوهرش اعتراض می‌کند که "دیوانه" ، اگر می‌خواهی بعروشی ، چرا می‌کنی ؟ "نابلوها را بعروش ، پول پیدا کن ، مبل بخر ، فرش بخر ، و ...." همان جنگ کهنه طرفداران هنر برای هنر با پیروان مکتب جهانگیر اصالت نفع . و بار دیگر اثبات این واقعیت که نزد دختران حوا "جوى سیم و رر به که چندین هر "

### آبار تمدن سازی

به اتفاق یکی از دوستان ایرانی نهار رامهعن یکی از دانشجویان آلمانی هستیم . دانشجوی طب است و سال چهارم یا پنجم رامی گذراند و در یکی از آپارتمانهای متعدد که به خرج دولت در شهر توبینگن بنا شده است سکنی دارد . چون شاگرد اول شده است ماهی هفت‌صد مارک

از دولت ناز تصن می‌گیرد و کرایه منزل هم نمی‌دهد . اطاقدش جعبه چوبین گچ اندواد مختصری است در حدود ۱/۵ در ۲ متر، اما تمیز و مرتب و در طبقه هفتم . از پنجره اطاق قیافه شهر نقلی و داشجوئی توبیینگن را دیدی می‌زنم . آب و آسماں خراش‌ها توی ذوقم می‌زند . از جمیعت علی آلمان می‌پرسم . گویا بیش از هشتاد میلیون نفر است . وسعت خاکش را به خاطر می‌آورم چیزی در حدود یک هفتم ایران، دونکنه باهم دردهنم تداعی می‌شود، یکی مسأله فضای حیاتی که بوسیله هیتلر مطرح شد و هر چه گفتندش آرام بنشین نشید و عاقبتیش نشیدی . دیگر ضرورت آپارتمان سازی – و ناگهان چون و چراهای گوناگون جان می‌گیرند و در برابر چشم رزه می‌روند : اگر در اینجا مردم را در اطاقدش‌های قوطی کبریتی می‌چپانند جمعیتش سه برابر ایران است و وسعتش کمی بیش از دویست هزار کیلومتر، و آنکه زمین‌هایی که باقی می‌ماند یا باغ و کشتزار است یا مرتع و جنگل، اما در کشوری که با سی میلیون جمیعت ادعائی اش بیش از یک میلیون و نیم کیلومتر مربع مساحت دارد آنهم زمین‌های لخت می‌آب و علف، تشویق آپارتمان سازی یعنی چه؟ چرا پیکر عربان و آفتاب زده مملکت را به دست مردم مملکت باحیاط‌های آراسته به درخت : گل نیوشانیم . جواب خودم را – به تقليید یاتلقین بزرگان – خودم می‌دهم که "آخر آب" در مملکت ما خودش مسئله‌ای است . دیار ما کم آب است، آسمان بروزمنیش بحالت می‌ورزد و در مقابل زمینیش نیز نمی‌دهد . بنابراین چاره‌ای نیست جز صرفه‌جوئی در مصرف آب و راهش هم ساختن آپارتمان است و بس . می‌خواهم خود را قانون کنم و رشته بحث را ببرم اما نمی‌شود . طبع بلطف قول هم بلایی است . ایراد تراشی می‌کند که آیا مردم در مصرف آب با صورت حساب‌های بی حساب و کتاب سازمان آب صرفه جوتن و دلسوزتر از دولت نیستند؟ آیا آبی که در طول سال

برای پروراندن یک باعجه، هزارمتری پردرخت مصرف می شود با آنچه که برای سر سبز بگهداشتن ده متر از چمن های خیابان شاهر ضالازم است ، قابل مقایسه است ؟

### عالیجناب انفیه‌دان

با یکی از دوستان لاعر اندام اما سخت کوش آلمانی به نمایشی قصر و قلچه "هون - زولرن" رفتیم که بر فراز تپه‌ای در بیست و پنج کیلومتری توپیگن واقع است. با راهی پیچ در پیچ و ارتفاعی نفس بر. قدمی درسالن‌های مجلل قصر زدیم. در اینجا جوانی در حدود بیست ساله را به راهنمائی و سخنگوئی گداشتند کاشه ضبط صوت . شمرده و خشن سخن می‌گوید، والبته به زبان آلمانی . یعنی گورپدر بیگانگان ای می خواهد به آلمان بیایند و از آثار باستانی آن دیدن کنند؟ چشممان کور، اول بروند و زبان آلمانی بیاموزند سپس بیایند و به حرفهای ما کوش بدھند. حتی کتبه‌های زیر تابلوها و اشیاء همه به زبان آلمانی است و فقط آلمانی .

قصر مثل همه کاخه‌انمونه‌ای است از تجلی خشونت‌آمیز قدرت‌ها. خوشبختانه سنگهایی که در ساختمان آن به کار رفته است در حجم و سنگینی با سنگ سر ستونهای تحت جمشید خودمان و مادر از دختر بهترش "آکر و پلیس" قابل مقایسه نیست . ظاهرا "برای حمل هر تخته سنگ این بنای رفیع بیش از پنج نفر نفیس نفس نزد هاند و به فرض از هر پنج نفر کارگر بکیشان هم از سنگینی بار باشلاق سر کارگران مرده باشد ، رقم قابل توجهی نیست که بر چهره زیبا و خندان قصر چین و شکنجی بنشاند .

در یکی از تالارهای موزه این قصر نیم تنمای به نمایش گداشتند از فردیک کبیر و کنارش "انفیه‌دانی" که در حکم "حرز جواد" خودمان

است، قوطی ناقابلی که گویا مسیر تاریخ را تعییر داده است. این فوطی دریکی از جنگها در جیب این نیم تنه بوده است و نیم تنه هم برتن جناب فردیک، از صف سپاه خصم تیری به شوق زیارت قلب پرهیجان فردیک پرواز می‌کند. می‌آید و راست می‌آید، محاذی قلب آقا نیم تنه را سوراخ می‌کند، اما همین قوطی حقیرچون سد سکندر راه برگلوله می‌بندد و آن وقت مسیر تاریخ لااقل آلمان عوض می‌شود. و در نتیجه قوطی ناچیز می‌شود جناب اجل آقای انفیه‌دان، به پاس این فدایکاری توی جعبه آینه می‌گذارندش و زیارتی می‌کنند. نمی‌دانم چرا دیدن قوطی از یک طرف مرا به یاد قبر سرباز گمنام انداخت و از طرف دیگر به یاد کسانی که در جریان حوادث تاریخ به مدد بخت کارساز و بر اثر بهم خوردن درها و تخته‌ها به مستند و مقامی رسیده‌اند.

### نژاد برتر

خسته از سیر و سیاحت به قهقهه خانه قصر رفتیم، البتہ با "اووزولا" همان رفیق نحیف اندام آلمانی. از هر دری سخنی است. از زندگیم می‌پرسد. می‌گوییم یک زن و سه بچه دارم. "پرسد بچه‌ها پسرند یا دختر. می‌گوییم هر سه دختراند. شادمانه تبسم می‌کند. و این ظاهراً اولین باری است که در مقابل این جواب مذاطیم نمی‌گوید "واه، چه حیف شد که پسر ندارید" یا بصورت موّدبانه‌تری "خوب، ان شاء الله چهارمی پسرمی شود". مثل اینکه بچه درست کردن آدم‌هم باید با مشourt و اجازه دیگران باشد.

از زندگیش می‌پرسم، نتیجه عشق‌های تنده و تباً‌لود و بی‌قباله دوران جنگ است. پدرش فدای بحرانهای بعد از جنگ شده و روی فرزند نادیده به قول ادبای خودمان رح درنیاع خاک نهفته است، و مادرش با جان کنده‌هایی که مولود مصائب دوران شکست بوده او را

پرورانده است . در دوران کودکی بجای لالائی و افساهه‌های جن و بری، از زبان مادر با سرگذشت‌های افسانه‌وار جنگ آشنا شده و اغلب را به خاطر سپرده است . ظاهرًا از جنگ با نفرت یاد میکند و آنرا به هر صورت و زیر هر عنوانی که باشد عملی و حسیابه و نفرت‌انگیز می‌خواهد، دعوی "نژاد برتر" را نتیجه، مغرهای علیل میداند و مدعی است که همه مردم دنیا انسانند و نژادها را بریکدیگر مزیتی نیست . می‌پرسم : به اینها کم میگوئی از ته دل اعتقاد داری؟ بر می‌آشوبد که : این چه سوالی است؟ البته که از دل و جان به نساوی نژادها ایمان دارم . رشته صحبت را به دوست ایرانیش می‌کشم . به جوانی که معشوق اوست . دل درگرو عشقش سهاده است و بدین انتظارستته که از ایران برگردد و با او اردواج کند . می‌پرسم چرا یکی از هموطنان خود را انتخاب نکرده‌ای؟ با لبخند آمیخته به آهی می‌فهماند که "کار دل است و ربطی با آب و گل ندارد" . می‌گوییم توی داسکاه شما ارملیت‌های دیگر هم جوانانی بودید ، جرا به سراغ آسها نرفتی . حرفم را می‌برد که : "مگرا حمق بودم که ایرانی را بگدارم و باعتریها و امریکائی‌ها عشقباری کنم ، آخر هر چه باشد ایرانیها از نژاد آریا هستند ، آریائی هرگز نمیتواند با نژادهای دیگر طرف مقایسه قرار گیرد "

با مشاهده سایه‌های لبخند برگوشه، لبان من ، بخود می‌آید و برای تعبیر موضوع صحبت شروع می‌کند به آوازخواندن . تصنیفی که می‌خواند به زبان آلمانی است ، از معنی اش چیزی دستگیرم نمی‌شود ، اما آهنگش به گوشم بی‌شباهت به سرودهای جنگی و مارشهای نظامی نیست . با هر تکیه‌ای که روی کلمات میکند منظره‌ای در ذهنم زنده می‌شود از صفوں منظم سربازان مسلسل به دوش، و آهنگی در گوشم می‌نشیند ارطیین پاهای چکمه پوشی که چون نازیانه مرگ برپشت زمین فرود آیند .

## مرد سرگردان

خسته از طول راه و گردش کاج "هومن زولرن" به خانه رسیده‌ایم.  
آقای "اوله" در اطاق بندۀ نیم مسّت روی صندلی افتاده است به  
انتظار بازآمدن دوست تازه‌ای رانیش یعنی من، و گرم‌گفتگو نا دوست  
فديمي اي رانیش یعنی هم سفر عزيزبنده. اين آقای اوله که در نحسين  
بامداد ورود به توبينگن به زيارت ناييل آمد، از دوستان و همدرسان  
رفيق همسفر بندۀ است. نا دو سه سال پيش جوان جدي پرکاري بوده  
است و در دانشگاه توبينگن درس می خوانده و در همین خانه و همین  
اطاقی که فلامسكن ماست اقامات داشته، با جهانی دوق و هوش واستعداد.  
به مقتضای جوانی و فحوای چنانکه افتاد و دانی با يك از دخترکان  
هم کلاشن تعلق خاطری بهم می زند و بحکم حمامت سروکارشان از بهشت  
عشق به برزخ ازدواج می کشد . و چند ماه بعد عليا مدره به سنت  
مختراء و اماندگان حوا به عالم ناسازگاری قدم می گدارد آن هم از صراط—  
البته مستقيم و بی دردسر— خیانت . و سرانجام کار بدانجا می کشد  
که باحضور جوانک خوش باور با فاسق خویش به يك رختخواب می روند  
و چنان بهم می چسبند که طناب سهل است شمشيرهم نمی تواند جداشان  
کند . و از آن لحظه "اوله" حساس و البته غيرتی ما تغيير حالت  
ميدهد . از آفات زن بد به ميخانه پناه ميبرد . بجای كيف و كتاب و  
دانشگاه ، گيتاري در آغوش ميگيرد و در فضای دود آگين کابارهها به  
آواز خوانی و مقلدی ميپردازد ،

من او را در اين صورت استحاله یافته زيارت كردم . بارقهای  
هوش هنوز از چشمان به خماری گرایيد ماش جستن داشت ، با سیگار  
وینستن و بطري ويسيکي خمار بامداديش بر طرف گشت و گيتارش را  
برداشت و به افتخار ميهمان تازه شروع كرد به زدن و خواندن . رفيق  
همسفرم که در اين شهر به منصب ميزبانی سرافراز آمده بود به مقام

مترجمی نیز ارتقا یافت و مضمون تصنیف‌ها را برایم نرجمه کرد و این یکی از آنهاست :

در زاویهٔ تاریک خیابانی محقق

دکھاں نیمه باز است .

دکھاں که به دخمه بیشتر شبیه است .

پشت میز "بار" نشسته‌ام و لیوانی لبریز از آبجو با ناج سفیدی از کف بُر سرش ، رو به رویم گذاشته است .

همان که می‌خواهم ، همان که می‌جویم .

مشغول منظم کردن اندیشه‌ها هستم ، در ذهن آشته‌ام .

آنطور که می‌خواهم ، نه آنسان که می‌گویند .

به همه چیز فکر می‌کنم : به زمین ، به آسمان ، به سیاست ، به فلسفه ، به روغن پیاز داغ ، و به این که :

چرا چشم دختر همسایه از گرسنگی بی فروغ است ،

و چرا سینه، آن سبیل تابیده از انبوه مدلال‌ها چرا غافل ،

و چرا همسایه‌ام با پای مصنوعی چوبین راه می‌رود ...»

در قیافه و حرکات اوله جلوه دیگری از زیاد زرمن دیدم و از ورای کلمات قمارش به فلسفه نازهای برخوردم که در وجود عده‌ای از جوانان آلمانی جاسین "اراده" معطوف به قدرت "و افکار پیشوا پرور نیچه شده است ."

### تجددید حیات سمندر

ظاهرا امریکا — و درست‌تر بگویم سرمایه داری امریکا — درین دیار شکست خورده، تسلیم شده، دیپلماسی فعال و سنجیده‌ای اخنیار کرده‌اند و عمل کرده است؛ درست بخلاف جاهای دیگر .

آلمن شاید تنها نقطه‌ای از جهان باشد که در آن عسل و خربوزه

با هم ساخته‌اند و ارسازش این آب و آتش دودی به چشم جهانیان بر فته که سهل است، گویا این همکاری و سازگاری به صلاح بشریت بیز باشد. من ده سال پیش هم از آلمان دیدی کرده بودم، نازه عقاب رایش چهارم سمندرووار ازمیان انبوه خاکسترها مصائب جنگ در حال برخاستن و بال تکاندن بود. خارجیان مهاجر و مهمان ارجی و عزتی داشتند. چه، صنایع و اقتصاد آلمان نیازمند بازوهاست توانا بود. بحث هم وطن مطرح بود. قیاده‌های مردم کوچه و خیابان به روی مسافرو مهاجر لبخند می‌پاشید، لبخندی مرکب از خوشامد و سیاس. حرکات عمومی دستها و چشم‌ها با نرمش منبعث از نیازی تواً بود. شهرهای آلمان به روی هرجهانگردی با هرس‌ماهی و زادراهی آعوش می‌گشودند. طنین سازها در عین تحرک و شساط با لطف و نرمی محسوسی آمیخته بود.

اما امسال، یا من عینک جوانی و آسان گیری را گم کرده بودم یا اوضاع دگرگون شده بود. حرکات عمومی از غرور قدرت لبریز بود، زمزمه‌هایی شنیدم درباره اخراج کارگران بیگانه‌ای که فریب بیست سال از بروفیسیونال‌ترین ایام عمرشان را صرف ترقی اقتصاد آلمان کرده بودند. به یکی از بانکهای اشتوتگارت برای تبدیل پول رفته بردم. سیاحی انگلیسی از گرانی مارک آلمان می‌نالید و متصدی بانک نهیبیش زد که "مگر دعوتنامه برایتان فرستاده‌اند؟ مارک را گران کرد" ایم که تمها تشريف نیاورید". برای رفیق سفرم در نخستین روز ورود به توبینگن ماجراهی تکان دهنده‌ای رح داده بود. توی خیابان درجالی که با یکی از استادان قدیمیش گرم‌سلام و علیک بوده است، جوانی از "نزادبرتر" بازویش را می‌گیرد و به گوش‌های پرتش می‌کنند که "تما خوکهای کتیف چرا به خانه ما آمدماید!". صبح یکشنبه‌ای به هدایت دوستم به جنگلی در نزدیکی توبینگن رفتیم. به رسم معهود محل، چادر بزرگی بر پا

کرده بودند و انبوهی چند صد نفری از مردان و زنان کارگر روی نیمکت‌های زیر چادر به آجودان نوشی آمده بودند . دستهٔ نوازندگان در گوشاهی از چادر فرار داشت و مارش نظامی می‌نواخت و مردم به آهیک مارش نیرود می‌خواندند، چنان حکم و مصمم و پر هیجان که گوئی با کاینات سر نبرد دارند و "هل من مبارز" می‌رینند ، چنان لیوانهای آجودان را لای پنجه‌هایشان می‌فشدند که گوئی حلقه‌بُری است و چنان با مشت‌های گره گرده روی میزها می‌کوبیدند که گفتی . . .

### معرفی نامه

"امروز صبح سری به کتابخانهٔ داستگاه توبیینگن زدم و البته صرفما" به قصد سیاحت نه تحقیق و مطالعه . به سالار عمومی کتابخانه رفتم . از خانم کتابداری سراغ نسخه‌های خطی فارسی را گرفتم . با علاقه و خوش روئی مرا به ساختمان دیگری در فاصلهٔ دویست سیصد متري تالار عمومی برد ، به مخزن نسخه‌های خطی . در بیان مطالبه کارت کرد . معلوم است که نداشتم . با من راه افتاد و به اطاق رئیس آن شعبه راهنماییم کرد . برای صدور اجازه ورود به مخزن دستنویس‌های احتیاج به مشخصات مکتوب و رسمی داشتند . نه گواهینامه رانندگی همراهیم بود ، و نه حتی گذرنامه . خواستم عذرخواهی کنم و برگردم و بازدید را به روز دیگر موکول کنم . آقای رئیس بانهایت مهریابی ورقه‌ای بدستم داد . پردازه ورود بود . و بالانگلیسی سکسته بسته‌ای معدتر خواهی کرد که چند ثانیه از وقت مراجعت کرده است و توضیح داد که "هیچ لزومی ندارد بخانه برگردید و مدارک شناسائی خود را بیاورید" .

آشوب یادها باز به آزار حاطرم پرداخت . به یاد هفت هشت سال پیش افتادم و روزی که یکی از دانشمندان کرمانی به سراغم آمد . احساس کردم غم سنگینی بر دلش نشسته است . علت را جویا شدم .

معلوم شد که دوست دانشمند ما برای ملاحظه، چند مأخذ به کتابخانه مجلس رفته است. در بان یا کتابدار ازاو پروانه، ورود خواسته‌اند. نداشته است. به او توضیح داده‌اند که علاج کارآسان است. دو قطعه عکس ۴ × ۶ می‌خواهد و رونوشتی البته مصدق شناسنامه و یک برگ معرفی نامه. پرسیده بوده است که معرفی نامه از چه مقامی باید صادر شود. گفته بودندش "از مقامی که مورد قبول کتابخانه باشد مثلًا نماینده شهر شما در مجلس شورای ملی". و همین "مثلًا . . ." آتش به جاش زده بود. و راستی هم حق داشت، مردمی با سابقه سی و چند سال تحقیق و تأثیف، برای استفاده از کتابهای کتابخانه مجلس باید معرفی نامه‌ای بیاورد آنهم از فرد بی‌سوادی که از خواندن و نوشتن معمولی عاجز است، چرخ بازیگر ازین بازیجه‌ها بسیار دارد . . .

## فرض محال

در اطاق یکی از دانشجویان همین دانشگاه توبیینگن، چشم به چند کتاب ادبی افتاد. میدانستم که در رشته پزشکی به تحصیل مشغول است و حیرت کردم که دانشجوی طب را چه به کار ادبیات . جوابم دادکه "این کتابهای درسی ماست، ادبیات نیست، زبان است و ما در سالهای اول و دوم دانشگاه قسمت قابل توجهی از وقتان صرف آموختن زبان آلمانی می‌شود و مجموعه‌ای از معارف ملی دیارمان". و توضیح دادکه: تسلط بر زبان مادری کار خواندن و فهمیدن را ممکن و آسان می‌کند و سطح "فهم" آدم را بالا می‌برد؛ آخر زبان وسیله داد و ستد افکار است و بدون این تعاطی افکار ترقی علمی محال است . پرسیدم در برابر استادانی که بر زبان مادری خود مسلط نباشد و کلمات لازم را برای بیان دانسته‌ها و اندیشه‌های خود در اختیار نداشته باشد چه می‌کنید؟

با اظهار تأسف از این که سؤالم را متوجه شده است ، تعاصا کرد  
جمله‌ام را تکرار کم ، شمرده و کلمه به کلمه نکرار کرد . وقتی که یقین  
کرد که استباهی سببده است بجای جواب نگاهی به من اینجا که  
ار هرچه سؤال و مکالمه بیزازم کرد . درستگاه خواندم که معنی این  
پریشان گوئی‌ها چیست ؟ چرا نامر بوط میگوئی ؟ مگر امکان دارد استادی  
در داستگاه آلمان برای داشتجوی آلمانی درس بگوید و مجموعه لغات  
و تعبیرات موردنیاز را در ذهنش آماده نداشته باشد ؟ باهمه پرحرفی‌ها  
و نلاش‌های توانستم حالتی کنم که ممکن است به فرض جواہی از آلمانی‌ها  
به علت بی‌سودای و بی‌مایگی توانسته باشد به یکی از داشتکده‌های  
ملکیت‌ش راه یابد و به برکت پول باد آورده پدرس در سینین پانزده  
شانزده سالگی راهی دیار متنلاً ینگه دنیا شده باشد و در آنجا به حکم  
عرب‌همان مقداراندک لغات و تعبیراتی که از زبان مادریش میداشته  
است فراموش شده باشد و با ولادتی نازه ، در آب و هوای نازه و به  
زبانی نازه درسکی خواهد و ناخواهد ، به سودای حقوق چند هزار  
مارکی به وطنش بر گردد و بخواهد به داشتجویان هم وطنش به زبان  
آلمانی معلومات امریکائی خود را عرضه کند ، درین صورت مشکلی که  
گفتم بنا چار پیش خواهد آمد .

بانی‌شخندی مبنیت از بی‌حوالگی سخن را قطع کرد که : ایها  
که گفتی همه‌اش متنکی بر یک مشت اگر و مگری بود که تحقیق محال  
است . مگر داستگاه آلمان کارواسراست که هر کس از راه رسید و به هر  
مناسبتی که بود بچید تویش ؟ مگر تنها داشتن ورق پاره‌ای به عنوان  
لیساس و دکترا ازفلان گوشه دنیا برای احراز مقام استادی کافی است ؟  
مگر ما احمق شده‌ایم که باملیت و نژاد و زبانمان به دشمنی برخیزیم ؟  
مگر آلمان فلان کشوریم و حشی اعماق افریقاست که هر و امانده از همه  
جا رانده‌ای را روی سرو چشم‌شان بگدارند و حلوا حلوا کنند ؟ اصلاً مگر

این خیال‌بافیها چیست که می‌کنی ؟  
و آن مایه مگر و مگردنیال هم ردیف کرد که ناچار مجرای صحبت  
را عوض کردم . راستی که دهن انتعاف ناپدیر آلمانی‌ها از درک این  
نکته عاجز است که فرص محال محال نیست .

### خرگاه یعنی اصطبل

درس سرای دانشگاه توبییگن ، دیواری زابه آگهی‌های دانشگاهی  
احتماص داده‌اند و گوشمای ارآن را به پیام‌ها و آگهی‌های دانشجویان .  
به انتظار رعیقی وقت کتسی می‌کردم و به تماثای آگهی‌های دانشجویان  
مشغول بودم . لابلای اعلانها و پیغام‌های گوناگون فربگی چشم به  
خطی سبیله فارسی افنداد . بزدیکتر رفتم و دقیق نرسیدم ، آگهی بحدی  
بد خط و کج و معوج بود که در محله اول گمان بردم نویسنده‌اش کسی  
است از اروپائیانی که در دانشگاه به خواندن زبان فارسی مشغول‌اند .  
بامجاهداتی مطلبش را خواندم و به خطای خود پی بردم . نوشته بود :  
”ایرانی شرفتمند و محترم من چند روزه که به اینجا وارد شدم  
احتیاج به راهنمی تو هم وطن عزیز‌آمید و ارم به راهنمی هم وطن خودتان  
مذاقه نفرماید ”

همین و بس . مطلب را حرف به حرف از روی دستخبط آن دانشجوی  
بزرگوار رونویسی و به عبارت بهتر نفاشی کرد هام . آگهی نه امصائی  
داشت و نه اسمی و نه رسمی . زیرهمان ورقه ، یکی از هم وطنان — البته  
”شرفتمد ” — در جوابش نوشته بود که : پدر جان لا اقل است را  
می‌نوشتی ، آدرست را می‌دادی ، نیازت را می‌گفتی ، زا اگر کسی خواست  
”مذاقه ” نکند دستش به جائی بند باشد و بتواند پیدات کند . زیر  
این یادداشت ، نویسنده اسم و آدرسش را نوشته بود و وعده کرده بود

که فردا عصر در رستوران دانشگاه حاضر شود و از راهنمایی و باری هموطنان بهره‌مند گردد . درینا که توفیق ربارنش نصیب بشه شد و به علت گرفتاری‌ها نتوانستم با یکی از اعاظم رجال بالقوه دیارمان که به حکم سیاق حوادث درآینده زدیکی به مقام و منصب‌ها خواهد رسید آسا گردم و از مصاحبین توشمای برگیرم را در راه آیده را . مشاهده دستخط داشتجوی عزیزی که دست کم با گذراندن دوره دبیرسان روایه فریگستان شده و آمده است نادر دانشگاه نوبینگ لابد دوره لیسانس یادکتری زبان و ادبیات فارسی یا رشته دیگری از این فیلر را بگذارند و چند سال بعد به ایران برگردد و باز بر فلک و حکم بر ساره کند ، دهن آشفته‌مرا باز دستخوش تداعی‌ها کرد .

به یاد بن بست روحی عجیبی افتادم که سال گذشته بر سر راه زندگی بی حاصلم قرار گرفته بود ، ماجرا اینکه پس از سالها دوری از کلاس و درس ، پارسال به دعوت یکی از این دانشکده‌های بحمدالله روز افزون ، با شور و شوقی که بلای جان ایلهان است ، درس زبان و ادبیات فارسی یکی از کلاسها را پذیرفتم . مدرسه عالی را در محلی که پیش از آن دامداری بوده است دایر کرده و اصطبل سریوشیده گاوها را به کلاسهای درس اختصاص داده بودند . در کلاسی که افتخار تدریس نصیب من شده بود بیش از هشاد تن " داشجو " نشسته بودند . جوانانی که دوران دبستان و دبیرستان را - البته باموفقیت - گذرانده و از غربال تنگ چشم مسابقات و رویدی گذشته و به عالم تحقیق و تبعیع دانشگاهی قدم نهاده بودند و لااقل چهارده سال در ایران و مدارس ایرانی " فارسی " خوانده بودند . در دسروان ندهم ، به حکم ناچاری مجموعه‌ای از ساده‌ترین آثار ادبی معاصر انتخاب کردم که در کلاس بخواهیم و معنی‌کنیم و چهارپنج ماه بعد امتحان بدھند . فصل تحمیلی به هر جان کنندی بود گذشت و چه گذشتی و فصل امتحان فارسید .

چند خط از همان مطالب خوانده شده و معنی کرده شده انتخاب کردم  
و در اختیار دانشجویان گذاشتم که معنی کنند . ورقهای امتحانی دیدنی  
و خواندنی بود . مشت نمونه خروارش این که :

خواسته بودم معنی این بیت شعر را بنویسند :

”عنان بادپای خسته پیچید چو برق و باد زی خرگاه آمد“  
یکی از همین دانشجویان عزیز چهارده سال فارسی خوانده چنین

معنی فرموده بود :

”باد توی پایه‌های خسته‌ش پیچید و سیم برق را کشید و برد  
توی اسطلبل“  
حظ کردید ؟

از تداعی‌های مزاحم بگذریم . بلائی که ”مزایای قانونی“ ورق .  
باره‌های لیسانس و دکتری بر سرمعارف ما و ملیت‌ما و اجتماع‌ما آورده  
است نه بدان حد است که با یک یا چند مقاله بازگو توان کرد . مهم  
این است که دهه‌هاداسگاه و مدرسه‌عالی داشته باشیم و هرسال هزاران  
گواهینامه، لیسانس و دکتری به دست مردم بدھیم و طلبکار پر مدعای  
به جان ملت و مملکت بیندازیم و برکمیت سالهای تحقیق بیغرائیم .  
اگر روز و روزگاری این سینا و عین القضاطی داشتیم که در سالهای  
بین بیست و سی آثاری بدان عظمت برگنجینه، معارف ایرانی و اسلامی  
می‌افزودند ، امروز بحمدالله از فیض ”آب و هوای پارس“ در هر گوشه  
و کناری صدها هزار دیپلم و لیسانسیه و دکترا داریم که وجود مبارکشان  
ماهی سرافرازی ملت ماست .

نمی‌دانم به چه مناسبتی با مشاهده آن آگهی در دانشگاه توبیینگن  
این بیت حافظ به یاد آمد و با رمزمه آن گریبان جانم را از چنگ  
آشوب یادها خلاص کردم :

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز  
باطل درین خیال که اکسیر می کند

### شهر زیارتی

سالزبورگ شهرک نمایانی زیبائی است در مشرق سرزمین اطریش و تریک مر آلمان، با ساختمانهای بزرگ و فیاهای حاص و کلیساها کهنسال و پرسکوه و مشهور، والبته لبریزار رائیر و نمایانچی و جهانگرد. چیزی است شبیه قم خودمان با مقیاس های فربنگی، اگر متوجه این شبیه مفید و مسروط نشده اید، بحای روضه خوان و ریارت نامه خوان، سارنده و نوازنده و رقصنده، بجای چادر و چاقچور، دکلته و میی روب در نظر مجسم کید و بجای حاجیه حاتم و فاطمه سما، بیکم و کلتوم خانون هم رینا و جینا و سوفیا را به نهانخانه، خاطر بکشاید ... با همین قیاس ادامد بدھید، ناتحسی از شهر زیارتی سالزبورگ حاصل نود.

این شهر کوچک هم - چون اعلب شهرهای اروپا - از ساختمانهای باسکوه و کلیساها کهنه خالی بیست. برای مسافر ایرانی در نحسین برخورد با ولایات فربنگ مساهده، عمارت کهنه و عظیم و بسیار آرانسنه، حیرت انگیز است. در سرتاسر ایران با آن سوابق درختان تاریخی جمع بنای شکوهمندی که از روزگاران گذشته باقیمانده باشد ارزشمند، اندگستان دست تجاوز نمی کنند و ناریح اعلب این ساختمانها از دوران صفویه فراتر نمی رود، و حال آنکه در هر گوشه ای از ممالک اروپا کلیساها و کاخی و قلعهای بازگوی ذوق و هنر و طلم معماران و معقدان و مقندران اعصار گذشته است.

آیا وجود اینهمه بنای تاریخی مطلع شرایط افلیمی آن دیار است؟ آیا به علت بارندگی های مداوم مجبور بوده اند در استحکام

بنها دقت کنند و ساختمانها را با مصالح سنگین و آهنین برآورند؟ آیا به سبب زمستانهای طولانی و اجبار در تحمل زندگی زیر سقفی به احداث عمارت‌بیش از ایجاد باغ و حیاط پرداخته‌اند؟ آیا توجه قدرتمندان زمان به حفظ آثارگذشته‌گشای اسهدام نام و آثار دیگران سی خبر بوده‌اند؟ یا به طور کلی عمر و دوام سگهای تراشیده، بر هم تهاده از خست و گل و احیاناً آجر بیشتر است؟

به هر حال بقای این بناهای کهنه استوار معلوم هرچه باشد مایه بخش خیال‌بافی‌های است از این دست که: ظاهرًا نایان و سایان فرنگی به دوام اثربیشتر توجه داشته‌اند تا سرهم بندی کردن و گزارش اتمام بعصر ساندن و هیاهوراه انداختن و سال بعد همه را به اسهدام و فراموشی سپردن. گویا مردم ساده‌دل خوش‌باوری بوده‌اند و نمی‌دانسته‌اند که برای تنهیه گزارش و نشر عکس و تعصیلات، راهی به سرات آسانتر و سریع تر هم وجود دارد، مثلاً با چند قطعه چوب و مقوا و کاغذ ریگین طاق نصرت افراختن و با مصالحی از همین جنس خانه و آپارتمان و آسمان خواش بر پا کردن و با ساخه‌های بی‌ریشه درخیان، جنگل مخصوصی و باغ آنبوه ساختن و هنرمندی‌های ازین قبیل.

### یادی از ملا

در نزدیکی شهر سالزبورگ دریاچه، فیروره رنگ بوش منظره‌ای است که هر نابستان هزاران تن از مردم پر نشاط و خوش‌گذران نواحی اطراف در سواحل آن می‌پلکند و به شناگری و فایق سواری و تندد اعصاب می‌پردازند. با دیدن سواحل آزاد این دریاچه به یاد مرحوم ملانصرالدین اهتمام که دو انگشتش را به سوی چشان مرد حلواشی نشانه گرفت و چون مرد اعتراض کرد، گفت: گمان کردم گوری، اینهمه

حلوایی‌های گوناگون را می‌بینی و نمی‌خوری، منفذان و صاحب مقامات اطربین هم به نظر بدهد دست کمی از مردک حلواهی بدارند . آجر با کدامیں عقل سلیم و نظام اقتصادی درستی منطبق است ، هکتارها زمین را در اختیارتوده ملت گذاشتند و دورش حصار یکشیدن و راه در رابه روی خلق الله سدنگردن و یا یک ساخت و پاخت فوری و بی دردسر زمین‌ها را نصرف نکردند و ره به آئین رهروان نرفتن . به گفایم این از موادری است که فرنگی‌ها محتاج مستشار هستند ، و چه بهتر در این مورد هم کوتاه نیائیم . . .

## افکار پریشان

وین پایتخت اطربیش شهر پر جمعیتی است . تابستانهای دوستداران طبیعت و عاشقان موسیقی و متعنمان خوشگذران از اکناف جهان ، به صورت سیلی از تننم و تحمل بدین شهر سوارزیر می‌شوند و بر اینبوه جمعیت آن می‌افزایند . در هتل‌ها اطاقدخالی به زحمت پیدا می‌شود و در خیابانهای مرکزی شهر جمعیت انبیوه موج زن است ، با اینهمه در متراکم‌ترین نقاط شهر رانندگی مسائلهای نیست . در هر ساعتی از شب و روز به راحتی می‌توان در خیابان‌های شهر رانندگی کرد . به راه بندان است و نه پشت چراغ قرمز راننده‌ای خسته و عصیان زده . نظم چراعهای سرچهار راههای صورتی است که اگر با سرعتی معلوم رانندگی کنی می‌توانی تمام شهر را بگردی بی‌آنکه به چراغ قرمز برخورد نمائی و این نظم معقول در همه شؤون اجتماعی ظاهرا بدان سبب است که اعضای هیأت حاکمه خود را از مردم جدانمی‌دانند و برای رفع مشکلات خویش در صدد یافتن راه حل‌های خصوصی نیستند .

بخلاف ممالکی که مردمش بمصحف تصاحب منصبی حساب خود را از مردم جدانمی‌کنند ، مثلاً نکه افسر راهنمایی و رانندگی می‌شود برای اینکه

از شر صدای موتور اتوموبیل‌ها و بوق رانندگان بی مبالغات آخربش راحت بخوابد به راه حل خصوصی متول می‌شود، راه بسیار سادهٔ کم خرج فراوان تأثیری، یک عدد تابلو "عبور ممنوع" این سر کوچه‌اش و یکی آن سر کوچه‌اش نصب می‌کند و به این سادگی و سرعت مسئله بفرنج و عصب شکن سرو صدا را حل می‌کند. وکیل و سنا تورش بمحض آنکه بر کرسی حرمت انگیز و راحت افزای خود تکیه زدند به برکت اتوموبیل و رانندهٔ شخصی انتظار صفت اتوبوس و رنج نایابی ناکسی را به زباله‌دان فراموشی می‌اندازید و از نظر ایشان دیگر مشکلی و مسئله‌ای ازین گونه وجود ندارد که در بی طرحش و حلش باشد. درست حکایت مردی که در شب سرد زمستان وارد اطاق گرمی شد و کنار بخاری پر آتش لمید و زیر لب زمزمه کرد که "شکر خدا، زهر هوا شکست". اتساد خیابان‌ها و تراکم چهار راه‌ها و بی نظمی چراگها و مسائلی ازین دست برای وزیران مسئول حل شده است. هلی کوپتر را برای همین روزها ساخته‌اند. از خانه‌اش سوار می‌شود و بریام وزارت خانه‌اش فرود می‌آید. دیگر چه مسئله‌ای و چه در درسی باقیست؟.

### آجبو بی الكل

کنار دریاچهٔ لمان مناسب ترین جای عالم است برای قدم زدن و حظ بصر برگرفتن از زیبائی‌های طبیعی و صنعتی و ساختمانی و بشری، واستراق سمع از محاورات تک و توک ایرانی‌هایی که بلند بلند با هم فارسی حرف می‌زنند، و به تصور این که هم وطنی دور و برشان نیست بی دریغ و بی پروا فحش و متنک نثار رهگذران می‌کنند. سخنان تند و فحش‌های آب نکشیده‌ای که گاهگاه از دهان این هم وطنان ناشناس در ولایات فربیگ شنیده‌ام اغلب مرا به یاد دوره‌ای از دستان اندخته است که پس از نجات از کلاس بی روح معلم بد اخم سخت‌گیرمان، در

زنگ نفریح حیاط مدرسه را به صحرای محشر تبدیل می کردیم و بی هیچ علت و ضرورتی جیغ می کشیدیم و به سرو کله همدیگر می زدیم و نیاز طبیعی و غریزی خود را به نلاش و اظهار حیات بدین صورت برآورده می کردیم .

در کنار رودخانه و مصب دریاچه، ژنو به فواصلی سویسی های "کاهب پیشه" رستوران هائی دایر کرده اند در هوای آزاد و زیر سایه بانه های گرد و چرخان . بر لبه، این چترهای آفتاب گردان عبارت Bière Sans Alcool اکل " و فلسفه اش آن که این حوالی گذرگاه بچه های دبستانی و دبیرستانی است و بخصوص نوجوانانی که برای گذراندن تعطیلات نابستانی و آموختن زبان فرانسوی و آشناei با شیوه، زندگی فرنگی از اکناف عالم به ژنو آمده اند. و بدین مناسبت کافه های ساحل رودخانه از فروختن آشامیدنی های الكلی ممنوعند و برای این که دل بچه ها را نرتجانده باشند و مسمائی به عمل آمده باشد ، آب بد مزه ای توی بطری های کرده اند و روی بطری با قلم درشت چاپ زده اند BIER یعنی آب جو و زیرش با حروف ریزی sans alcool یعنی بدون الكل . یعنی "دموکراسی" در بعضی کشورهای - البته پیشرفته - جهان . بچه هائی که می خواهند ادای بزرگترها را در آورده می آیند و با آب و تابی می نشینند و به کارسن سفارش آب جو می دهند و در ازای هر بطری سیم لیتری از این آب گندیده بد بوى بى خاصیت و بى شاء مبلغی در حدود پنج تومان می پردازند و با چنان کیفی باده گساری و به تعبیر بنده " تحرّ خُر " می کنند که آن سرش ناپیدا .

و من در نخستین روز برخورد با این منظره چنان مجدوب این خود فریبی آدمیزad شدم که ساعتها به بهانه خوردن قهوه در آنجا لشکر کردم و با آشوب یادها و هجوم تداعی ها حالی داشتم . اتفاقا"

میز پشت سر مرا دوتن ایرانی تصاحب کرده بودند . بی خبر از وجود  
مرا حم هم وطن ، گرم دید زدن و متلک پراندن بودند . صاحب کافه  
و گارس و رهگذر و مستری و حتی بنده هر یک به مناسبتی و بر حسب  
لیاقتمان از تلطیفات ادبیانهاشان نصیبی بردم . کم‌کم آهنگ صدایشان  
سنگین‌ترمی شد . صدای یکی از آن دو خیلی به گوشم آشنا آمد . خواستم  
بر گردم و ببینم کیست ، دریغم آمد خلوت پندارشان را آشته کنم .  
اما طبع بلطفول از استراق سمع سر نپیچید و هر لحظه شوقی بیشتر  
ظاهر کرد . درین اشنا آنکه صدای آشناهی داشت گارس را احضار کرد  
و با انگلیسی شکسته بستهای و به لحن مستهای سفارش دوبطری دیگر  
"آجو" داد . گارس از کنار میز من گذشت با لبخندهای برگوشه  
لبش جانشین یک سینه سخن . یاران دو گانه دنباله "تحسین خود را  
گرفند که "عجب آب جو پرکیفی است " و آن دیگری در نأییدش که  
"آب جو یعنی این ، آسهائی که تو ایران به حلق ما می‌چیانند شاش  
خر است " . بلازارد سرم را برگرداندم ، دیدم عجب ، یکی از این  
دوتن آشنا دیرینی است که از دیربار به مناسبتی می‌شاختمنش و بعداً  
وارد یکی از دارو دستهای سیاسی شد و عاقبت به خیر گشت و اکنون  
پس از سالها می‌بینم که بر ساحل دریاچه، ژنو پشت میز نشسته است  
که روی آن ع بطری خالی از آجوهای کذاشی خودنمایی می‌کند .  
سرعت رویم را برگردانم دریغم آمد اظهار آشناهی کردن و نشأه  
مستی دروغین را از سرشان پراندن و به باری بوزینه‌وارشار ، خاتمه‌دادن ،  
و نیز دریغم آمد لذت این منظره را با آشوب یادها مکدرکردن و صحنه  
خاطر را به تداعی‌های غم انگیز سپردن .

### ستاره پوست پیازی

هفت هشت سال پیش از یوگسلاوی گذری کرده بودم و در زندگی

مردم آن سامان نظری ، — با عرض معدرب ار سجعی که به شیوه‌ای دبای رادیوئی جانگرآبود — امسال قیافه‌ای مملکت با آنچه که سالها پیش دیده بودم تفاوت کلی داشت . در ظاهرین بخلاف گذشته عیبی ندیدم و از باطنیش بقول سعدی غیب نمی‌دانم . سناره؛ سرح هنوز روی پرچم‌ها و تابلوها باقی بود ، اما سرح سرح هم نبود ، تقریباً "پوس پیازی" نده بود . نمیدانم این کم ریگی و تخفیف غلط ، مغلوب آب و هوای آن دیار است یا اصولاً هر فورم نند و نیلی با گذشت روزگاران رنگ می‌بارد .

در نظر مادرمی که با فرمول‌های پیچیده‌ای اقتصادوایسم و آیست‌های پرطمطراقب جهان پرک بیگانه‌ایم ، وجود چند کیلومتر جاده اسفالت شده و ظاهربزرگ سده خیابانهای که محل تردد جهانگردان و مسافران است نمی‌تواند دلیل پیشرفت کشوری باشد . گیرم چند بونه گل هم در کنار و میان جاده‌ها کاشتند و چند ساختمان چشم گیر سر به فلک کشیده با همه تجملات خیره کننده ، امروزین در منظر و مرآی رهگران افکنند . این ظواهر به بوبه خود ممکن است دلیلی بر توسعه جنبه‌های از سوون اجتماعی باشد ، اما هرگز امکان ندارد که به سهائی گواه ترقی و پیشرفت مملکتی و رفاه عمومی ملتی باشد .

چه بسا که این توسعه‌های ناهمانگ و رشد سریع بعض شوون اقتصادی ، به تورم بناگهانی عضوی سلطانی شباخت داشته باشند . توزیع عادلانه و نقسیم به هیجار نعمات اجتماعی و سرمایه‌های ملی خود نکته فابل نأملی است ، که اگر تحقق سیاسته باشد آثار و علائمش در خطوط قیافه و حرکات و سکنات مردم کوچه و بازار هر شهر و دیار از دیده کنیجا و بیگانگان رهگذر پوشیده خواهد ماد .

و من امسال در رفتار مردم بیوگلاوی آمیرهای از رصایت و غرور احساس کردم . در طول بیش از سه هزار کیلومتر گست و گدار دریس

سرزمنی دریافتیم که یک فرمانروای مقتدر اما عادل و مردم دوست چه موهبتی است برای مردمش و مملکتش. رژیم تیتو و راه تیتو هرچه بود و هرچه هست برای مردم یوگلاوی رفاه و برکت و پیشرفت آورده است. و مسلمان "به مدد همین عدالت اجتماعی و رضایت عمومی است که این مرد موفق شد یکتنه دربرابر کرملین باشد. آنهم کرملینی که با سطوت و هیبت استالیسی برنیمی از جهان حکومت و جبروت می فروخت. با اینکا به محبت و علاقه راستین - نه تبلیغاتی و ساختگی - همین مردم بود که موفق شد راه تازه‌ای جدا از خشکی جهان کمونیسم و سی‌عده‌الی دنیا سرمایه داری پیش گیرد و در آن قدم گذارد و موفق و مؤید پیش روی کند.

### باد شهیدان راه

یوگسلاوی مملکت فقیری است. ثروت بی‌کران بادآورده‌ای ندارد. با این‌همه اقداماتی که در جهت رفاه عمومی در سرتاسر این مملکت معمول افتاده است، سنجیده و چشم‌گیر و تعجب‌انگیز است. سواحل جنوبی این مملکت در شمال مدیترانه برای جلب جهانگردان استعداد خدا داده‌ای دارد، و از این موهبت خدائی مسولان دولت هشیارانه بهره گرفته‌اند. بیش از یکهزار کیلومتر جاده، اسعالله - که فسمت اعظمش با توپل است که ار دل کوههای سر به فلک کشیده می‌گردد یا پل است که بر فراز رودخانه‌ها ساخته‌اند - نعطاطریزیابی جنوبی این مملکت را به یکدیگر و به شهرهای مرکزی مربوط می‌کند. حاججا در دهانه هر توپل و پیچ هر کوه و سیب هر گریوه قاب عکس‌های می‌بینی بالحلقه‌گل‌های و برگشتهای از قاب عکس روبان سیاهی، که این مهندس‌یا این کارگر درین نقطه بهنگام ساختن جاده یا تراشیدن کوه جان سپرده است و ملت یادش را گرامی می‌دارد. و این حق شناسی بسیار

کم حرج امام‌صیامیه ار رفتگان ، چه نتیجه سوق انگیری دارد در فداکاری  
بی پروای ریدگان .

هیل‌ها و مهیماخانه‌های که با نظام سویا لیستی و رفاه سرمایه  
داری در نفاط گردشی و دیدسی این مملکت ساخته‌اند ، با عرضه خدمات  
مُؤدبانه و سریع جهان سرمایه‌داری به مقیاس قیمت‌های ممالک کم‌بیستی  
مطالبه، مزد و اجرت می‌کنند .

در بندر معروف " ریه کا " کرایه، اطاقی مجهز و دو نفره با همه  
موجبات آسایش و خدمات فوری بدوز ارگدائی ، در مهیماخانه‌ای ممتاز –  
و به قول دهاتی هافرست کلاس – ار هفتاد و پنج تومان تجاوز نمی‌کرد.  
هتلی که اگر نظیر آن را – صرف نظر از شرایط اقلیمی و زیبائی منظره و  
بی آزاری مردم – روزی در ایران بنا کنیم ، به هر قیاس و حسابی  
نمی‌توانیم کرایه، اطاقش را از سبی پانصد تومان کمتر بگذاریم و تازه  
این پانصد تومان قیمت رسمی اعلام شده است ، تجاوز و طمع هتل‌دار و  
گدائی خدمتگاران مسئله‌ای است ضمی و البته ناگزیر .

به همین دلیل در سواحل یوگسلاوی محترمی است از جهانگردان و عشرت  
پیشگان ممالک گوناگون اروپا ، از مقام مسؤولی تحقیق نکردم ، امادریافت  
این واقعیت برای هر رهگذری امکان دارد که چه درآمد سرشاری ازین  
رهگذر نصیب دولت و ملت یوگسلاوی می‌شود . و امیدوارم متصدیان  
مصاحبه‌گرسازمان جلب سیاحان یک بارهم در سفرهای که البته به قصد  
مطالعه به سواحل نیس و کان می‌فرمایند سری هم به سواحل یوگسلاوی  
برزند و از مأموران آن دولت راه و رسم کار را . . .

می‌خواستم بنویسم " بیاموزند " دیدم عجب حمافتنی نزدیک  
بود مرتكب شوم . به یاد حکیم باشی افتادم که برای علاج دل درد قبله  
عالیم تجویز " تنقیه " کرده بود و در پاسخ سئوال پرخاش آلدود قبله  
عالیم که " پدرسوخته، که را تنقیه کنند؟ " ضمن تعظیم به لرز آمیخته‌ای

عرض کرد " قربان بنده را " .

## جنوب یوگسلاوی

جنوب یوگسلاوی که به ساحل دریای آدریاتیک می پیوندد ، از جاهای دیدنی اروپاست . در نزدیکی ساحل شمالی آدریاتیک ، از دل آبهای کبود مدیترانه ، جزیره‌های خرد و بزرگ فراوانی سر برآورده‌اند . مناظر طبیعی را طبیعت سازگار و شیرین کاره این گوهه جهان ارزانی داشته است و وسایل رفاه و لوازم تمدن رامقامات جهانگردی یوگسلاوی تهیه دیده‌اند ، و مظاهر جمال را اختلاط نژادهای ترک و یونانی در معرض تماشای لذت انگیز صاحب نظران گذاشته است .

غالب جهانگردان اروپای مرکزی تعطیلات تابستانی خود را در سواحل و جزایر زیبای این کشور می گذرانند و در این آنبوه مسافران اکثریت با جوانان شاداب و شنگول است . پیشان بد منظر و خوش بول ظاهراً سواحل نیس و کان را بیشتر می پسندند . آمار و ارقامی به دستم نیافتاده است . امکمان می کنم نیمی از سکنه تابستانی سواحل آدریاتیک آلمانی باشد .

دولت یوگسلاوی با شیوه معتمد و نجیبانه‌ای که معرف سلامت روح مردم آن دیار است از این موقعیت طبیعی بهره بر داری می کند و با آسایش و امنیتی که برای مسافران فراهم کرده است بر ذخایر ارزی خود می افزاید . جسم و جان مسافر در این حال و هزا قرین آسایش و آرامش است . هر کس در هتل‌های بلغارستان یا اردن یا قاهره شبی به روز آورده و در شیوه‌های افزون طلبی و غارتگری مدیران هتل‌ها تأملی کرده باشد می داند که آرامش روحی و اعتماد متنقابل چه ارزشی دارد .

دولت یوگسلاوی برای جلب جهانگردان بیشتر ، به اقدام ابتکاری

دلنشیینی دست زده است، تعدادی از جایزه‌های جنوبی کشور را فرق کرده و هریک را به گروه خاصی از جهان‌گردان اختصاص داده است: جزیره‌ای خاص هنرمندان و آرائش طلباسی که از شنیدن صدای موتور و بوق ماشین نفرت دارند، در این جزیره ورود ماشین مطلقاً منوع است، جزیره‌ای خاص کسانی که با پوشاك از هر جنس و گویه‌ای مخالفند و می‌حوالند لخت مادر زاد بسربند، در این جزیره کسی حق ندارد بالباس فدم گذارد . و بر همین قیاس هر جزیره به گروهی از اهل نفنن اختصاص یافته است .

دریکی از همین جزایر که بیشتر ساکنان و میتاق‌نش جوانان کولی وش اروپائی بودند، پس از ده سال بار دیگر، شبی خود را در انبوه جماعت هیبی‌ها یافت .

### در حلقه هیبی‌ها

هر که با جلوه‌های دلکش تصوف و عرفان آشا باشد و به احوال و اطوار صوفیان وارسته، روزگاران گدشنه معرفتی حاصل کرده باشد در برایر جلوه‌های نأمل انگیز هیبی گری نمی‌تواند بی اعتنا بماند . من هم با همه، کم نصیبی هایم از معرفت صوفیانه، سالها پیش از این به مجمع هیبی‌ها کشیده شدم ، به برکت آزادی محیط اروپا حاجتی به محفل خاص و انجمن سری نداشتند، خانقاہ و خرابانی در میانه نبود، روی پله‌های میدان "تری نیتا دل موئی" ، زیر آسمان زلال ایتالیا و در هوای ملایم شامگاه تابستانی رم جماعتی بالغ بر دویست نفر، مرد و زن و اغلب جوان، پاره‌ای مست و پاره‌ای مخمور و ارفته بودند، پاها بر هن، لباس‌های زدنده، موی سر و صورت آشته، پلک‌ها گران‌بار از نشأه و مستی، گروهی در آغوش هم خزیده و لبروی لب نهاده، دسته‌ای به آهنگ دوستان گرم سفاغی پرهیجان و جماعتی به یاری بطری شراب یا

سیگار خاص در کار ساختن خویشتن، نقش جامه و ورد زبان همه "عشق". این میدان زیبای رم با وضع خاص و پله‌های سیار و منبروارش در تابستانها مرکز تجمع هیبی‌های اروپا و امریکاست. حوالی ساعت چهار و پنج بعد از ظهر هر روز این کنگره، بی دعوت و بی تشریفات بین‌المللی بر پله‌های متعدد آن تشکیل می‌شود و ملامت پسندان زنده پوش قرن بیستم درین نقطه اجتماع می‌کنند و بی اعتماد به دنیای ماشین زده، پیرامونشان در خود فرومی‌روند و از نه دل به ریش تراشیده، بندگان صنعت و مصرف می‌خندند.

اینالیائی‌های شیطان و خونگرم و جهانگدان شرف، و غرب گرد این جماعت دویست سیصد نفری به تماساً حلقه می‌زنند، گروهی با اعجاب و تحسین و جماعتی با سرزنش و نفرت سیل نگاه خود را بر سر و روی این گروه بی خبر از خویش فرو می‌بارند.

هفت سال پیش، در نخستین برخورد، این منظوه کنجکاوی نفرت آلودی در من برانگیخت، تأییمهای شب تماساگر خاموش حلقه آنان بودم. روز بعد نزدیکی‌های غروب آفتاب باز خویشن را حاشیه نشین بزم پراکنده، ایشان دیدم. به مدد سیگار وینستن امریکائی باب گفتو با زوج جوانی که در آغوش هم فرو رفته بودند گشوده گشت. پسرک از نزد سختکوش و پرانضباط ژرمن بود و دخترک، از لعتبرمان زرینه موی پاریس.

به مدد دوستی که باریان آلمانی آشناei کامل داشت مصاحبت به مصاحبہ کشید. پسرک بیست و هفت هشت ساله می‌نمود و دخترک دور و برسالهای بیست پرسه می‌زد، وقتی که دانستند من از شرق هزار و یک شب می‌آیم، روی خوش نشان دادند لابد بدین خیال که یارو خواه رزاده، عمر خیام یا نواده، حافظ شیراز است. ضمن گفتگو دستگیرم شد که جوان لولی وش از مکتب گریخته است، که علم عشق در دفتر

نیاشد. سال اولی که قدم به عرصه دانشگاه گذاشت، از محیط محدود آنجا بدبند آمده است و بترک درس و مدرسه گفته، آزرده از خفغان نظام صنعتی و تمدن منضبط و خفه گشته، آلمانی رو به آوارگی نهاده است، گاهی که حال و حوصله‌ای دارد اگر به دستش بیفتاد کتابی می‌خواند، اما می‌خوردن و عشق ورزیدن و شاد و آزاد زیستن را بر همه علوم و مقامات این جهان ترجیح می‌دهد.

دامنه سخن به فلسفه اسرارگشید و معلوماتی که درین زمینه، این جوان از مدرسه گریخته، بظاهر ولگار هیبی غربی عرضه داشت مرا سرمهار و شادمان کرد، شرمده از اینکه ناکنون او را دست کم گرفته بودم و شادمان بدینکه بدونگفته بودم که تحصیلات دانشگاهی من در رشت، فلسفه بوده است، و گریه خدا می‌داند چه مابه سرافکنیدگی که باید تحمل می‌کردم.

رفیقمان می‌گف : عالی جناب اشرف مخلوقات در هر عصر و زمانی محکوم به تحمل کابوسی بوده است، گابوسی که باهمه آزادی‌ها و آزادگی‌های طبیعی دشمن است و آدمی را به صورت ایزار بی جانی وسیله، تسکین هوسهای قدرت پسندان جهان قرار می‌دهد. این دو الیا گاهی در نقاب گاهن و غیب گوی معبد دلف یا فلاان پاپ قرون وسطی جلوه‌گر می‌شود و زمانی صورتگ پیشوائی مذاهب سیاسی و فلسفی بر چهره می‌بندد و در روزگار مابت عیاری است که در لباس صاحبان سرما یه در آمده است و شلاقش را بر گرده جامعه، مصرف گشته می‌گوبد.

او گرم شخترانی خمارآلود بود، و من به تماشای مناظری پرداختم که از دوستان و آشنايان در پیش چشم خیالم جان گرفته بودند. صحنه پر شکوه این سینمای خیال را حرکات دلنشیین دوستی به خود اختصاص داده بود که روز و شب با زبان و قلم از قدر ناشناسی دولت و ملت

می‌نالید و بادرآمد ماهی چهل هزار تومان با کاینات سرجنگ داشت که "قدر مرا نمی‌دانند و روزی که از "گرسنگی" مردم برایم مجالس تجلیل برپا خواهند کرد".

به یاد آشناei افتادم که عمری دم از آزادگی و فضیلت می‌زد و در نقط و مقاله از اجله سینه چاکان آزادی بود ، و روزی ازمن خواست به یکی از وزیران آشنا معرفیش کنم و کردم . روز بعد حتاب وزیر تلفن زد که "می‌دانی خواهش دوست آزادیخواه توجیست؟" طبعاً بی‌خبر بودم . معلوم شد توقع خیلی مختصری از مقام وزارت دارد و آن اینکه: دستور دهد معامله فلان مناقصه را با شرکت او نرتیب دهند و با جند دخل و تصرف جزئی کاملاً اخلاقی مانعین جورد مناقصه را چهار میلیون تومان از او گرفتند . همین وس.

به یادم می‌آید که با شنیدن این سخن ، چه طوفان خشم و باسی بر جانم ریخته بود ، و هنوز پاسخ خونسردابه آن آشنای محترم و آزادی خواه و صاحب فضیلت ، موی براندام نیشت مر می‌کند که : "برادر جان! دوستی‌ها باید در همین دنیا بدرد بخورد ، شفاعت آن دنیا را پیر و پیغمبرها می‌کنند" واين اندرز البته حکیمانه اش که "تو در عالم هپروت سیر می‌گئی . در شرایط حاضر هر گه استش بر سد و نبرد احتمق است . و اینگهی پادت باشد که روی هیچ / سگداشی ننوشته‌اند که از چه راهی و با چه شیوه‌ای به دست آمده است".

تا همین چهل پنجاه سال پیش هرکسی به قبول هر درآمدی تن در نمی‌داد و گرچه آن پول از مرمر مشروع و قانونی به دست آمده باشد مردم برای خویش معتقد به حد و مرزی بودند و به ندرت از هزار نفر یکی این مرز را درهم می‌شکست و بی‌پروا از ملامت و فرت خلق برای کسب درآمدی بیشتر تن به کاری دون شان خویش می‌داد .

از نوادر در حکم معده بود که فلان حاکم برای درآمد بیشتر جواز مشروب فروشی بگیرد و فلان معلم بنگاه معاملات ملکی باز کند و فلان دانشمند کارخانه آجر سازی راه بیندازد و فلان لیدر سیاسی رقاص خانه دایر کند، و فلان افسر جواز تاکسی اتبار نماید.

واگر از هزاران یکی چنین می‌کرد، دز اندک زمانی شهرت بدنامیش در همه جا می‌پیچید و همگان را از او متفرق می‌کرد، و این تنها ائم و نفرت زدگی درس عبرت آمور فراوان اثری بود برای جوانان. مردم آن روزگاران بین پول از یک طرف و محبوبیت همگانی و موقعيت‌های اجتماعی و موقعيت ونفوذ و حرمت ملی رابطه مستقیم و بالضروره‌ای احساس نمی‌کردند. آخر در مکتب و اجتماع به گوش جانشان نلفین کرده بودند که "گر بی هنر به مال کند فخر بر حکیم . . ." اما در دوران سکست ارزش‌ها، از برک اندیشه پرنفوذ متفکران دنیای جدید، حق همیشه با دلار است و این حکم قطعی سرمشق اغلب بزرگانی است که دوران جوانی و نفس پذیری خود را در مکتب اصالی دلار گذرانده اند و طول و عرض دستگاه و نفوذ کلام و موقعيت اجتماعی فلان دخترک خود فروش را دیده‌اند که به مراتب بالاتر از حرمت انشتن‌هاست، دیده اند که فلان گانگستر حرفه‌ای به برکت پول سرشار و دار و دسته جنایتکارش با چه کبکه‌ای از خیابان‌های نیویورک می‌گذرد و بزمین و آسمان نفاخر می‌کند، دیده اند که چگونه فلان مقاطعه کار بهترین قلم‌ها و استعدادها را با خریدن معروف‌ترین جراید در خدمت خود می‌گیرد.

دیدن نکات عبرت آموزی ازین قبیل به آنان آموخته است که تهیه پول به هر صورت و از هر طریقی غایت قصوى اهداف بشری است. و در نتیجه از میان مشاغل جهان آن پیشه‌ای شریف تر است که درآمدش بیشتر باشد.

درین مکتب البته سریف است که گستودن عترتکدهای در جاده بهلوی به مرائب افتخار انگلیز بر است تا افتتاح مدرسه‌ای در جنوب شهر. درین مکتب است که فلان معاون یا مدیرکل دکترا گرفته علم آموخته هیچ عیبی نمی‌بیند که پست پیشخوان بار و هم‌ردیف زنان بار بایستد و دخلش را تحويل بگیرد، درین مکتب است که استاد داشگاه از بازکردن بیگانه معاملات ملکی احساس خحلت نمی‌کند، درین مکتب است که والامنصبی بشت پاچال کله پاچه فروشی می‌ایستد و این کار را به خلاف شوؤون شلی خود نمی‌داند، درین مکتب است که مدیر دستان از فروختن غذای بجهه‌ها باکی به دل راه نمی‌دهد. پول درین مکتب شبیه خدای صوفیان است که از هر راهی و به هر نحوی بدان بررسی، رسکاری.

در حال و هوای چنین ملامت نیست، اگر ذلان جوان از ینگه دنبی رسبدۀ پست سیز و رارت نشسته، همه فکر و ذکرش، موجه کسب درآمد بیشتر باشد. مقصود توئی کعبه و بتخانه ببهانه. در شرایطی چنین مساله‌ای به اسم خجالت قابل طرح نمی‌سی. "نگرفتن" خجالت دارد.

سخن جوان کولی وش با لحن خمار آلودش، مرد بار دیگر به منحلاط خاطرات تلخ و نفرت انگلیز کشانده است. عینک تاره ای پیش چشم گرفته است که محیط پیرامون خود را بکار دیگر تماشا کنم و در کار مدعیان آزادگی تاملی داشته باشم.

آزادگی و نیاز مانعه الجمعند. کسی که نتواند حاجات زندگیش را به کمترین حد فرود آورد غلط می‌کند که دم از آزادگی می‌زند. دنیای صنعت و ماشین نیازمند تولید بیشتراست و تولید بیشتر مرهون مصرف بیشتراست و مصرف بیشترمایه بخش بیچارگی و ذلت ما

بسراها است . با باید از معام اسانیب که همچنین ار بریه، حیواناتی هم  
بزرگ و بدبیل به مانس سد و رور و شب خان کید و برای نامن  
نیازهای دروغین و نحملی زندگی ماشینی پول به دست آورد ، بامول  
به حقه بازی و کلاهبرداری و راهنمایی و حسب ، ری سد ،

جادوگران صنعت بازاریه، تبلیغات برداگان مصرف را به سوی  
سیاهچال نیازهای زندگی سوز می افکنند ، و گردش روزگار بر فساد  
این جلادان و عمق آن زیدان می افراند .

سالها بای پیاده می رفته و می بالبندی که ندر اسری  
سوارم به چو خر به زیر بارم . کم کم نیازمند اسب و کحاؤد و محمل  
شده و برای تهیه آن ارساعات فراغت و نظر کاستی و دریلاش معاش  
افتادی ، و امروز برای تعویض اتومبیل گران فیمتی که پارسال خربدهای  
و هزار و یک درد بی درمان آن باید با برساعات کارکردن و جان کیدن  
بیفزائی یا بر درجات تغلب و نادرستی .

بگذریم ، هیبی گری نیضتی ای اس که از دل حوا مع صنعت زده عربی  
بر خاسته است ، واکسن فهری و غربی اسان اس در سرایر نسلط  
ماشین و نیازهای گوناگون زندگی صنیع و جامعه منمدهن . وقتی که  
هزار و یک نوع تیغ و مانیس ریش براسی و خمیر بش و به قول دهای ها  
"لوسیون " بعد از اصلاح به بازار عرضه می کنند و به مدد تبلیغات  
پیشرفت و زیرکانه مردم را به نیاز کاذب می کنند ، این حق طبیعی  
مردم آزاده و بیدار جهان است که اصلا از جبر نراشیدن ریش بگذرند ،  
که لا تبدیل فی خلق الله . و فی که دنیای سرمایه داری برای درآمد  
بیشتر به ناخجیانه ترین و وحشیانه ترین شیوه ها بازار مصرف می آفریند  
و به بهانه وطن و دین و مردم و ملک درگوش و کنار جهان آتش جنگ  
و برادرکشی می افروزند تا کمبونهها و کسروهای وامانده ، امریکائی و

اسلحة منحوس نکبت بارشان مصرف شود ، غریزی ترین ~~پنهان~~  
بشرهای هشیار باید این باشد که ندای دوستی و برادری و به عبارت  
بهتر " عشق " در دهند .

و این هر دو شیوه، مبارزه، منفی و مقاومت فراوان اثر، در جهان  
ما سابقه ای و ریشمای دارند، هموز دانسته و نداشته زمزمه می کنیم که  
" تن رها کن تا نخواهی پیرهن " و می خوانیم " عاسق برهمه عالم  
که همه عالم از اوست " .

من درین نهضت اصالتی و اثری می بینم ، درویشی مناسب قرن  
ماست . خداوندان تولید و صاحبان صنعت هم گوئی متوجه خطر شده‌اند  
و به شیوه، خاص خوبیش با آن به جنگ بر خاسته‌اند ، هیبی به لباس  
اعتنایی ندارد و زنده می بوشد و این عمل اگر جهان‌گیر شود مد سازان  
احمق پسند فرنگ را به رورسیاه خواهد نشاند ، ناچار مزورانه مد هیبی  
به بازار عرضه می کنند : شلواری به رنگ زمخت کرباس آبی با پاچه‌های  
گشاد و رویش گلدوزی های چشم گیری به عنوان " دصله " به قیمتی  
گراف تا بودگان می‌می‌مون را به تقليدي دلخوش دارند .

همان بلائی که سیخان خانقاہ دارای رانی به سر در رویشی درآوردند ،  
امروز منازه‌داران فرنگی به سر هیبی گردی می آورند .

### پدر مقدس

امشب درهوای ملايم حزیره، "هوار" قدم می‌زدیم ، در مرکز میدان  
بسیار باصفایی که بر لب دریا احداث کرده‌اند ، جماعت هیبی‌ها گرد  
آمده بودند و دایرها از جهان‌گردان تماشاگر گرد آنان . بدین دایره  
پیوستیم . شرابی بود و سازی و آوازی و بوسی و کناری ، در همه حال  
و همه کار به مسخره گرفتن کاینات .

امشب گویا نوبت عالی جناب پدر مقدس بود . یکی از هیبی‌ها

در مقام پاپ صیغه، عقدی جاری کرد میان پسری و دختری . عبارات را با حرکات شیرین و لحن طنزآلودی ادا می کرد و سرانجام در پایان خواندن جملات لاتین و بله گرفتن از عروس و داماد، بریشانی داماد از دور بوسه‌ای زد ، سرد و بی میلانه ، اما همین مراسم را در مورد عروس با جنان شور و هیجانی اجرا کرد که از هر نطق و کتاب و خطابهای بهنو و روش تر ، معرف شهوت پرستی متولیان مذهب مسیح بود .

### در آستانه بهشت

از مرزبین یوگسلاوی و بلغارستان که عبورمی کردیم ، به یاد چهار پنج سال پیش افتادم که برای اولین بار قدم بدین مملکت کموییستی می گذاشتم . در آن سفر با دوستی همراه بودم کار کشته و در یک کلمه "اداری" ، گاهی مشکلات و مسائل را با چنان سرعت و سهولتی حل می کرد که از سیوغ نزاد دو هزار و پانصد ساله حیرت زده می ماندم . به مدد نبوغ همین دوست با جلوه هایی از بهشت کمونیست آشنا شدم . وقتی که به مرز رسیدیم ، صف طویلی از ماسین های مسافران برای گرفتن "اذن دخول" پیش رویمان بود ، باید هر مسافر مبلغی پول نبدیل بکند به چیزی به نام "لوا" که فقط در همان سر زمین خریدار دارد و آنهم به شرط این که ورقه تبدیل راه همراه داشته باشی ، و گرنه خارج از مرزهای آن دیار بهشت آسا به لعن خدا و سفرین ملائکه هم قابل تبدیل نیست . سپس تشریفات گذرنامه و گمرکی انجام پذیرد . آنگاه ندا در دهنده که هذه جنات عدن فادخلواها آمنیں : ظاهرا" چهار ساعتی طول داشت تا نوبت به ما برسد .

رفیق کار دانم ، رو به من کرد که سیکار دم دست داری؟ داشتم و دادمش . پاکت سیکار را گشود ، چند دانه ای از آن برداشت ، بالشارهای یکی از مأموران مرزی را نزد خود طلبید و ته مانده پاکت را به او داد

و بلا فاصله راهها باز و مشکلات حل و فاصله زمانی بر طرف شد و به رأی العین دیدم که آنچه فلسفه درمورد "زمان" گفته بودند و خوانده بودیم بکلی پرت و پلا بوده است و بی اعتبار.

امثال هم که قصد ورود به بلغارستان داشتم، در مر آن ارد حام بود، اما همان آش و همان کاسه بود. مأمور گمرک صندوق عقب اتومبیل ما را گشوده بود و مرتب کلمه‌ای رانکارمی کرد. بد مدد رفیقم در یافتنم که سراغ "پستان بند" می‌گیرید. طبعاً "پستان بندی" در مانعین ما بود. اما حیران مانده بودم که مگر داشتن پستان بند جرم است و مسحوق؟ چه دقایقی تلف شد نا دریافتمن که آقا برای خانمش پستان بند می‌حواده، و چه تأسف و دریغی خوردم که چرا دست کم یک پستان بند همراه‌مان نیست که دل نازک همسر مردی به این زارنیزی را به دست آوریم.

### مشتی از خروار

سافرت با هواپیما هرگز برای من لذت خیز نبوده است و در سفرهایی که قصد سیر و سیاحت داشته‌ام، عموماً از پرواز با هواپیما برهیز کرده‌ام و با ماشین به راه افتاده‌ام. مادرت با ماشین این مجال را فراهم می‌کند که از نزدیک بازندگی مردم در کشورهای گوناگون آشنا شوی و در شهرهای کوچک و مزارع و دهات بین راه – وبخصوص راههای فرعی محلی – قیافه واقعی زندگی هر ملتی را به دور از رنگ و لعاب‌های تبلیغاتی و "پوستر"‌ها و کتابچه‌های توریستی تماشا کنی. خیابان‌های اصلی لندن و پاریس و رم، با موج‌جهانگردان و مهاجرین اجنبی نمی‌تواند معرفت تمدن و فرهنگ و زندگی انگلیسی و فرانسوی و ایتالیائی باشد. و من که از جلوه‌های

یکسان و خسته کننده این مراکز نوریستی بیزارم ، مسافرت با ماشین را با همه دشواریهاش بر پرواز های راحت و فوری ترجیح می دهم ، اما .

اما در سالهای اخیر هر وقت هوای اروپا به سرم زده است و خواسته ام با ماشین حرکت کنم ، مانع مهمی پیش پای همت خویش \* دیده ام و آن گذشتن از بلغارستان بوده است . از ابتدای مرز جنوبی تا انتهای دروازه شمالی این کشور کوچک کمویستی فاصله چندانی نیست ، می توان چند ساعته آن را پیمود . اما این هوسی است که فقط یک بارش بس است ، و برای من که دوبار تکرارش کرده ام باز آزمودنش دشوار می نماید .

من کشور های کمونیستی دیگر را ندیده ام . بگذریم از یوگسلاوی که ستاره سرخش چنانکه عرض کردم تغییر رنگ داده و پوست پیازی شده است و در آنجا اثری از خشونت های استبداد کارگری به چشم نمی خورد . از اوضاع داخلی دیگر مالک بلوک شرق بی خبرم . اگر اوضاع آن مالک هم چون بلغارستان باشد ، به نظر من بهترین تبلیغ ضد کمونیستی برای ایرانیان این است که وسایل مسافرتی را به این کشور فراهم سازند ، تا برای همه عمر از هر چه ستاره سرخ و داس و چکش بیزارشان کنند .

در راه مسافری که به صورت "عبوری " از بلغارستان می گذرد ، انواع خشونت ها وی قانونی ها کمین کرده است . از صف طولانی و غالبا چند کیلومتری اتومبیل هایی که پشت میله های مرزی این کشور به انتظار ایستاده اند می توان پی برد که تفود پشت پرده آهنه بن چندان آسان نیست . پس از ساعتها که نوبت گرفتن ویزا می رسد در لحن سخن و حرکات سر و دست و گردش چشم ماموران ترکیبی از خشونت و بی ادبی آمیخته به کلاشی مشاهده می کنی .

ظاهرا قیمت هر پاکت سیگار امریکائی درین کشور مبلغی است معادل ده دلار، آخر من به چشم خود دیدم که راننده ای با چهار نفر همراهش برای گرفتن ویزای عبور پنج دلار برداخت به همراه دو پاکت سیگار و بستون، و از راننده دیگری با همین تعداد مسافر بیست و پنج دلار گرفتند.

اگر در راه گذر از این بهشت عدن کمونیس، احتیاج به بنزین بیدا کردی و بد یکی از پمپ های محدود مراجعت کردی، مولی پمپ برای فروختن بنزین از شما "کوپن" می خواهد، منتها چون می داند که به علت ناآشنای "کوپن" نهیه نکرده اند، این مطالبه را بانوعی رُست به تکرار آزموده و زیرکانه انعام می دهد. درست شبیه همان وصفی که نظامی گنجوی از "نار خوبرویان" کرده است که:

به چشمی طیرگی کردن که برخیز      بدیگر چشم دل دادن که مگریز و سرانجام همه مشکلات قانونی با یکی دو دلار حل می شود، و این فرمول عمومی در همه پمپ های بنزین به دقت و بی دندگه رعابت می شود.

من خود پس از برخورد با نخستین مورد، به قصد آزمایش چند بار دیگر و چندجای دیگر به سراغ بنزین رفتم و یقین حاصل کردم که در سرتاسر این ارض موعود زندگی همین رنگ است.

در مسیر جاده سرتاسری این کشور جایگاههایی برای توقف ماشین ها معین کرده اند، اما این لیستگاهها مخصوص توقف اجباریست، شما در صورتی حق دارید ماشینتان را نگه دارید و نفسی تازه کنید که ماشین از کار افیاده باشد، و گرنده یلیس مثل اجل متعلق از راه می رسد و مجبور تان می کند که حرکت کنید، آخر اینجا دیار نعمت و بزم انس است و به قول حافظ:

در بزم انسیکدوقدح در کش و برو      یعنی طمع مدار وصال مدام را  
در صوفیه پایین خت بلغارستان هتلی ساخته اند برای نوقف  
یک شبه مسافران ، و در پشت این هتل رستوران و رفاصخانه ایست  
که تا نیمه های شب بزن و بکویش گوش مسافر را آزار می دهد و دلش را  
فریب که چه مردم دلخوش و خوشگذرانی !  
اما اگر برخستگی غلبه کردید و بدین رستوران سری زدید ،  
و یک ساعت و نیم بدین انتظار ماندید که کسی به تفاصیات انعتنائی  
کند و دستور غذائی بگیرد ، به عمق قضیه پی خواهید برد .

### خشم عز رأیل

سلکهای سیاسی روی کاغد و در فضای خیال بهشت موعود  
می سارید . بهشتی لبریز ار رفاه و بعثت و معرفت ، بهشتی خالی از  
جور و نبعیض و گرسنگی و نادانی .. ظاهرها " درین رهگذر مبتکران  
سلکهای اجتماعی و سیاسی جانسیان حلف صاحبان ادیان و مذاهب  
عهد عتیق اند . هرچه آن بزرگواران بالا حکام الهی خویش در اصلاح  
جس شریف این موجود دو پای هزار چهره توفیق یافته اند ، ایان هم  
با افکارفلسفی و تعالیم اجتماعی خود در رفاه جوامع بشری موفق خواهند  
شد .

به حکم اساطیر اولین چون از درگاه عزت ، جیرئیل مأموریت  
یافت که قطعه خاکی از بسیط زمین برگیرد و به کارگاه آفرینش برد ، به  
هر گوشه این کره خاکی که دست زد ، خاک به عجز و التماس افتاد و  
استرحام کرد که "محص خدا ، دست از سر ما بکش و راحتمان بگذار"  
فرشنده رقیق القلب به روایت مرحوم طبری و عبارت شادروان بلعمی  
"پیش خدای تعالی شد و گفت : یارب تو دانی که زمین مرا به حق تو  
سوگند داد که از من نبرنداری . سیارستم برداشت " . جناب میکائیل

و حضرت اسرافیل هم به سرخ ایضا . گول النماس و در خواست زمین را خوردند و دست خالی برگشته و با این عجز جانانه خود ساقمای در بایگانی کاینات بجاگداشتندکه "هر فرمانی قابل احبط و انحراف و استیکاف است" پس از ثبوت بی عرضگی ملائک ثلاثه ، جناب اشرف عزائیل مأمور اجرای فرمان شد ، و عالی جناب که از توبیح اسلاف خود درس عبرت گرفته بود لباس غصب پوشید و سگرمههایش را توی هم برد و چشمانتش راروی هم گذاشت و بی اعتنایه عجر و التماس خاک ، مشتی بر گرفت و تحويل کارخانه آدم سازی آفریدگارداد . به گمان عصبا نیت جناب عزائیل کار خودش را کرده است و مجالی نگداشته است که با چشم باز این مشت خاک را از جای مناسبی انتخاب کند و گویا از زباله‌دانی انتخاب کرده است پر از بطری شکسته و خردش شیشه .

اگر جز این بود چرا با اینهمه مبعوثان و پیغامبران و حکیمان و مربیان – که به قول دشتنی اگر بر گرگ‌های بیابان تعالیم خود را فرو خوانده بودند آدم می‌شدند – آدمیزاده "آدم" نشده است ؟ خیابانهای رنگ و رو رفته و پنجه‌های خالی از گل و گلستان آپارتمانهای صوفیه و نکبته که از در و دیوار شهرهای این مملکت فرو می‌بارد و ولعی که مردم برای دزدیده کاری و قانون شکنی دارند و خشونتی که در برخورد بایکدیگر و با خارجیان ظاهر می‌کنند و نبودن جنب و جوش و رغبتی که نتیجه عدم یامحدودیت مالکیت است ، جنان بر پیشانی این مملکت داغ باطله "فاعتبروا یا اولی الْبَصَار" نشانده است که تلقینات مبشران مذهب کمونیسم را یکروزه به باد هوا تبدیل می‌کند .

باری جهان بی سور و شوق کارگری و دنیا اسرا پایبعیض و اختلاف سرمایه داری با جلوه‌های متناقض و سراپا فسادشان گمان مراهه مرزیقین کشانده‌اند که جنس بشر داتا خالی از خردش شیشه‌ای بیست ، و شتاب

که ظاهرا اصلاح ناپذیر است .

## فرق ایرانی و عرب

ار باران دوران داسجوقئی بده جوانی عرب بود "اسعد" نام، برای هوازی زبان و ادبیات فارسی به ایران آمده بود، و در داشکده ادبیات پاهم آسا شده بودیم و عوالمی داشتیم . سالهاست ار حال و کارش بی خبرم . سعی دامن اگر از انقلاب‌های منوالی دیار فنه خیز خوبیش جان سالمی بدر برده باشد اکنون در کدام گوشه این دنیا ولیک و واز به چه کاری مشغول است .

این حیات اسعد در ایام حکومت سوری سعید به شهران آمده بود و افراطی تد خوی پیکار جوشی بود . سوری سعید را عامل در جد، یک استعمار می‌داشت و حکوم او را مایه بدیختی و عقب‌افنادگی عرب‌ها می‌پندشت . به تنها کی که با هم بودیم در اشای مفاوضات درسی - و اکر قلمبه گوئی می‌خواهید، علمی - باهم به مقتضای زمان و جوانی در سیاست جر و بحث‌هایی داشتیم . شبی جمله عجیبی گفت که سال‌ها ذهن مرا به خود مشغول داشت . گفت "استعمار با ما عرب‌ها و شما ایرانی‌ها معامله‌ای کاملاً متناقض دارد . همه جد و جهادش مصروف این است که ماعرب‌ها را سیر نگه دارد و شما ایرانی‌ها را گرسنه، تا خطری از جانب هیچیک متوجه منافع او نشود" و در توضیح و اثبات عقیده خوبیش افزود که "عربها اگر گرسنه بمانند علیه اربابان خود طفیان می‌گشند، سرو صد راه می‌اندازند، آشوب و بلوا به پا می‌گشند و با شعارهای "الخیز، الخیز" ( به معنی نان و در تلفظ متداول عربها بر وزن قیرو و نوبوز ) به حرگت می‌آیند و مایه خطر می‌شود ، و برای جلوگیری از تحقق این وضع استعمار گران به هر قیمتی که هست شکم

بی هنرپیچ پیج ماعرب‌ها را سیرگه می‌دارند. درحالی که شما ایرانی‌ها اگر فکرتان از تلاش نان و گوشت فراغت یابد به فکر آزادی می‌افتدید و در معقولات دخالت می‌گنید و مایه «درد سر و منبع خطر می‌شود» و به همین دلیل محاکومید به گرسنه خوردن و دست به دهان بودن و نقشه، تأیین قوت فرد اکشیدن.

نمی‌دانم نظرایین رفیق بندۀ تاچه مرزی با واقعیت منطبق بود، اما به هر حال تعبیر گویائی است از روحیات و خلفیات این دو نژاد همسایه.

و ظاهراً این واقعیتی است که فراغت بال و نجات از دغدغۀ تلاش معاش بعض ملت‌ها را به عوالمی می‌کشاند که برای فدرتها و قدرتمندان مایه نگرانی است.

موضوعی که مرا به یاد آن رفیق و این افکار‌انداخته است تأملی است در زندگی یک شبانه روز مردم بلغار. برنامهٔ معمولی زندگی معتاد در این سرزمین بدین شرح خلاصه می‌شود: بامداد در حدود ساعت ۸ لباس پوشیدن و از خانه – و به عبارتی بهتر و دقیق‌تر از اطاق – بیرون آمدن و ساعتی به انتظار ماشین و درا توبوس گذراندن و سراعت ۹ به اداره یا کارخانه یا مجتمع کشاورزی رسیدن و به کار دسته جمعی ۱۰ والبته ماشینی پرداختن و نیم روز باتفاق همکاران در انتظار نوبت غذا به صف ایستاندن، و پس از ساعت‌ها شکر و شکیبائی به غذا دست یافتن و ترشحات معدهٔ گرسنه بُوی غذا شنیده را تشكین دادن، و به سرکار بازگشتن و نزدیک‌های غروب دست از کار کشیدن و از دوراه بکی را انتخاب کردن: یاد رصف طولانی فروشگاه‌های معدود دولتی ایستاندن به انتظار فرا رسیدن نوبتی و تهیهٔ قوت و غذائی و مایحتاجی، یا اگر موجودی کیسه و وضع زندگی اجازه دهد رهسپار رستوران‌ها شدن و ساعت‌ها

نگران عنایت پیشخدمت و گارسن ، بادوران مردمک چشم رفت و آمدا را تعقیب کردن و بادهان آب افتاده و گردنی که مثل پاندول ساعت جیبی و لیفه تنباک دبیتی درنوسان است مستظر رسیدن نوبت شدن و پُس از خوردن غذائی و ودکائی درترتب و طراق موسیقی بلند بانگکوش خراش به قول سعدی ساخوشن از آوازه مرگ پدر آوازش ، با معزی دستخوش تأثیرات الكل ارجای جهیدن و تأثیرهای شب همراه دیگران رقصیدن و نیمهشبان مست و خسته به بستر خربیدن و بلافضله با جهان بیداران وداع گفتن و به خواب رفتن .

سال‌ها قبل ، در نخستین برخورد با صفحه‌ای طولانی خلق الله در برابر فروشگاهها این سکنه برایم معماشی شده بود که چرا حزب و دولت بر تعداد فروشگاهها نمی‌افزاید نا مردم به راحتی ، روزی مقدر را دریافت کنند و ساعتها وقت‌شان در صرف انتظار صبورانه تلف نگردد ؟ از مغازه‌های پر زرق و برق جهان سرمایه‌داری گریزانند ؟ بسیار خوب ، به تجمل و ترئین جعیه آینه نبردازند اما بر تعداد مغازه‌های خواربار فروشی بیفزایند. اینکه دیگر تجمل نیست .

از شما چه پنهان ، به جواب قانع کننده‌ای دست نیافتم ، تا امسال که شبی را پس از مشاهده صف طولانی جلو فروشگاه ، صدای تند و گوش خراش و هیجان انگیز آلات موسیقی کشان کشانم به محل رقص عمومی برد . نا نیمه شب تماشگر خاموش صحنه وسیع و پرهیجان و پر ازدحامی بودم که در آن مرد و زن ، بزرگ و کوچک ، به جماعت یا فرادا گرم رقص و پایکوبی بودند . دیدم مطریان مقام شناس و وظیفه شناس رفاصخانه سرتوشت چنان پرهیجان راهی می‌زنند که می‌رقصدند با هم مست و هشیار ، و در یافتم که این برنامه ، کاملا حساب شده‌ای است برای پرکردن ساعت خالی وقت مردمی که ممکن است در آرامش و سکوت و فراغت قسمتی از آن را به تفکرات تنها و البته شیطانی

اختصاص دهند و حاصل این افکار به نفع اشراف جامعه بپاند و ماید  
زحمت گردد .

فرشته - و بهتر بگویم فرشتنگانی - که براین بام لاجورد اندود  
مقسم و مقدار ساعات عمر بشرد چنین مصلحت دیده‌اند که بشرها  
به هر حال سرشان گرم باشد و دقایق و ساعاتی را که از زندگی ماشینی  
و تهی از تفکر کارگاه یا اداره فراغت می‌یابند ، مجال به آرامش با هم  
نشستن و در مقولات اجتماعی و نیک و بد اوضاع گفتگو کردن و در  
خلوتسرای خاطر از مباحثات جمعی نتیجه گرفتن پیدا نکنند و از فیض  
عبادت هفتاد ساله محروم مانند که فرمود "تفکرساعة خیر من عبادة  
سبعين سنة "

بهتر آنکه ساعات خطرناک فراغت یا در حوزه‌های حزبی به شیوه  
بز اخشن به استماع سخنرانی‌های مبلغان بپشت موعود بگذرد ، یا  
در صفحه فروشگاهها و رستورانها صرف شود ، و یا در امواج تند موسیقی  
رقص دود شود و به هوا رود .

شیوه‌البته مرضیهای که بیش و کم ، اما به صورتهای دیگر و بهتر  
در جهان سرمایه‌داری نیز اعمال می‌شود و نتیجه هم می‌خشد . در  
دبیای پر تنعم سرمایه‌داری نیز نیازهای خلق الساعه و روز افزون ،  
جلوه‌های دلکش تجمل و مدپرستی ، چشم و هم چشمی‌های ابله‌انه  
کودک مزاجانِ کلان سال با همان سرعت و قدرتی به تاراج دقایق  
تفکر انگیز عمر بشر کمر بسته‌اند که شیوه‌های معمول در آفاق کارگری و  
نظام سوسیالیستی .

جهان امروز و نظام ایست و ایسم‌های چپ و راست اندیشه‌های  
فردی را برنمی‌تابد بشرطی الطبع است و باید دسته جمعی فکر کند  
آنهم در قالب و - به قول جناب هویدا - در چارچوب‌های ساخته و  
پرداخته بی دردسر و بی احتمال خطر .

این روزها روزگار بر هر مداراتی که بگردد با اندیشه مخالف است و چندان هم بدک نیست . معماهی زندگی لافل در عهد ما باگشودنی است ، چه بهتر که سخن از مطرب و می گویند و برای افروختن چران تعقل زیست فکرت نسوزید . ایامی را که باید صرف شعار و تظاهرات کرد ، ساعتی را که می شود دربارها و رقص خانهها بخوشی گدراند ، دفاعی می توان مصروف آراستن موى سر و ریش و غیرمود لباس و تماسای راکه می توان مغازهها و حل کردن جدول جراید و چرت زدن پیش میزادراب و تهیه رونوشت مصدق شاستامه و فتوکپی مدارک و امثال آن کرد ، درین نیست که به آموختن و اندیشیدن منبعش و تباہ شود ؟

### تعffe فرنگ

دیروز و امروز تماسای آفاق ، به سیر انفس مبدل گشت . یار همسفرم آشائی دارد از هم وطنان مقیم اروپا و از معرفت اندوختگان فرنگ . او را به مصاحبত و البته هدایت من گماشته است و خود به مسافت کوتاه دو سه روزهای رفته .

ندیم نازه در حوالی سالهای سی می بلکد ، از هفده سالگی به آلمان آمده است . و ظاهرا "از زبان و ادب رزمی به مدد استعداد ذاتی توشمای اندوخته ، و به حکم تربیت دوران کودکی و محیط خانوادگی و به فیض تأثیری که فلسفه نیچه بر دل و جانش گداشته است مدعی است که به زندگی خود "شکل " داده است و این منم طاووس علیین شده .

سفت و سخت دلیسته تحمل است . زیبائی‌ها را با مقیاس گرانی قیمت‌ها تشخیص می‌دهد و هنوز نشأه این لذت در مذاق جانش باقی است که روزی‌فلان همکلاس بی‌بضاعت لباس‌گران قیمت او را با چشم حسرت نگریسته است و فلان داشجوری حسود از دیدن ماشین لوکس

او خون دل فرو داده است و دخترکان داشکده با دیدن کیف دستی سنگین بها دلباخته، جاه و جلالش شده‌اند و این امکانات غرور آفرین مادی با توفیقات متواتی تحصیلی او را انگشت نمای دوست و دشمن کرده است و اکنون می‌خواهد به دیار خویش برگردد تا درپنهان قانون جلوگیری از فرار معزها زندگی مرفه و مناسی تدارک نماید.

و من با یک حساب انگشتی بدین نتیجه می‌رسم که رفیق عزیزمان دست کم در آغاز کاربه مبلغی در حددود یکی دومیلیون تومان نیازمند است که صرف تهیه خانه و وسائل زندگی کند ، نا پس از آن با ماهی نه کمتر از پنجاه هزار تومان به حیات محتسنه خود ادامه دهد . ضمن اینکه به یاد آن قصیده معروف قآلی افتاده‌ام که :

خیرید و یک دو ساغر صهبا بیاورید

ساغر کاست یک دو سه مینا بیاورید

مینا کفاف ندهد کشته کنید پر

کشته به کار ناید دریا بیاورید

باتجسم آینده تماشائی مملکتی که به برکت وجود جوانان افزون طلب بلند همتیش رشک بهشت خواهد شد و دوران کوتاه همتانی که به بهانه قناعت و زیر نقاب مناعت ، رشد معجز آی ملی را متوقف ساخته‌اند در آن دیار به سر خواهد آمد ، نگران تصمیم ناجای این جوانمرد تعالی جوی شده‌ام نمی‌بینم لب تشکانی این چنین را جرعة هام قناعت هرگز کفاف نخواهد کرد . و از طرفی می‌دانم که در وطن ما با تحقق انقلاب اداری و مبارزه "البته" موقفانه‌ای که با تبعیض‌های احتمالی شده است امکان ندارد کسی از گرد راه نرسیده صاحب آلاف و الوف شود، صمیمانه و دلسوزانه او را از بازگشت به وطن برحدرمی دارم . آخر در دیاری که حقوق استاد داشتگاهش پس از سی سال خدمت به پنج هزار تومان نمی‌رسد ، کدامیں وزارت‌خانه و سازمانی می‌تواند و

جرأت دارد توقعات البته سنجین ولی بلند همتانه، جوانی بدین نازنینی را برآورده سازد؟

صمیمانه راهنماییش می‌کنم که بجای برگشتن به وطن و در حمله زندگی محلل پر تجمل گذاختن مناسب‌تر آست که به مصداق "خدای جهان را جهان نیست" روی نقشه، جغرافیا، مملکتی را از هفتاد و چند کشور عضو سارمان ملل متحد انتخاب نماید که در بازار آشفته و سی حساب و کتابش بنواند به تحقق و تأمین هوسهای خود توفيق یابد.

معترضانه دم از "حب وطن" و شعارهای ازین گونه می‌زند، ولیکارانه زیر گوشش شعر سعدی را زمزمه می‌کنم که "نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم".

به عرضشان می‌رسانم که چون از مال پدر اندوخته‌ای در بساط ندارد و چون به هیچ قیمتی حاضر نیست از لذات تحمل چشم بوشی کند، ناچار باید به یکی ازین ممالک عقب افتاده مهاجرت نماید. به دیاری بروید که داشتن یک ورق پاره، لیسانس و دکتری آنهم از دیار فرنگ برد هه‌ها سال تجربه و خرواره‌فهم و دوقمی چرید. به زیرآسمانی پناه برد که به برکت فرنگی مآسی از پای پلکان هواپیما و ناف میدان مرودگاه، با یک جهان تعظیم و تکریم عروس کشانش بکنند و ببرند پشت میز پر شکوه وزارت جایش دهند، و بتوانند با محترم تلاش یک ساله، سهام دار عمدۀ، چند شرکت معنیر شود و سرمایه‌اش از میلیون و میلیارد بگذرد، و اگر احیاناً وارد خدمات دولتی نشد، دست کم با شرکت در یکی دو مقاطعه، و از همه راحت‌تر با یکی دو عامله، زمین بتوانند بار خویش را ببندند و حسرت به دل نمایند.

خطوط قیافه‌اش جاری می‌زند که "من گوش استماع ندارم لمن نقول" و حرکت سانه‌های من به گوشش می‌خواند که "تو خواه از سخن پندگیر

## گروهی و سردی خون

از شمال اروپا اگر با ماشین به جانب ایران حرکت کنید، در هر قدم احساس می‌کنید که زمین و آسمان – و به تبع آن مردمان – در حال تغییراند، از هر حیث و در هر زمینهای هر چه رو به جنوب پیشتر می‌روید دگرگونی مردمان پر رنگتر و چشم گیرتر می‌شود. نمونه را به یک مردش توجه کنید. در خیابان‌های استکلهلم و کپنهاگ با هر شکل و هیأتی که دلتان می‌خواهد ظاهر شوید، و هر چیزی که از مال دنیا دارید به سر و کله خود بیاوردید یا توی اطاق ماشینتان ولو کنید، مردم خونسرد این ممالک چنان بی‌اعتنای از کنارتان می‌گذرند که آدمیزاده خونگرم و کنگکاو شرقی عرق حیرت می‌شود. اسم خودشان را متمند گذاشته‌اند و از نخستین درس تمدن که "پروای کار و حال دیگران داشتن" است بی‌خبرند.

خلاف این حال و هوا را زیرآسمان صاف ترکیه احساس می‌کنید. مردم مهریان و خونگرمند. در هر قدمی این خلق‌الله نازنین نگران رفتار و حرکات شما بیند. از کنارتان که می‌گذری، اگر خدای ناکرده کاری هم داشته باشند دست از آن می‌کشند و به چهار چشمی که با هزار دیده قد و بالایت را ورانداز می‌کنند، و از راه محبت و مرحمت چندقدم و گاهی چندخیابان دنبالت راه می‌افتد و درهیأت ملتزمان مفت و مجانی بدرقهات می‌کنند. بی‌آنکه منتی بر دوشت گذارند که دقایق و ساعاتی از وقت البته گرانبهای خود را مصروف تماشای آفایا خانم تازه وارد کرده‌اند.

اغلب این مردم خونگرم، مهریانی و غریب نوازی، را بجائی می‌رسانند که شخص را شرمنده می‌کنند. داولطلبانه خریدار هر چه که

می فروشی ؟ سلوارت فروشی است ؟ دوربینت چند است ؟ ساعت را پنجه‌الیره می دهی ؟ و هکذا لاهت و کفشت و جورابت و هرچیزدیگر را خردبارید .

محبت از این بیشتر می شود ؟ رحمت اعلان حراج را از پیش پای سلیفر برداشت و او را به تمام معنی کلمه "سبک بار" کردن ، مستلزم فدا کاری فراوانی است .

درجاده‌های مرانسه ، به ندرت دخترکان کارگر و رهگذر رامی بینی که دستی برایت تکان دهنده و احیاناً شاخه گلی بسویت پرتاب کنند ، در عرصه پسرکان با محبت ترک ، در کنار جاده‌ها به انتظار ایستاده‌اند که ماشینی یا ترمه ترانزیت بگذرد و برایش هلله کنند و برفرقش تنار افشارند . روی فقر سیاه باد که طفلکان چون پولی در جیب ندارند که نقل و گلی بخرند و تنار کنند بحکم ناچاری سنگ و گلی پرتاب می کنند . به نظر بندۀ این حکمت بالغه ، پروردگار است که ترکیه را حد فاصل ایران و اروپا قرار داده است ، اگر جز این بود می توانید حدس بزنید که چه حالت بهتی عارض می شد بر فردی ایرانی که مدت‌ها در حال و هوای اروپا دم زده است و بی هیچ مقدمه‌ای و بر زخی قدم به خاک وطن می گدارد ؟

کسانی که از جاده ترانزیت ترکیه گذشته‌اند و از مرز بازرگان به ایران رسیده‌اند می دانندکه متصدیان وزارت راه ترکیه تنها بدین فصد خیر چند صد کیلومتر نزدیک مرز ایران را به بدترین وضعی خراب نگه داشته‌اندکه وقتی مسافر ایرانی قدم به خاک وطنش گذاشت نفس راحتی بکشد و به همین که هست شاکر باشد .

در قبال این همه محاسن یک عیب مختصری هم به نظر بندۀ رسیده است که به مصدق معکوس " عیب می جمله بگفتی هنرشن نیز

بگوی " در اینجا بدان اسارتی می‌کنم .

هرچه مردم ترکیه مهربان و خوبگرمند و مواطبه کوچکترین حرکات مسافران، در عوض مأموران مرزی ترک خون سرد و بی خون و جنبشند. در همین سفر از خاک بلغارستان که گذشتیم و قدم به پاسگاه مرزی ترکیه نهادیم، با انبوه اتوموبیل‌هایی مصادف شدیم که بد انتظار تشریفات گمرکی صفت کشیده بودند، صعی یاد آور صحراي محشر . به ترتیب که محشر و نشر صفت زدگان فرن ما هم با ماسین باشد و ماسینی .

پس از ساعتها معطلی و دوندگی معلوم شد که امروز فقط یک نفر مأمور برای رسیدگی بد گدرنامهها و باررسی ماسین‌ها در مرز است و آن هم یک ساعتی است که مسئول صرف صحابته است. دو سال پیش هم که ارایجامی گذشم از بخت بد وضع به همین منوال بود، منتها بالین نفاوت که آن روز بعد از ظهر بود و مأمور سرگرم استراحت بعد از ناهار. بزدیگهای ظهرنوبت به مارسید، مأمور محترم تشریف آورند، گدرنامه من و رفیق را گرفتند، مدتی ورق زدند و تعماً کردند ، بعد تشریف بردنند به دفتر کارستان، فاصله، جائی که ماسین را نگه داشته بودیم تا دفتر ایشان در حدود سیصد متری بود، بحکم طبع فضول من هم دنبال حباب مأمور راه افتادم که ببینم می‌خواهد چه کار بکنند. راه را طی کردند، وارد دفتر شدند، کار میز درازی ایستادند، دستگان را توی جیب شلوارشان کردند، لحظه‌ای بعد بیرون کشیدند، چیز سیاه رنگی را از جیب شلوار بیرون آوردند . مهری بود ، آن را نزدیک دهان بردنند، بادم گرم و مطریخ خود برآن دمیدند، بعد دستگان را پائین آوردند ، مهر را روی گدرنامه من و رفیق زدند ، سین مهر را تسوی جیبستان گذاشتند ، از اطاق بیرون آمدند ، بد سوی ماسین ما روانه شدند، البته بنده هم چون سایه در التزامستان ، وقتی که کنار ماسین رسیدند ، گدرنامه‌های ما را به دستگان دادند و مخصوصان کردند .

مشاهده این نظم و ترتیب، جان مراد سخوش آشوب باده‌اکرد.  
نظیر این نظم دقیق را که ظاهرا مربوط به مبحث زمان و مکان است،  
دو ماهی پیش از آن در تهران دیده بودم. خلاصه اش اینکه:  
ماشینم را کنار خیابانی نگه داشته بودم، راننده تازه‌کاری  
نیمی از بدنه آن را درهم کوبید، خواست خسارت را شخصاً و نقداً  
بپردازد. نپذیرفتم که بیمه نامه شخص ثالث داشت، بیچاره نالید  
که "وقت من و خودت را تلف مکن، مأموران آنقدر دیر می‌آیند که  
طرفین از انتظار جانتشان به لب رسد و خود مصالحه کنند و بیمه پولی  
نپردازد" باور نکردم. به پلیس تصادفات تلفن‌کردم، فرمودند،  
"الآن می‌آیند" یک ساعت گذشت و نیامدند، با کمال پر روئی باز  
تلفن کردم و اعتراض که "از خیابان فرج تا پاسگاه پلیس راهی  
نیست" فرمودند، "گفته‌ایم، می‌آیند". در درسنات ندهم، ساعت  
۵/۹ شب پس از یازده بار تلفن کردن و توسل به دفتر رئیس پلیس،  
افسری آمد. شروع ماجرا حوالی ساعت پنج بعد از ظهر بود. از منظره  
بازدیدی کرد و سوار موتورش شد و من و من و راننده خط‌کار را به  
پاسگاه بلوار کریم خان زند دعوت کرد، آنجا که رسیدیم، از جیب‌ش  
کاغذی درآورد و روی آن صورت‌مجلس کرد و به دستم داد.  
و من در مرز ترکیه بی‌بردم که کار مهر کردن گذرنامه حتماً باید  
زیر سقف و توی دفتر انجام گیرد، همچنان که نوشتن گواهی تصادم  
هم مستلزم طی چند خیابان و رسیدن به پاسگاه است.  
مالکی که این تشریفات را رعایت نمی‌کنند، عقب افتادگانند  
و واماندگان.

# پاک نیشنز ناله

گزارش گونه‌ای از سفر هند



از فرودگاه بمیئی تا قسمت‌های آباد و اعیان نشین، شهر فاصله، درازی است. با نخستین نگاهی که از پنجوه، ناکسی به اطراف جاده می‌اندازم غرق حیرت‌می‌شوم، کلبه‌ها و زاغه‌های دودزده و درهم شکسته، فراوانی جاده، فرودگاه را به تنگی در آغوش گرفته‌اند؛ تضویر جانداری از لاشه، ماری مرده در محاصره، انبوه مگس‌ها و پشمه‌ها و مورچه‌ها.

فاصله، زاغه‌ها تا لبه، اسفالت جاده کمتر از ده متر است و نیمی ازین فاصله را انبوه کودکان و نوجوانان ژولیده موی پا بر هنره ژنده پوش بیکاره پوشانده است. در مدخل اغلب کلبه‌ها گروهی به ردیف چمباتمه زدماند و دودست را ستون سرکردماند، و کنار دستشان چیزگر دلوله‌دار فلزینی به چشم می‌خورد. راننده برکنگاکوی من رحمت‌می‌آورد و از سرعت ماشین می‌کاهد. حس شامه مددکار باصره می‌شود و راز صفت دراز سرپا نشستگان بر ملا می‌گردد. اینان در آستانه کلیه، خویش و در مرآی رهگذران مشغول تخلیه، بامداد بیند.

این منظره دو سه کیلومتر ادامه‌دارد، و تماشای آن برای ما—که "پرده‌ای بر سر صد عیب نهان می‌پوشیم" و جاده سبز فرودگاه‌مان را تا

هسل هیلتوون به‌گل می‌آرائیم و در عوض مرکز شهرمان را سوداگران زمین با فطعات پایبر سی حصار به زیالد دانی مبدل کردند – به هر حال تأمل انگیز است.

دولت هند ظاهرا در بند پرده‌پوشی نیست. با همه سنت پرسنی‌ها به این سنت شرقی "حفظ ظاهر" بی‌اعتنایست. حتی بگمانم تعمد گونه‌ای نیز دارد که مظاهر فقر و پلیدی را به چشم حهایان بکشد. اگر جزاین بود با ایجاد یک حصار کم خرج و بی‌رحمتی از درختان و گلهای مردان گرم‌سیری مناظر زینده، اطراف جاده را از چشم مسافران خارجی پوشیده می‌داشت.

این پرهیز از پوشیده‌کاری را در تئوون دیگر زندگی هم به سادگی و صراحت می‌توان دید. در همین بندر بمبئی خیابان بلوار مانند زیبائی است که چشم و چراغ شهر است و گردشگاه طبقات مرفه و مسافرانی که به قصد سیاحت و استراحت به هند آمدند، در حاشیه همین خیابان هتل‌های معروف و مجلل کنتری نانتال، آمباسادور، ناترراج و غیره سر به فلک کشیده‌اند و بر درگاه همین هتل‌ها و در حاشیه همین خیابان، در لحظاتی که محو جلوه‌های دلیرانه، امواج اقیانوسید، جابجا به مناظر شاهه بُر چندش آوری بر می‌خورد، در تجسم این واقعیت که "گنج و مار و گل و خار و غم و سادی بهمند". جسد نیمه‌جان و پر جراحت جذامیانی را می‌بینید که برخاک افتاده‌اند و با زخم‌های چرکین میزبان بی‌دریغ مگس‌هایند و با چراغ نیم مرده، نگاهشان تقاضاگر "پیسه"‌ای از رهگذران.

نمونه دیگری از "برآفتتاب افکنندن"‌های هندی بگوییم و بگذریم. دهلی پایی تخت هندوستان مرکب از دو قسمت و به عبارت دقیق‌تر دو شهر است: دهلی نو و دهلی کهنه. دهلی نورا در جنگل وسیع سرسیزی

بنا کرده‌اند با ضوابط دقیقی در ایجاد ساختمان‌ها و سختگیری‌های بجائی در تقسیم زمین‌ها، شهر کستردۀ زیبائی است با فضای سبز و پارک‌های بسیار و ساختمان‌های باشکوه. اما در همین شهر، بر مهتابی هتل سربه فلک زده اینترکنتی نانتال و در چمن‌های زیبای هتل "لودی" بوی گندی به مشام می‌رسد. وقتی که از مستخدمان هتل علت را جویا شوید با انگشت اشاره به رودخانه سیاه رنگی می‌کند که در جوار هتل جاری است. اگر چون من وقت تلف کردنی و پای بیهوده بوئی داشته باشید و به ساحل رودخانه نزدیک شوید، معماحل می‌شود و پی می‌برید که این نهر سیال سیاه رنگ متعفن، چیزی جز فاضلاب شهر نیست. فاضلابی که از میان شهر می‌گذرد و خوی متغیر از پرده پوشی هندی در بند پوشاندن آن هم نیست.

### حرکت وضعی و انتقالی

بمبئی بندر تجاری و شهر صنعتی معروف هند است. معجون هفت جوشی است از هفتاد و دو ملت. جلوه‌هایی از زندگی هندی در خود دارد، اما معرف صادق زندگی هندی نیست. سودائیان عالم سوداگری از هرگوشه جهان درین زنبل پرتنوع آداب و رسوم و زبان‌ها و ادیان و قبایل سراسری شده‌اند، و در مرکز انبوی شهر چنان در هم می‌لولند که بی اختیار تصویر چهل ساله فراموش گشته‌ای را در ذهنم زنده می‌کنند؛ تصویر حوض مسجد جامع سیرجان را با مایع سبز رنگ و خاک‌شیر‌های سیاه و قرمزش.

اما این درهم لولیدن‌ها و به اصطلاح تهرانی‌ها "وول زدن" ها را اگر بدقت از طبقه دوم ساختمانی مشرف بر میدان شهر تماشا کنید، می‌بینید که نود درصد این مردم در همین میدان دور خود می‌چرخند، هرفردی درین میدان دو حرکت دارد، حرکتی وضعی به گرد خویش و

حرکتی انتقالی به دور میدان، همه می‌گردند، در دایره‌ای نامنظم می‌گردند و به ندرت از دایرۀ این گردگردان بی‌هدف، ماشینی، درشکه‌ای، گاری‌ای، گاوی، دوچرخه سواری، قوه جاذبه را در هم می‌شکند و با معجزه‌گریز از مرکز به خیابانی سازیز می‌شود.

### گناه پاستور

صهافری که ایالات مرکزی هند را از دریچه هواپیما می‌نگرد، سرزمهینی سبز و خرم زیر پای خویش مشاهده می‌کند. همه کشتزار و سبزه و جنگل، بانقش ماریچ رودخانه‌های فراوان و برکت خیز، دیدن این سبزی و شادابی، این سؤال را در ذهن برمی‌انگیزد که در سرزمهینی بدین وسعت و حاصل‌خیزی، قحطی چه می‌کند؟

پاسخ این سؤال را در وهله اول باید در رقم وحشت انگیز «۶۵ میلیون جستجو کرد، تعداد ساکنان فعلی هندوستان.

هنوز در جمع تحصیل کرده‌ها و دنیا دیدگان هندی کم نیستند مردانی که همه هنر مردانگی خود را در تولید مثل خلاصه کرده‌اند و بی‌هیچ ناراحتی و واهمه‌ای از داشتن ده فرزند و دوازده فرزند دم می‌زنند، و شعار بی‌اعتیار "هر آنکس که دندان دهد نان دهد" را پیشنهاد خاطر کرده‌اند و با توکل به خدای روزی رسان و ایمان بدین‌که دهان‌باز بی‌روزی نمی‌ماند، به تولید گوینده لاله‌الالله و پرستشگر بودا و کریشنا مشغولند.

برای کسی‌که با روابط چند صد ساله ایران و هند آشناست و خوانده و شنیده است که دیار برکت خیز هندوستان روزگاری پناهگاه هنرمندان و تننم طلبان و مهاجران ایرانی بوده است، و هرسال جمع کثیری از صفحات یزد و کرمان و شیراز به ولایات هند مهاجرت می‌کرده‌اند، واژبرکت و فور نعمت و عیش آزاداً ن سرزمهین به ملاطف والوفی می‌رسیده‌اند،

این سؤال معموار مطرح می‌شود که پس آن همه ناز و نعمت و فراوانی و راحت کجا رفت و چرا رفت؟

به گمانم یکی از عوامل اساسی فقر امروزین هندوستان پیشرفت‌های طبی و بهداشتی در جامعه بشری است. و بنابراین بلاعی که امروز گریبان‌گیر دولت و مردم هند است، وبالگاهش مستقیماً بر دوش مرحوم پاستور و شاگردان گرانقدر مکتب آن بزرگوار سنگینی می‌کند.

تعجب می‌کنید؟ احازه بدھید گشوده تر صحبت کنم:

طبعیت را اگر بحال خود بگذاریم، منبع عدالت و توازن است. در دیاری چون هندوستان که هوای گرم مرتبط با زمین را حاصل خیز و مردم را آسان گیر و تنبل می‌کند و بر اثر کم‌کاری و کم خواهی و ریشه‌های قوی سنت‌های مذهبی، آدمیزادگان بیشتر به تکثیر نسل رغبت می‌نمایند، طبیعت تعادل پسند توازن جوی، با ایجا، وبائی، ابداع آبله‌ای، نزول‌سیلی، وقوع زلزله‌ای مازاد جمعیت را تصفیه می‌کند، تا به حکم قانون بقای انسب، زیادی‌ها بروند و بازماندگان به راحت زندگی کنند.

اگر پنی‌سیلین و آنتی‌بیوتیک به جنگ طبیعت نیامده بودند حداقل در هندوستان وضع مردم جزاین بود که امروز هست. اما این مسیحا معجزان قرن بیستم، برای هند جز و بال و نکت ارمغان نبرده‌اند. در خانواده‌های هندی پیش ازین رسم بود که مادر هر سال آبستن شود و بچه‌ای بزاید تا شاید از ده بیست بچه هر خانواده دو سه نائی از چنگ آفات ارضی و سماوی معاف مانند و اجاق خانواده کور نشود. این سنت دانسته و نادانسته هنوز برقرار است، غافل ازین نکته وحشت انگیز که امروز به مدد پنی‌سیلین، تقریباً همه نوزادان زنده می‌مانند، و اگر این روش ادامه یابد عنقریب است که به قول فردوسی "زیرو جوان خاک بسپاردی"

## اخلاف شتر مرغ

ماشینی‌ها در برخورد با تمدن فرنگی، خلف صدق جناب حلال نماید  
شتر مرغ شده‌ایم هنگام بارگیری مرغیم و موقع پرواز شتر. فرنگی همزمان  
استفاده از ماشین، همه زندگی خود را نیز با ماشین تطبیق می‌دهد.  
وقتی که گاز آسان سوزی بی‌دود و بو در لوله‌های شهری جریان می‌یابد،  
مردم زندگی خود را و سایل حرارت زای خانه، خوش را بکسره با آن  
منطبق می‌کنند. نه این که در خانه‌ای اطاق نهارخوری و مهمانخانه را  
با حرارت مرکزی گرم کنند و دیگر غذا را روی تپاله، گاوگذارندتا بپزد.  
وقتی کارخانه‌های ماشین سازی شروع به تولید: اتوموبیل و مردم شروع  
به خرید آن می‌کنند، یک باره قیافه، شهر عوض می‌شود، کوچه‌های تنگ  
و سنگفرش به خیابان‌های وسیع اسفالته مبدل می‌شود و گاری گاوی و  
درشکه، اسی را از خیابان‌ها جمع می‌کنند. و دیگر مشکلی از قبیل رم  
کردن اسب درشکه یا کند رفتن گاو گاریکش مطرح نیست که بلای جان  
رانندگان شود.

اما برخلاف آنان ما شرقی‌ها هم خدا را می‌خواهیم و هم خرمara.  
کارخانه‌های مونتاژ ماشین – ببخشید ماشین سازی مان – به کار می‌افتد.  
روزی دویست سیصد ماشین بر رقم چند صد هزاری ماشین‌های شهرمان  
می‌افزاییم، اما اعتنائی به توسعه جاده‌ها و خیابان‌ها که نداریم، هیچ،  
خیابان‌ها و جاده‌های تازه‌ای هم که احداث می‌کنیم در تنگی و دشوار  
گذری مناسب زندگی صد سال پیش است.

تجلى بارزتر این خصیصه، شرقی را – اگرچه ما ایرانیها با آن  
غريبه نیستیم – به صراحت در خیابان‌های بمیئی می‌توان مشاهده کرد.  
ظاهر مجسمی از صحرای محشر، به فهرست موجزی از وسایط نقلیه موجود  
در خیابان ٹوجه فرمائید: گاری اسی، گاری کوه پیکر شتری، گاری آدمی

یعنی گاری ای که بحای اسب آدم را بدان بسته اید ، درشکه‌ای سبی ، درشکه‌سه چرخه ای – یا به قول خودشان ربکشا – ربیل‌ها یامحمل هائی که دونفر با جهارنفر به دوش می‌گیرند و تن کلوفنی را برآن می‌نشانند و حمل می‌کنند ، اتوبوس‌های دوطبقه ای که بین از صد نفر تویش چیانده اند و جندنفری هم برای خالی نبودن عربیله از رکاب و پنجره هایش آویخته اند ، تک و توکی تاکسی‌که صدای بوق یکتواخشنان شیبور لاینقطع محشر غوغاست ، و چندنائی گاو کدباقواری عالی جنابانه و آرامشی فیلسوفانه این ور و آن ور پرسه می‌زنند و نه کسی را با آنان سروکاری است نه آنان را با کسی .

### تریاک فروشان زمان

پیش از سفر هند ، دو شیوه فکری به نظرم مطلقاً مبتدل‌وبی اساس می‌نمود . یکی عقاید نیچه و مسائله ای به‌اسم انسان برتر و ابرمرد ، که فعلاً بدان نمی‌پردازم . دیگری جمله معروف و البته ملحدانه آن غوغایگر طبیعه قرن بیستم ، که عقیده به ماوراء الطبیعه را تریاک بشریت خوانده بود . (از پیجیده گوئی ناگزیر شرمنده ! م ) .

سخن اورا نمی‌توانستم در بست قبول کنم و گرچه با جلوه هائی از فعالیت "تریاک فروشان" مسیحی و مسلمان در قرون وسطی و قرن های سوم و چهارم اسلامی آشنا بودم .

اما سیاحتی و تأملی در زندگی امروزین هندیان پایه‌های آن تردید و انکار را تکانی داده است و خدا به خیر راضی شود !

مسلمانان هند تا آنجا که من دیدم به سختی اسیر تعصبات دست و پاگیرند . ظاهراً چون جمعیت ناقابل هفتاد میلیونی آنان در انبوه ۵۶ میلیونی هند اقلیتی محسوب می‌شده است ، به حکم رسم معمول روزگار در پای بندی به فروع و مضافات شریعت تعصب نشان داده اند

و خود بیز شاخ و برگهای بدان مزبد کرده‌اند تا بدین غایبت رسیده است .

دختر مسلمان هندی به دانشگاه می‌رود، صرفاً به خاطر آنکه هنوز شوهری برایش پیدا نشده است . در دانشگاه درس می‌خواند و به مدارج عالی علمی می‌رسد و به خانه برمی‌گردد و در خانه می‌نشیند به انتظار شوهر . همین و بس . کارکردن در خارج از خانه دون شان و خلاف سنت اوست . گوئی و طبیفه و سرنوشت زن در همین یک هنر خلاصه شده است که "نشینند و زایند شیران نر" و آنهم البته چه شیرهای نری .

به بازدید یکی از دانشگاههای معروف هندرفته بودم . با خانمی تحصیل کرده و دکترا گرفته و استاد دانشگاه بروخورد کردیم و به هم معرفی شدیم . بی خیال به قصد دست دادن و ادای احترام جلو رفتم، شروع کرد به عقب عقب رفتن و دو کف بهم چسبانده‌اش را محاذی صورت گرفت .

در خانه، یکی از اعاظم رجال دانشگاهی به شام مجللی مهمانمان کرده بودند . خواهرم بامن بود والبته تنها زن حاضر در مجلس . اظهار اشتیاق به دیدن دختران دانشگاه دیده، میزبان کرد . حسرم را را پرداختند و ترتیب ملاقات را در آنجادادند . با هنرمند برجسته، دیگری آشنا شدیم . مرد مهربان به شامی مهمانمان کرد و محبت‌ها نمود . چون جز بازبانهای هندی و اردو آشائی نداشت، از رفیق هندیم که در سفر راهنمای و مهماندار بینه بود و خود از اساتید فاضل دانشگاه دهلی است خواستم در مورد زندگی مسلمانان هند و رفتارشان با دختران و زنان خوبیش چند سؤال مرا برای میزبان ترجمه کند و اشارتی به فعالیت‌های اجتماعی و درخشنان زنان نامور صدر اسلام چون خدیجه و فاطمه و زینب و عایشه کردم .

رفقم از ترجمه کردن مطالب من طفره رفت که اصلاً طرح این

مباحثت موردی ندارد. و البته حق هم با او بود، که با دلیل و برهان منطقی به جنگ تعصبات غیر منطقی نمی توان رفت.

### نمايشگاه آزادیان

مقبره " حاجی علی " ظاهرآ زیارتگاه منحصر به فرد مسلمانان بمیئی است. این جناب حاجی علی به حکم شواهد و فرائی آدمیزاد بی ذوقی نبوده است، یادست کم اقوام و مریدان خوش سلیمانی داشته است. نقطه‌ای که برای مدفن خوبی انتخاب کرده یا برایش انتخاب کرده‌اند در آن عهد و زمان جای خوش منظره و با صفائی بوده است. در نزدیکی ساحل بمیئی تپه سر از آب در آورده‌ای است که هنگام مد دریا تبدیل به جزیره‌ای می‌شود و در ساعات جزر به شبه جزیره‌ای . هنوز هم نقطه با صفاتی زیبائی است منتها به یک شرط : به شرط آنکه تکانش دهند در دوزخ .

بر مزار این مرد، مسلمانان ضافی اعتقاد هند، که ظاهرا به درد تحمل ناپذیر "بی زیارتگاهی " و "بی امامزادگی " مبتلا بوده‌اند، گند و بارگاهی ساخته‌اند و صحن و سرائی، و گردآگرد صحن حجره‌ها و رواقه‌های گذرگاه باریک اسکله مانندی این زیارتگاه را به ساحل متصل می‌کند. طول این باریکه در حدود یک کیلو متر است و پهناش در حدود چهار پنج متر. اما ازین رهگذر پنج متری به زحمت می‌توان گذشت. زیرا دو طرف این جاده را انبوه گدایان خوابیده و نشسته و ایستاده اشغال کرده‌اند و در میان این صفوی بهم فشرده دو جانب، بیش از چند و جمی راه برای عبور زایران باقی نمانده است .

به گمان اگر کسی در جستجوی تماشای مجموعه جالب و جامعی از گدایان روی زمین - از اعصار ماقبل تاریخ تا زمان حاضر - باشد، عملی‌ترین راهش این است که شب جمعه‌ای به زیارت مزار حاجی علی

رود و با یک تیر دونشان بزند. هم ثواب زیارتی نثار روح اموات شده است و هم ازین مجموعه، کامل و بی نظیر دیدنی کرده و حظ بصری برده است.

گدایان در هر طرف این گذرگاه درسه ردیف و تنگ هم جا کرده اند. ردیف نخستین اختصاص به جدامیان و بیماران خوابیده دارد، ردیف دوم را گدایان نشسته تصرف کرده اند و آخرین ردیف در اشعار گدایان ایستاده است. و در هر صفحه چنان فشرده و چسبیده بهم جا گرفته اند که گوئی هلو جب زمین دردو طرف این باریکه راه سرقفلی سنگینی دارد، سنگین تر از سرقفلی مغاره های پهلوی و شاهزادی خودمان. با یک حساب سرانگشتی و عجولانه می توان حدس زد درین یک کیلومتر راه چند هزار گدا مت مرکز شده اند.

### مسجد مسلمانان

دور و پر مسجد جامع دهلی، ظاهرًا مجلل نرین و بزرگترین مرکز اسلامی هند در ولایاتی که من دیدم، چنان گند و کثافتی گدایان مسلمان برپا کرده اند که مایه آزار جان هر مسلمانی است. غریبه ای که بدین سرای معجزات قدم می گذارد، به صورت تکه گوشتی در می آید در مقابل لانه زنبوران.

با یک نگاه به چشم انداز اطراف مسجد جامع سئوالی که سالها به آزار خاطرم پرداخته بود به جوابی رسید. بیش از ده سال است که این سئوال برای من مطرح است و از بسیاری دوستان در حل آن کمک خواسته ام که: هند و پاکستان یک سرزمین بودند، با هم به استقلال رسیدند، چرا شیوه حکومت و راه به قدرت رسیدن درین دو کشور به کلی با هم مغایر و متفاوت افتاده است؟

وضع معابد و مساجد مسلمانان بدین سان رقت انگیز و نفرت آور است.

شندیم – و البته العهدة علی الرأوى – که دولت هند از هر افدام اصلاحی درین مورد بیمناک است. می ترسد که مسلمانان هندی و اسلام پناهان همسایه، فریاد "وا اسلاما" بردارند و برایش الم شنگه ای راه بیندازند که کفار هندو کمر به کین اسلام بسته اند. به علت این نگرانی دولت از دخالت در نظم و نظافت و بهداشت اماکن مذهبی صرف نظر کردماست و گدائی را در حريم معابدمجاز دانسته. پیشوایان مذاهب وادیان هم مطابق معمول گرفتارتر از آنند که به جنگ پلیدی و گدائی آیند و با تحریمی و فتوائی جان موئمان را از جنگ متتجاوز و بی امان گدایان خلاص بخشدند.

### جانوران قابل مطالعه

تماشای کاخهای قلعه مانند و افسانه ای مهاراجه جیپور، باشکوه ظرافت آمیز و نکلفات سراسر تحمل که در ساختمان هریک به گار رفته است، و مقایسه آنهمه جلوه های خیره کننده و بعض انگیز تحمل و تنعم، با کلبه های فقرآلود و محنت زده پیرامون آنها، مددی به طبع بلطفول می رساند، در پاسخ این پرسش که: چگونه دولت استعماری انگلیس با کمک چندهزار سرباز انگلیسی بر مملکتی بدین وسعت و عظمت مسلط شد و میلیونها سرباز هندی وظیفه ملي خود را در دفاع از سرزمین خویش فراموش کردند و در هیچ نقطه ای مقاومت چشمگیری از خود ظاهر ناختند؟ راجه هائی که به فیض سنت ها و عقاید تعبدی و موروثی مردم و از برکت تبلیغات مستقیم و نامستقیم بر همنان و کشیشان و آخوند ها، در مقام خدايان کوه المپ، با جان و مال "رعايای" خویش بازی می کردند و با عرق جبین کارگران و خون دل مستمندان، ایوان بارگاه خود را بر افلاک کشیده بودند، سرانجام با تیشه ابراهیمی نهر و به خاک غلطیدند و بازی روزگار به گوش هریکی فروخواند "که خدارا چو تو در ملک بسی

جانورند".

این راجه‌ها و اشراف هندی، جانوران قابل مطالعه‌ای بوده‌اند. تا نروید و از نزدیک حدود قلمرو ظلم و کاخ‌های مصادره شده آنان را نبینید، نجسم منظره مخوف و قدرت سی حد و مرز آنان امکان‌پذیر نیست. این بزرگواران علاوه بر دربار پرشکوه و پرطاق و ترتیب درآمد های مسشار و بی‌حساب و حرم‌سراهای افسانه‌ای وحاشی و خدم بسیار هریک ارتش منظم و مجهز داشتند که با ورود قوای اشغالگر واستعماری انگلستان، آن را یکسره در خدمت امپراطوری گذاشتند و ضمن معاامله‌ای مصالحه آمیز با بیگانه مهاجم مقام راجگی خویش را از آسیب تعرض برکیار داشتند.

این خاصیت همیشگی سرمایه و قدرت است که راجه هندی را، همانند خان و امیر ایرانی، در برابر دیگانه به مصالحه و سرپرده‌گی می‌کشد. سرمایه‌دار نگران مکنت خویش است. وطن او ثروت اوست، بزایش بحث حقانیت معاویه و علی مطرح نیست. هر که عنوان و امتیازاتش را پاسداری کرد، او بهترین و شریف ترین خلق خداست. مصلحت دولت استعماری انگلیس این است که با راجه‌های حریص و راحت طلب از در معامله درآید و با بخشیدن عنوانی‌نی چون "فرزند خلف دولت بهیه انگلستان" دلگرمان دارد و به خدمتشان گیرد و از نفوذ نامشروع و نامقولشان برای گسترش قدرت خود استفاده برد. مصلحت راجه هندی هم این است که سمع مهر و طفراخ خود را "نور چشم دولت انگلیس" انتخاب کند و پرچم انگلیس را سردر کاخ خویش برافرازد.

تسلط راجه‌های هندی بر جان و مال مردم داستان شوم رقت انگلیزی است به همان درجه‌ای که ب Roxورد مصالحه جوبانه آنان بانیروهای استعماری بزیتانیا عبرت آموز است. بسیاری از تویسندگان ۱۰۰

و یزووهشتکران هندی و اروپایی در سالهای اخیر درین زمینه تحقیق کرده و کتابهای گوناگون نوشته اند. ای کاش اهل درد و همتی بهتر جمه و نشر چند جلدی از این جمله عنایتی می‌کرد، که اگر حاصلش به روزگار ما نرسد، باری نصیب فرزندانمان خواهد شد.

در هند نیز - چون بسیاری از کشورهای دیگر - همیشه دو قدرت باهم ساخته وسایی هستی هندی را برانداخته اند. مهاراجه‌ها از طرفی و برهمتان و منولیان مذهب از سوئی، و نفوذ وحشت انگیز و ناخوش انعام این دسته اخیر به مراتب بیش از گروه اول بوده است. در برابر هر کاخ سرمه فلک رسانده ای که فلان مهاراجه به قیمت عمرها کار حانفسای برگان فلاکت زده هندی بی‌افکنده است. فلان پیشوای مذهبی نیز با استفاده از عقیدت صافی و کار بی‌مزد و منت همان بیچارگان بنای معبدی به مراتب عظیم‌تر و باشکوه تر از کاخ مهاراجه برکشیده است و مثل همیشه این رقابت پایان ناپذیر قدرتها به قیمت جان هزاران هزار مردم بیگناه و خوشاور تمام شده است.

مهاراجه می‌خواهد باعظمت نالارهاؤسردرکاخ مقام نیمدهادی خود را در دلهای وحشت زده مردم ثبت کند، پیشوای دینی هم به همچشمی او ستونها و گنبد معبد را بلند تر و بالاتر می‌کشد که شکوه خدائی خود رادر برابر غرور نیمه خدائی او نمایش دهد. و درین میان تکلیف مردم با این منولیان دنیائی و عقبائی روشن است. سرنسلیم و ارادت در پیش، و چشم بر حکم و گوش بر فرمان.

هیچ یک از این دو دسته بناهای با عظمت که با دست همین مردم ساخته شده است در روز حادثه پناهگاه آنان نیست. نه در شرار آفتاب استواری تابستان کسی حرارت آن دارد به سایه دیوار کاخ مهاراجه پناه برد، که پرده دار به شمشیر می‌زند همه را، و نه در هجوم سلاطین های بهاری کسی بارای آن دارد با همسر و کودکانش

در زیر گنبد معبد گوشه امنی جوید که غصب خدایان خانماس را برپاد می دهد .

سخن از قدرت مهیب مهاراجه ها بود . کار برهمتان را اگرکون به قول حافظ با خدا اندازیم و بدین دل خوش داریم که در فصول بعدی این یادداشتها به شرط کاف عمر بدان خواهیم پرداخت .

امروزه دولت مرکزی هند ظاهرا به قدرت مهاراجه ها پایان داده است و دیگر همین جیپور کاخ های متعدد مهاراجه راضیط و به مهمانخانه و موزه و گردشگاه عمومی مبدل کرده است و قلمرو حکومت او را به کاخی منحصر کرده است بر فراز تپه ای مشرف بر شهر، اما به قول راننده ای که باناکسی خویش مارا در شهر گردش می داد آنچه دولت از مهاراجه ها گرفته است کاخ است و قلعه است و زمین است و به عبارت جامع اموال غیر منقول آنان است، نه لیره ها و جواهرت و ذخایر گرانبهای قابل حمل و نقل ایشان . با یک صحنه سازی تخیلی می توان حق به جانب راننده داد که اموال منقول این غولهای تجمل و ثروت چند برابر املاک نامنقول است .

با اینهمه دولت هند در برداشتن همین قدم های به ظاهر مختصراً معجزه کرده است . در دیاری که هنوز سنت های دست و پا گیر کهن به قدرت و استبداد حکومت می کنند، در سرزمینی که هنوز طبقه ای از مردمش خود را "نجس" می دانند و به سرخختی و تعصّب از "انسان نبودن" خود دفاع می کنند، و سرنوشت خود را در کثافت لولیدن و از آدم ها" کناره گرفتن، و منحصراً به کارهای پست پرداختن می دانند، در دیاری که مسیر سرنوشت آدمیانش را مشتی جن گیر و رمال و مرتاب ضعیفین می کنند، و نفوذ کلام فلان معرکه گیر معبد نشین هر منطق و استدلالی را بشدت در هم می کوبد، مهاراجه را از اوج کبریائی فرو ترکشیدن و کاخ و املاکش را تصرف کردن کار آساشی نیست .

هند ن آنجا که من دیدم دیار عقاید دست و پاگیر خرافی است.

نه تنها طبقه عوام که خواصش هم به قول آن روحانی ظریف "جن دارند" و جن این مردم را اگر آخوند مسلمان نگرد راهب بودائی می گیرد، اگر کشیش مسیحی مهارشان نکند برهمن هندو می کند.

از بازی های نگفت روزگار اینکه درین سفر برای پرکردن ساعت خالی کتابی با خود برداشته بودم . کتابی که به نازگی در تهران به دستم رسیده بود ، به اسم "خت پولاد" . اثر بسیار مفید و ضروری و جانداری که از ورای کلمات آن شعله های سرکش یک روح بی آرام و حقیقت جوی و تعالی پسند بردل و جان جویندگان حقیقت نور و گرمی می باشد . کتاب از انتشارات مجله یعماس است . اما هنوز از زبان بی بندوبست مدیر یغما نتوانسته ام نام نویسنده اش را بیرون کشم . باری مطالعه صفحات اولیه این کتاب چنان روح مرا اسیر جادوی قلم نویسنده اش کرد که به عنوان یار سفر با خود برداشتمش .

دوستانی که به خواندن این کتاب توفیق یافته اند می دانند نویسنده آن با منطق مؤثر و استدلال قوی به رد افسانه های کشف و کرامات برخاسته است درحالی که خود در تحری حقیقت و ابراز دلیرانه آن نذکر ام ، که معجزه کرده است .

مطالعه آن کتاب و توجه به مطبع کرامت پسند و معجزه تراش بشر ، صحنه های سفر هند را در نظرم رنگ و جلای دیگری داده بود . غربی که به زیارت مزار حاجی علی رفتم ، مستمع ناخواسته گفتگوی سه زبانه دوتن از زائران بودم . یکی از مسلمانان هندی مقیم بمیئی کرامات مزار حاجی علی را با عربی ممزوج به انگلیسی و مخلوط به فارسی برای یکی از جهانگردان عرب شرح می داد ، و خلاصه اش اینکه : در آن زاویه زن نازائی چهل روز معتکف شد و حاجت گرفت و پسری البته کاکل زری

به دنبیا آورد، و در آن رواق بیمار جان به لب رسیده طبیب جواب کرده‌ای را در ظلمت شب آب حیاتی دادند، و از آن گوشه سقف بعض شبهها نوری به آسمان تنق می‌زنند، و کرامات دیگری ازین قبیل.

مفتون لحن صمیمانه و صادفانه مرد هندی شدم. باسلام گرمی از کار و تحصیلاش پرسیدم، معلوم شد که کارمند دولت است و دوره دکتری اقتصاد را در یکی از دانشگاههای هند به پایان رسانده است. شی در کوچه پس کوچه های شهر آگره به چراگانی و ازدحامی برخوردیم. دور وبر دکه ای چراگاههای فراوانی آویخته بودند و صدای قولان و هیاهوی مردم و بانگ نادلنشیں مداحان سمعونی نامتجانس و گوشخراشی به وجود آورده بود. به مدد دوستان هندی بی‌بردم که آنجا مزار یا قدمگاه یکی از مرشدان واولیاء حق است و امشب به مناسب سال روز وفاتش مجلس گرفته اند و مردم معتقد، به حاجت خواستن آمده اند. وقتی که رفای دانشمند و دانشگاه دیده هندی کرامات و معجزات تربیت آن بزرگوار را برایم بازگو می‌کردند، سخنšان به‌حدی اعجاب انگیز بود که ابتدا به گمانم رسید قصد دست انداختن و تمسخری دارند. اما با تماشای نور صفا و صداقتی که از جیبن یکایک آنان می‌ترواید، از شک نابجای خوبیشتن شرمنده شدم و از سو ظنی که در باره برادران مومن برده بودم احساس گناه کردم، و البته با خود گفتم؛ این نیز نهم بر سر آنهای دگرا.

### حرمت ارباب نظر

زن هندی خوش لباس و موزون حرکات است. وقت راه رفتن به تمام معنی کلمه‌ی خرامد. ترکیب متوازن اندام و چابکی حرکات و رفتار کبکوار دخترکان زیبای هند، در جامه و به عبارت رسانر پارچه نارک و بدن نمای "ساری" جلوه‌ای دلبرانه دارد. بخصوص که پاشنه‌های —

اغلب نرک خورده - بارا می پوشد و در عوض کمرگاه باریک و خیال انگزیر را عربیان می گذارد.

اما درینجا که این سیر معنوی و لذت بصر، مثل همه لذات و نعمات دنیا می دردسر و بی مشقت نیست. درکنار هرزن جوان سیه چرده لاغر اندامکی، یکی از خمره های دست و یادار قیراندوده را می بینید که شکم و پشت چروکیده و ورقلمیده خودرا بی رحمانه خارچشم و آینه دق رهگدران کرده است و این چنین حرمت ازیاب بظرنی دارد.

داستان آن شاعر نظر باز را شنیده اید که دلپسته جوانکی "غزال" نام بود و غزال زیبا را همیشه رفیق نندخوی سپیل از بنا گوش در رفته ای به نام "غاروت" همراهی می کرد، و شاعر می نوا با این بیت داد دلی ازین تقارن رشت و زیبا گرفته بودکه؛

آمد غزال و غارت قرنیتن در کنار

. ئیدم آن بهشت که دوزخ کنار اوست

دیدار منظره نفرت انگیز پیرزنان گوشتالود و ساری پوش هندی، آدمیزاده را از دیدن هرجه زیبائی است بیزار می کند و به مصراج دوم بیت بالا متوجه.

### خرام خوش

ظاهرا خوشی رفیار و موزونی حرکات زنان هند، لر برکت نقدس و رواج رقص است در آن سرزمین. رقص در مذهب هندو عبادت است و رقص و آواز هندی با عربده سر دادن و یائین سنه جیابندی های امریکائی تفاوت آشکاری دارد. اصلا از یک مقوله نیسید. آن، مایه نلطیف روح و لذت معنوی است و این، محرك

شهوات از کار افتداده پیران و گاهی نفرت ذوق و طبع .

هنر رقص در پناه مذهب و بنام ادای فرایض مذهبی به زندگی هندوان لطف و ظرافتی بخشیده است . کسی که در مجالس تفسیر رقص هندیان شرکت نکرده و با زبان علائم و حرکات آشنا نشده باشد ، از رقص هندی درکی و لذتی نصیب نخواهد شد . حرکات طریق اینگستان دست ، چرخش بهنجار و موزون ساقها ، گردش دلربای چشمان سیاه ، تموج لطیف اندامهای ورزیده هریک بیانگر نکتهای و بازگوینده فصلی است از اسطوره‌ای تأمل انگیز و سرتاسر کنایه مذهبی .

آن که با رمز این حرکات آشنا نباشد و به تماشای رقص هندی بنشیند حال و روزش به کسی شاهدت دارد که یک کلمه انگلیسی نفهمد و برایش اشعار شکسپیر را به زبان اصلی بخوانند ، لاجرم حوصله اش سر می‌رود و آثار ملال بر چهره‌اش می‌نشیند .

### معبد هندوها

معابد در زندگی مردم هندوستان از هرکیش و مذهبی اتری قاطع و ناگزیر دارد و از ضروریات اولیه زندگی هندی‌هاست . به همین دلیل از کنار هرده چند خانواری کوچکی که بگذرید در میان کلبه‌های معدود و محقر ، ساختمان سنگی مرفتگی می‌بینید که معبد خاص دهکده است . حرمتی که هندیان برای معابد خویش قائلند برای بیگانگان تعجب‌انگیز و برای جهان گردان مایه دردرس است .

پارسیان مقیم هند که با یک آگهی قاطع دو سطrix جان خود را از چنگ مردم بلفضول خلاص کرده‌اند که "ورو دغیر زرتشتی های آتشکده ممنوع است" . آنچنان ممنوعیتی که مو به درزش نمی‌رود .

اما در مساجد مسلمانان هند وضع به قراری دیگر است . قبل اگر تمدن دور و بره را مسجد به شاعع یک کیلومتر معمولاً لجن زار متحرکی است

مرکب از انواع جانوران و اصناف گدایان و اقسام فضولات و کثافات؛ و البته باضافه سایه بان وحشت انگیزی از انبوه پشه و مگس. ظاهرا دولت هند گدائی را در خیابانهای شهر منوع کرده است و تنها در حریم معابر مجاز شمرده است، اما این ممنوعیت اگرچه بهفیض دموکراسی هندی کوچه و خیابان را از خیل گدایان خالی نکرده است، در عوض اطراف مساجد و بتخانه‌ها را جولانگه رسمی و قلمرو بلا منازع گدایان سمجح ساخته است.

در حال و هوای چنین، کسی که قصد ورود به مسجد دارد باید چندین متر مانده به در ورودی مسجد کفش از پای بیرون کند و بر روی سنگفرش آلوده به انواع کثافات با پای بر هنر راه رود؛ و البته بقیه روز را از درد و سوزش پا عزا بگیرد و خانه نشین شود. نکته دیگری که درست موئمانی هندی لازم الرعایه است پوشاندن

سر است هنگام دخول به معابد، اگر عمame و کلاهی نداشته باشد باید به کم دستمالی، یارچه‌ای، یا لاقل تکه کاغذی سر خود را بپوشاند، که سر بر هنر در اماکن مقدسه رفتن گناه است گناه.

ظاهرا شرط دوم چندان دست و پاگیر موئمان مسجدی نیست، اما امان از شرط اول، در مساجد ایرانی، بر هنر پاره شدن از نقطه‌ای شروع می‌شود که مفروش است، فرشی، حصیری، زیلوئی زمین را پوشانده است و این رسمی معقول و بی‌زار است و رعایتش واجب. چه، مسلمانان در آن قسمت و بر روی آن فرش‌ها نماز می‌گذارند و درین است که جانماز و سجادهٔ موئمان آلوده شود. اما در صحن حیاط هیچ مسجد ایرانی الزام و اجباری به کندن کفش نیست. در مساجد هندی با آن زمین ناشسته و ناروفته آلوده به انواع کثافات از چند متر مانده به در ورودی باید به حکم "انک بالوادی المقدسة الطوى" متولّ به "خلع نعلین" شوی، و اگر خس و خاشاک پراکنده و ریگهای تیز و منجلاب‌های متعدد

و سنگهای در آفتاب نفییده و دیگر از ارشکنجه به استقبال پای بر هنمات آمد، دم نزنی که اجر اخروی دارد.

تا آنجا که من دیده ام، در مساجد اغلب ممالک اسلامی، قیود آزارنده و نامعقول هر یک به صورتی مانع از آن بوده اند که مردم به وارستگی و آزادی قدم در خانه خدا گذارند و ساعتی رها از نکلفات مادی و قیود اجتماعی با پروردگار خویش و به زبان دل خود را زونیاز کنند.

یادت به خیر باد عرفان ابرانی که با فریاد "الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق" مردم را به حق می خواندی و در قرون ناریک تعصّب این نعمه دلنشیں را در گوش بشریت زمزمه می کردی که من و ملازمت آستان پیر مغان که جام می به کف کافرومسلمان داد یادت گرامی باد ای مکتبی که موسای پیغمبر را به عذر خواهی در پای چوبیان بیابان گرد می افکنندی تا فتوی دهد که :

هیچ آدابی و ترتیبی مجوی هر چه می خواهد دل تنگت بگویی جلوههای کریمانه عرفان ابرانی کجا و قید و بندها و تشریفات ملال انگیز امروزین کجا . عارف ایرانی در حلقة انس و با چرخش ساعت به حق می رسد و با نعره "سبحان ما اعظم شانی" پنجه در ریشه جان و دل می افکند و می بالد که "به خورشید رسیدیم و غبار آخر شد". در مقابلش حافظان بی خمه و نگهبانان قشر، چوب بر فرقت می کوبند که چرا با دستان رها شده به نماز ایستاده ای، قلم پایت را می شکنند که چرا پای بر هننه نیامدی، و سنگسارت می کنند که خارج از مذهب را با حانه خدا چه کار.

سخن از وفور معابد در هندوستان بود. براستی کمتر کوچه و خیابانی می بینید که از داشتن یکی دو معبد بی نصیب مانده باشد.

نژدیک غروب آفتاب در معبد هندوها از دحامی است، دو سه تن متولیان مذهب در محراب می‌نشینند و کلمات نامهومی نند و نند زمزمه می‌کنند و با گرفتن حلقه‌های گل و میوه‌های نارگیل خال فرمزی بر پیشانی مؤمنان می‌نهند و قطعه اسکناسی از هرموء منی نیاز می‌گیرند که البته گاهی در سوراخ صندوق خیرات سازیرش می‌کنند و گاهی بر سبیل فراموشی زیر دامن بلند لباس خویش پنهانش، اگرچه ظاهرا هردو راه به یک مقصد می‌رسدوار زیکده هم به سوی حق راهی هست.

در دهلی تو به هدایت یکی از دوستان به زیارت معابدمحلی رفتیم که بتارگی بکی از سرمایه‌داران باهوش هندی برای انصراف خاطر مؤمنان نصادفاً فقر هندوستان بنا کرده است، بسیار مجلل و باشکوه و مزین به سنگ‌های فیمتی و تصاویر و بت‌های قشگ. عرض کردم معابد را شباه نکرده‌ام. نا آنجا که من دیدم این تاسیسات شامل سه معبد بود همه ساخته یک نفر و در جوارهم. یکی برای بودائی‌ها با آن مجسمه با وقار و آرادش انگیز بودا، یکی برای هندوها با انبویی از مجسمه‌های خدایان گوناگون هندی، و یکی برای سیک‌ها با نقاشی‌های دلنشیز.

جای مسجد مسلمان‌ها خالی بود که ان شاء الله سرمایه‌دار البته مؤمن و مقدس و "صلاح کل" هندی آن را هم در سالهای آینده خواهد ساخت و خلق‌الله را به راههای گوناگون از گرفتاری‌های زندگی منصرف و به عوالم ماوراء طبیعت هدایت خواهد فرمود.

#### طبقه مفقود

سرمایه‌داران هندی ظاهرا مردم باهوشی هستند. نیز اجتماع را دردست دارند و مصدق بارز "واحدکالف" نه، که "واحد من الفالف"



۶. معبد بودایی داماگساکا در سارنات، محل نخستین موعده بودا



بوذا در حال موعظه، سارنات، بنارس

هستند، زیرا در مقابل هر سرمایه‌دار قوی حال هندی دست کم یک میلیون فقیر تهییدست محتاج نان شب صفت شده‌اند.

چیزی که در هند به چشم من نیامد طبقه متوسط بود، و البته این گناه دیده بی‌بصیرت من می‌تواند باشد، ورنه معقول نیست که یک طبقه اجتماعی بکلی مفقود شده باشد.

در فروندگاه جیپور لحظات انتظار را با مهندسی هندی به درد دل نشستیم. از تفاوت فاحش دو طبقه فقیر و غنی هندی حکایت‌ها داشت. ظاهراً دموکراسی دلش را زده بود و مرتب از "مائو" یادمی‌کرد، و می‌غیرید که چین از حیث منابع طبیعی غنی‌تر از هندوستان نیست، جمعیت‌ش هم از هند بیشتر است؛ و به دنبال آن مقداری چون وچراکه نه با طبع گریزان از چون و چرای بندۀ موافق بود و نه با برنامه "گوشۀ گیری و سلامت طلبی" سارگار.

نا آججا که من دیدم و شنیدم طبقه متکر و درس خوانده هندی با نوعی دلیستگی نگران تحولات اجتماعی همسایه قدر تمند شان - چین - هستند. به رهبر نافذ کلام و صاحب قدرت چین با نوعی اعجاب و تحسین می‌نگرد؛ و این دلیستگی ربطی به مسلک‌های حزبی ندارد. ظاهرا قدرت کوبنده و سازنده "مائو" توجهشان را به خود معطوف داشته است نه کمونیسم چینی. خدا کند "دموکراسی" از مهم‌ترین و خطروناک‌ترین عرصات آزمایش خود، یعنی شبه قاره شش‌صد میلیونی هند، سر بلند و بی‌گزند بیرون آید. باید به انتظار آینده نشست اگرچه به آینده امیدی نیست.

وسایل سازنده افکار عمومی در هندوستان از دو نوع است، یکی جراید است و دیگری معابد، که اتفاقاً درین هردو مهاراجه‌های صنعت‌گر شده هندوستان به قصد خیرات و میراث سرمایه‌گذاری هنگفتی کرده‌اند

که البته اگر نواب احروی بداسته باشد اجر دبیوی خواهد داشت.

### شکر و صیر

هندی‌ها داما مردمی ساده و صبور و سلیماند. آوازه بردباری هندی را گاندی – بیغمبر معجزگرفن بیستم – بامبارزاب منفی خویش در کران ساکران جهان افکید و نیازی به بار گفتن ندارد.

اگر یکی از مصائی که گریبانگیر فرد معمولی هندی است، روزی خدای ناکرده به سراع ملت غرغروی ایران بیابد، حدا می‌دادد که چهالم شنگدای راه خواهند اداخت.

در هر ایستگاه تاکسی و مقابل هر هتلی بین سیست ناسی تاکسی به انتظار صفت کشیده‌است که ساید مسافری از عیوب بروان آید و کاری بکند. اگر آدم بیکاری پیدا سود و تاکسی‌ها را زیرنظر بگیرد متوجه این نکته می‌شود که تا اواخر سب مسافری تسبیب تاکسی ببسیاری بسیاری نسده است، و راینده صبور همچنان روی سک عقب ماشین خویشن لمبده است و "بان" هی جود و بدین دلخویس است که "اگر رسید سکر می‌کبم و اگر بررسید، صیر".

### ز «احمد» تا «احمد»

اگر خواننده تماسای اماکن تاریخی بروید، راننده اصرار دارد که برای برگرداندن شما بد انتظار بماند. هر چند ساعتی که گردش شما طول بکشد ایرادی و مانع نیست. آخر دامن مسافری که به صد خون دل افناده به دست به سادگی رها کردی بیست. فضیه مسافرو تاکسی با مختصر تفاوتی بی‌شباهت به نهران خودمان نیست. در آنجاراننده در انتظار مسافر چرت می‌زند و اینجا مسافر دراشتیاق تاکسی قرمی زند. همین، ز احمد تا احمد یک میم فرق است.

رانندگی در خیابان‌های هند مشکل و عصب تکن است. مردم توجهی به مقررات رانندگی ندارند و شاید اصلاح‌برای پیادگان و رانندگان مقرراتی نباشد، اسب و گاری و دوچرخه و ریکشا و گاؤ و شتر و همه وسائل حمل و نقل از عهد آدم ابوالبشر تا زمانناهدا در هم می‌لولند و بسیار اسب درین انبوه و سایل گوناگون رانندگی کردن چه دشوار است.

با این‌همه من هرگز به منظره، معناد و معمولی عصباتی ندی و فحش دادن راننده، تاکسی برخورد نکرم. پیاده‌ای جلو ماشین می‌برد، رهگذری خلاف می‌کرد، ماشین دیگری بد می‌بیچید، دوچرخه‌ای راه تاکسی را سد می‌کرد، گاوی خرامان خرامان خیابان را بند می‌آورد، و در همه این موارد راننده، تاکسی آرام و خندان و البته بوق زنان از کنار حادثه بسلامت می‌گذشت. و بنده، بیگانه را حیرت زده می‌کرد که مگر زبان دردهان ندارد که لاقل با ردیف کردن چند فحش ناقابل دلش را خنک کند.

### اعتراض ممنوع

بوق زدن در خیابان‌های هند ممنوع نیست. ظاهر ابوق زدن درین دیار گذشته از اخطار نوعی اعتراض ملایم و موءدبانه است و به گمانم باز بودن همین دریچه، اطمینان باعث شده است که هیچ وقت دیگر غصب هندی نجوشدو لبریز نشود. براستی چه اثر معجزاً سائی دارد این دریچه اطمینان در همه شوؤون زندگی و چه خطرناک است بستن این دریچه‌ها.

بوق زدن رانندگان هندی دو منظره را پیش چشم من زنده کرد. یکی بوق زدهای البته آمیخته با فحش و فرباد رانندگان ترکیه، دیگری واقعه‌ای که برادر بوق زدن برای خودم در تهران اتفاق افتاد. از جاده شمیران می‌خواستم وارد چهل و پنج متری سید خندان

شوم . درین سه راه چند نابلو گذاشته اند که عبور به راست آزاد است و راننده‌گان دیگر را از بستن این راه عبور به شدت منع کرده اند . تنگ غرویی با یکی از دوستان ازین جاده می‌گذشتیم . راننده متجاوز و خلافکاری راه عبور به راست را بسته بود .

یکی از افسران راهنمایی و راننده‌گی شاهد خلاف مسلم او بود و به روی مبارکش نمی‌آورد . به عنوان اعتراض به نجاوزکاری راننده، بوقی زدم که کنار برود و راه را بگشاید . جناب افسر محترم به سراغم آمد که باید جریمه پردازی . البته پرداختم ، منتها با این سوال که "من بوق را به عیوان اعتراض به تجاوز راننده خلافکاری زدم ، چرا متعرض او نشدید" وبا شبden این جواب البته عبرت آموز وقانع کننده که "درست است ، او خلاف کرد ، اما شما حق اعتراض نداشتید" .

## دیار سنت‌ها

مراسم و اعیاد مذهبی هندیان ، در جهان پر آشوب و پرمتشغله قرن بیستم ، به همان جلوه و جلای قرن های گذشته باقی مانده است و هنوز سیل سنت شکن تمدن غربی نتوانسته است اساس این مراسم را در هم کوبد و مردم را به بهانه تلاش معاش و کار منظم ماشینی از برگذاری آنها منصرف سازد .

آیا این جان سختی سنت ها از برکت طبیعت سنت گرای هندیست که با تسلط همه جانبه و دیرپای انگلیسان همچنان مقاومت کرده و زنده مانده است ، یا معلول سنت پرسنی جزیره نشینان استعمارگر است . ظاهرا علت اخیر در نتیجه کار بی اثر نبوده است و گرچه رعایت سنت مذهبی با آب و گل هندی عجین شده باشد .

انگلیسی های استعمارگر در مناطق زیر نفوذ خویش به فکر کاسی خود بوده اند و با آداب و رسوم خلائق کاری نداشته اند و

به شهادت تاریخ اغلب نوکران و مروجان سیاست خویش را از میان طبقه سرشناس و صاحب نفوذ و خانواده‌های کهن اشرف بر می‌گزیده‌اند که در پیشبرد مقاصد خویش به یک مسأله بیشتر نپردازند و آن به اطاعت و سرسپردگی کشیدن نوکران صاحب نفوذ است و بس، و این خود کلی صرفه جوئی است در صرف وقت و مال.

برخلاف شیوه کهن آنان، تازه به عرصه رسیدگان عالم استعمار، برای انتخاب عمال و نوکران خود در بند سوابق فامیلی و نفوذ معنوی و فضایل اکتسابی و به عبارت عامیانه تر "بته داری" آنان نیستند و بر عکس به سراغ کسانی می‌روند که پیوندان با سنت‌های ملی و تعلقات قومی هرچه ضعیف تر و شکننده تر است. البته خوبیدن این افراد به دشواری و گرانی صاحب نفوذان نیست، اما در نتیجه کسب وجهه و نفوذ برای بی‌بتنگان صد برابر مشکل تر و گران تر و در اغلب موارد ناممکن تر است.

خوبیدن و به خدمت گماشتن فلان جوانک ناشناس و گمانم و بی‌ریشه، بخصوص اگر قسمت اعظم عمرش را دوز از وطنش و بی‌خبر از رسوم و آداب قومش گذرانده باشد و به علت بی‌خبری با گذشته‌های غرور انگیز ملت خود آشنا نباشد، کار مشکل و پر دردسری نیست، اما همه مشکلات و دردسرها از لحظه‌ای ظهور می‌کند که بخواهند از وجود او برای جلب محبت و توجه ملت استفاده کنند و مقاصد خود را از این رهگذر عملی نمایند. اینجاست که ماجرای مکرر کاکا سیاهی تداعی می‌شود که می‌خواست بجهه و حشمتزده را آرام کند.

باری به هر علت که باشد، سنت‌ها در نظر هندیان هنوز محترم و مقدس باقی مانده است و درین مورد فرقی بین

اصحاب مذاهب گوناگون نیست. علائق مذهبی مسلمانان هند کمنر از هندوان نیست. جشن های اسلامی در هند شکوه چشمگیری دارد. سیک ها با کمیت اندک اما پرکیفیت خود، با چنان خلوص و شکوهی مراسم مذهبی خوبیش را بربا میکنند و ملت ششصد میلیونی هند را در برابر شعائر مذهبی خود به توجه و تکریم وا میدارند که برای نماشگر بی خبر قبول این واقعیت دشوار می نماید که تعداد همه سیک ها در شبے قاره هندوستان کمنر از چهار میلیون نفر است. من خود روز تولد "نانک" شاهد شکوه این مراسم بودم. نانک پیشوای مذهبی سیک ها است. وی در حدود پنج قرن پیش از این طریقتی عرفانی به مردم هندوستان عرضه داشت مرکب از تعالیم تصوف ایرانی و اصول مذهب هندو.

نانک مبدع مذهب سیکیزم نیست، این ناج افتخار نصیب تارک هندوی فقیری از مردم بیمارس شده است به نام "کبیر" که مسلمان و هندو را برادر خواند و مسجد و بنخانه و کلیسا همه را محل اشراق انوار الوهیت گفت و طرق رسیدن به حق را از انحصار یک ملت و یک مذهب خلاص کرد. اما رواج این مذهب و تحکیم مبانی عقیدتی پیروان آن از برکت تلاش های نانک بود، روشنفکری از مردم پنجاب.

می گویند مرشد نانک در این سلوک روحانی و وصول بدین طریقت عرفانی صوفی صاحب نظری بوده است از مردم ایران به نام سید حسن. این گفته درست یا غلط، درین واقعیت جای تزلزل و تردیدی نیست که نانک در تحکیم مبانی طریقت خود از عرفان ایران مایه گرفته است و کلمات و مقالات او و جانشینان ده کانه بعد از او، نه جلوه، که جوهر تعالیم صوفیانه ایرانی است، البته تصوف مثبت نه زهد خشک تصوف نام قرن های اول و دوم.

به برکت همین جنبه مثبت، سیکهای هند عموماً سلحشور و قوی حالتند، با کمی عدد نیض اقتصاد و صنایع هند را در دست دارند. در آب و هوای بطالت انگلیز و گذاختر آن دیار، سیگی بیکاره و ولگرد و گدا پیدا نمی‌شود. کمی نفرات و موقعیت ممتاز، رهبران این مذهب را هشداری داده‌اند که اگر دیرینجنبید و وجود واقعیت خود را به رخ دیگران نکشند، حرطها در کمین دارند و به همین دلیل در اعیاد و مراسم مذهبی، سنگ تمام می‌گذارند. از جمله در همین روز تولد "نانک" چنان دسته باشکوهی به راه می‌اندازند که شهر هفت میلیونی دهلی برای عبور دستهٔ ذو هزار نفری آنان کوچه می‌دهد و راه می‌گشاید و مغاره تعطیل می‌کند. فروغ چلچراغها و عطر حلقه‌های گل شهر را روشن و خوشبو می‌کند، صدای طبل و سنج و ساز و دهل برهیاهوی شهر سایه می‌افکند و در پیش‌آیین صنوف فشرده تظاهرکنندگان، سیک‌های جوان با مشیرهای آخته و خنجر های سرهنه مشق جانیاری می‌کنند و در پرتو درخشیدن تیغه‌های مشیر واقعیت وجودی خود را به چشم دیگران می‌کشند. ورود ما به جیپور مصادف با عید رنگین هندی‌ها بود. جشن ملی و ریشه‌داری که مردم بعلامت اظهار محبت سراپای یکدیگر را رنگین می‌کنند. هرکسی بستهٔ رنگی در دست دارد و بر سر و روی دیگران می‌پاشد. مردم جیپور از دو روز پیش کار خود را رها کرده بودند و به استقبال این عید ملی رفته بودند. برای پیدا کردن تاکسی مواجه با اشکال شدید. هیچ راننده‌ای جرأت نمی‌کرد ما را سوار کند و در شهر بگرداند. می‌گفتند مردم سنگ به طرف ماشین پرتاب می‌کنند. عملای هم دیدیم که دروغ نمی‌گویند. روی آسفالت خیابانها بعلامت بستن راه قلوه سنگهای فراوان چیده بودند. بازار رنگ فروشان دوره گرد رونق و رواجی داشت. پودرهای زرد و بنفش و قرمز و ... را طبق

روی چهار چرخه ها گذاشته بودند و بسته بسته می فروختند . فیافه و لباس رنگین شده رهگذران تماشائی بود .

### ما آزموده ایم ...

سازار بليط بحث آزمائی درهنند رواجي بسرا دارد ، والبته اگر جز اين بودي عجب نمودي . درگوش و کثار خيابان ها دكه هائي می بینيد که اختصاص به فروش بليط دارد . ظاهرا هزايلتى دمودستگاه لاماري خاص خودس دارد ، همانطور که مجلس فانونگذاري و فرماداري مخصوص به خود . جلو پيشخوان هر دكه انبوهی پير و جوان مشغول خواندر . نمره هاي برنده و نطبق آن با بليط خودشان هستند و به نوبت با آه سردي که حکایت از طمعي ساکامروا دارد بليط را مچاله می کنند و در سطل زباله می اندازند . هنگام مچاله کردن بليط ها اينگستان عصبي و پنجه هاي غضيناکشان با خموسي حديث حسرت در دل مانده اي را بارگو می کنند . فیافه جوانی که برای شايد صدمين بار تپير احلامش به سنگ نامرادی خورده است و در ته جيبيش دنبال روبيهاي می گردد که يك بار ديگر حماقت حرص آلد خود را تكرار كند ، مرا به ياد جوانی می اندازد از همشهريانم . جوانی که کارگرسبراه نانوائي بود و با بردن جابزه اي بيست هزار توماني ، شغل خود را عوض كرد و بجای کارگري ، مسؤول خريدن بليط شد و منتظر رسيدن چهارشنبه ها ، و دنباله سرگذشت را خودتان می نوانيد حدس بزنيد . من چرا فلم خويش و طبع نازکتر از گل ديگران را رنجه كنم .

### توضيحي لازم

پس از نشر نخستين بخش اين يادداشتها ، آشناي بهمن تلفني تذكري داده که : "در توصيف جنبه هاي قابل انتقاد و نادلتشين زندگي

هندی‌ها زیاده روی کرده‌ای و این گشاده‌گوئی‌ها با دوستان فراوانی که در طبقه، فاضله، آن دیارداری و روابط خاصی که با جوامع ادبی و علمی هند برقرار کرده‌ای ناسازگار است و ممکن است موجب رنجش دوستان و دستاویز شمات دشمنان گردد!

با تشکر از دلسوزی مصلحت اندیشه، آشنای محترم به عرضشان رساندم که هندوستان کشور بی‌بته، نازه به عرصه رسیده‌ای نیست که مردمش مانند نودولتان روزگار، تاب از گل نازکتر شنیدن نداشته باشد. اقلیمی است با تاریخی دیرینه و اساطیری کهن به قدمت "هیوط آدم ابوالبشر". اقلیمی است با فرهنگی عمیق و متنوع و ریشه‌دار. مرد کهن سال سرد و گرم چشیده، به مناسب و مقامات عالی رسیده‌ای رادر نظر مجسم کنید، با سعه، صدری که نتیجه ناگزیر عمق معلومات و ترقیات معنوی است، با نظر بلندی که مولود گذشته‌های پر ناز و نعمت و جاه و حرمت است، با روح انتقاد پذیری که زاییداً تجابت جبلی و بزرگواری طبیعی است. با وارسته‌ای درین مقام می‌توان به هر زبانی سخن گفت. از انتقادها و حتی عیب‌جوئی‌ها برنمی‌آشود، که از جوهر ذات خویش با خبر است و بر دامن کبریا شنشینند گرد.

حساب مردی چونین را نایاب از مقوله فلان نو دولت نانجیبی پنداشت که، به مقتضای سفله پروری‌های روزگار به مال و مقامی رسیده است و چون از ناشایستگی ذاتی و بیمایگی درونی خویش باخبر است، از نگاه کنجدکا و نزدیکان حتی پرهیز دارد تا چه رسد به ایراد گیری و انتقاد دیگران.

این فرومایگان جاه طلب پرمدعا یند که جز تملق و ستایش‌های دروغین چاپلوسانه سخنی باب طبع و سازگار مراجعت نیست. به این آشنای محترم عرض کردم که مردم هند و به تبع مردم، دولتشان به شدت از پرده‌پوشی و ظاهرسازی پرهیزدارند، و جلوه‌های

این پرهیز رادرهس، شوّون زندگی اجتماعی و سیاسی هندیان بصراحت می‌توان دید

هندوستان امروز فقیر است، قسمت عمدهٔ مردم هندوستان از لوازم ابتدائی زندگی محروم‌ند، قحطی و مرض میهمانان ناخوانده و ناگزیر بسیاری از ولایات هندند، دولت هند و سازمان‌های تبلیغاتی هند، نه تنها در پوشیدن این واقعیت محسوس کوشش بیهوده نمی‌کنند، بلکه با هوشیاری و مصلحت اندیشهٔ قابل تحسینی تصاویر و جلوه‌های تأمل‌انگیز فقر و مرض را به چشم جهانیان می‌کشند. فیلم‌ها و عکس‌های گوناگونی از کاسه‌های تهی و دسته‌ای تقاضاگر فقیران، از بدن‌های استخوانی و شکم‌های آماں کرده کودکان، از پیکر سراپا رخم جذامیان و از زندگی رقت‌انگیز راغه نشینان تهیه می‌کنند و به عنوان اعتراضی به افراط و نفریط‌های روزگار، به عنوان نفرینی بهستگانی مصرف کنندگان، غربی، به عنوان نمونه‌ای از اختلاف فاحش ممالک عقب‌افتاده‌با متنعمن پیشرفت، در کران تاکران جهان نشر می‌نمایند.

بنابراین، اگر من یادداشت‌های سفر هندم را با توصیف منظرهٔ زندن‌های از فقیران راغه نشین در جادهٔ فرودگاه بمبئی شروع کردم، لطفاً از رنجش دوستان هندی پروانی نداشته باشید و من و دوستان هندی را به حال خود واگذارید.

قیافه ظاهری هند از بسیاری جهات زندنده و نازبیاست. اما در زیر این قیافهٔ ناخوشایند و گاهی چندش‌انگیز، روح بزرگی نهفته‌است. درین همین زنده پوشان پابرهنهٔ نیم‌گرسنه، من جلوه‌های از فضیلت و انسانیت دیدم که اثری از آن در وجود نازنینان ناز پرورده، جهان پر تنعم غرب و بعضی ممالک شرقی هرگز ندیده‌ام.

همین جسد نیمه جان جدا می‌گوشد، خیابان افتاده، همین هیکل نحیف بر هنپای استخوان برآمدۀای که بحال اسب و گاو، به درشكه و

گاریش بسته اند، بجای خود و درموقع خود از "حیثیت انسانی" برخوردار است.

استاد هندی ویلای مجلل و کاخ سربده فلک کشیده و ماشین پرزرق و زندگی پر طول و عرض ندارد، اما در عوض حرص داشتن اینها را هم ندارد. به فیض قناعت و امساك بی نیاز است و این بی نیازی چیزی جز محتشمی و سمعی نیست، که "الله، منعم گردان به درویشی و خرسندي". راحب و شکوه زندگی این استاد به ظاهر فقیر هندی بیشتر است یا آن البته بزرگوارانی که با ماهی بیست هزار و سی هزار تومان حقوق تمام وقت و حق التدریس و حق التأليف و حق التحقیق و حق النطق و دهه حقوق الفلان دیگر، باز کاسه‌گدائی به دست گرفته اند و به هوجی گری پرداخته اند که "جامعه قدر فضلا را نمی‌داند، ما علم را دریابید، ملت ما حق ناشناس است" و شعارهای حریصانه و خود پسداهه ای ازین دست؟

تأمل کنید به مبحث مربوط به محیط های علمی و فرهنگی هند بررسیم و آنگاه قضاوت فرمائید. البته به شرطی که رشته سخنمان - طبق معمول روزگار! - بریده نگردد، و تنبیلی و بی حوصلگی معهود به سراغ - البته بنده! - نیاید.

### دھی باہمدمی

در سالن کوچک و نامجهز فرودگاه جیپور، به انتظار رسیدن هواپیما خود را زندانی کوده بودیم. قبل اشارتی به عید رنگ پاشی هندیها کرده ام. در شهر کوچک و سنت زده جیپور ظاهرا سالن فرودگاه در آن روز پناهگاه امنی بود برای کسانی که از رنگین شدن پرهیز و بروائی داشتند. هواپیما دو ساعتی تأخیر داشت و این زمان طولانی انتظار سخت غیر قابل تحمل می‌نمود، اگر هم صحبتی به چنگ نمی‌افتد. اما

در هر یغطه هندوستان، پیدا کردن مردم خونگرم و اهل گفتگو— بخلاف اروپا — مسئله دشواری نیست .

در اروپا زندگی ماشینی چنان خلق را بخود مشغول کرده است و برنامه‌های پیش تنظیم شده، کارهای روزانه چنان دست و پای مردم ماشین زده را در پوست گردو گذاشته است که هیچکس را پروای حال کنار دستیش نیست . فیافهای سرد و بی‌هیجان، نگاههای خالی از هر عاطفه و اشتیاقی، آدمیزاد را از نزدیک شدن و سخن گفتن با آنان باز می‌دارد . در لام خود فرو رفتن و دریچه دل به روی هیچکس نگشادن، تحفه، چشم گیر تمدن ماشینی غرب است که بحمدالله در تهران البته پیش رفته خودمان هم بتازگی هوادارانی پیدا کرده است .

زندگی ماشینی و مسابقه مصرف، نیازهای مردم را بحدی بالای رده است که اگر بیست و چهار ساعت شبانه روز را هم صرف پیدا کردن بول بکنند باز در آخر ماه چند سفته‌ای از شرکتهای تعاونی و مبل فروشی و پارچه فروشی و غیره و غیره نایرداخته باقی می‌ماند و رندان تماشاگر نکته بین را به یاد مرحوم ملانصرالدین می‌اندازد که کلاهش را سرچوبی کرده بود و می‌چرخانید و دو دستی مواطنیش بود، در حالی که لیفه تنباک مبارکش باز شده و عورتش تنایان گشته بود و مایه ریشخند دیگران، و در پاسخ سرزنش مردم که "مرد حسابی! بند تنباکت را بیند" با لحنی حق بجانب مدعی که "کو فرست؟ مگر نمی‌بینید هردو دستم بنداست".

در هند هنوز گرفتاری‌های — البته منطقی و معقول — بدین حد نرسیده است . مردم اسیر حاجات خود ساخته، دست و پاگیر نشده‌اند و لاجرم از صحبت‌ها گریزان نیستند و نمی‌نالند که "در بساط و قت ضایع کردنی کم مانده است" .

یکی از همین خونگرمان شیرین صحبت با "یک سینه سخن" نه که "یک نبستان ناله" در فرودگاه جیپور به سراغ من آمد. مهندس برق نبود و از مردم کلکته، وقتی که بی برد ایرانی هستم و به تعبیر او از دیار آشایان، لحنش گرمتر و سخن‌گیراتر شد. دامنه سخن به تراکم جمعیت و فقر عمومی کشیده شد. از دموکراسی به قول او بی حساب و کتاب هند شکوه ه" داشت. آزادی دلش را زده بود. ایرج میرزا هم گفته است "آب حیوان بکشم چون که ز سو در گزد" . روح طغیانگری داشت در مقابل نظام دموکراسی هندی . استدلال جالی می کرد که چهارصد میلیون جمعیت هند در مدتی بسیار کوتاه به ششصد میلیون رسیده است. می گفت : "با ععظ و خطابه و شعارهای رادیوئی و آگهی‌های تبلیغاتی نمی توان مردم بی سواد را از بین خود بخوبی کنی و هر سال یکی به تعداد خانواره افزودن بازداشت . در بعض مذاهب هندی آلت مردانگی معبدی مقدس است و جلوگیری از تولید مثل گناهی بزرگ و نایخشودنی . نود درصد این مردم صمیمانه معتقدند که وظیفه شرعی و عرفی آنان بچه درست کردن است ، و روزیش البته بر عهده روزی رسان . روزی رسان هم متسافانه گاهی در رساندن روزی خلق الله کوتاهی می کند و یادش می رود که میلیونها روزی خواه منتظر عنایت اویند " .

پرسیدم راه چاره‌ای که به نظر آقا می رسد چیست؟ با مقدمه چینی های مفصلی که نه به خاطرم مانده است و نه مصلحت بود که به خاطر بسیارم چین و هند را با هم مقایسه می کند که : "خاک هند بمراتب حاصل خیزتر از چین است ، هندی امروز از چینی سی سال پیش مغلوک تر و تربیت ناپذیرتر نیست ، چرا در طول بیست سال یک باره قیافه چین دیگر گونه شد و ما هندی‌ها ... ؟ "

می بینم جوابش تبدیل به سوال شده است . به یادشیوه رندانه "استاد" می افتم که هرجا گرفتن تصمیمی و دادن جوابی به مصلحت

نیست به جمله "موضوع قابل تاملی است" متولی می شود . من هم تشیه به بزرگان می کنم که "باید در این موضوع مطالعه کرد" ! حریف چرتم را پاره می کند که "هیچ مطالعه ای لازم نیست ، موضوع از آفتاب روش نر است ، در آنجا مردی مثل مائو قدرت را به دست گرفت و با استبدادی مشیت به جنگ ناسامانیها رفت . در اینجا هم نیازمند دیکتاتور خیرخواهی هستیم از هر فرقه و مسلکی می خواهد باشد ، مساله مرام سیاسی مطرح نیست ، مساله پاکی و قدرت مطرح است . . . ". نمی دانم به چه مناسبتی به یاد استاد همشهریمان - دکتر بقائی - افتدام و آن نگاههای آرام و ملامتگرش که گاهی عرق شرم بر پیشانی و احساس حقارت در دلها می نشاند .

### حساب خانه و بازار

حال بحث واستدلال ندارم . سخن را می گردانم و از کار و بار خودش می پرسم . مهندس برق است . کار دولتی دارد ، دستمزدش کم است ، رفیقش به کویت مهاجرت کرده است وده برابرا و در آنجا حقوق می گیرد و اوهم مشغول ترتیب دادن مقدمات سفر است که "نتوان مرد بسختی که من اینجا زادم " . باشیدن این جمله نقشه خلیج فارس پیش چشم خیال م گسترده می شود ، چند جزیره کوچک نفت خیز و ثروتمند ، با سکنه بومی اندک و اغلب بیبانگرد و غیر متخصص . به یاد می آورم که در چند روز اخیر به مناسبت از مهاجرت هندی های درس خوانده و درس ناخوانده به جزایر خلیج فارس داستانها شنیده ام . با یک حساب سرانگشتی به نتیجه نامل انگیزی می رسم . در فلان شیخ نشین کوچک و طلاخبر ، جمعیت بومی رقمی در حدود دویست سیصد هزار نفر و غالبا مردمی مرده و بیکاره ، که از سنت های گذشته تشکیل حرمسرا برایشان باقی مانده است و از تمدن اموزین لمیدن توی کادیلاک و بنز را فرا

گرفته اند، در مقابل بیست سی هزار نفر متخصصان مهاجر و مصداق واحد کالف سختی کشیده و سخت کوش و معتقد بدین بیت اقبال که:

گفتند جهان ما آیا به تو می‌سازد

گفتم که: نمی‌سازد! گفتند که: برهم زن!

صغری وکبرای تصوراتم به نتیجه نارسیده، سؤال مهندس‌هندي ارکان قصیه منطقی را درهم می‌ریزد. از وضع زندگی در ایران سؤال می‌کند، چیز هایی از فراوانی و رفاه‌سالیان اخیر ایران شنیده است. شنیده است که در ایران مهندسی چون او می‌تواند ماهانه ده بیست هزار تومان کاسب باشد. این رقم درآمد را با مخارج زندگی ارزان و قناعت‌آمیز هندی مقایسه می‌کند و برقاستیاقی در چشمانتش می‌دود. با حسابی که پیش خودش کرده است از درآمد دست کم ده هزار تومانی می‌تواند نه هزار و پانصد تومانش را پس انداز کند و پیاز پنج سال بالندوخته ای پانصد و هفتاد هزار تومانی به هندوستان باز گردد و ریالش را به روپیه تبدیل کند و با هفت‌صد هزار روپیه داده دلی از دوران بستاند.

حیرت زده از حساب عجولانه، رفیق ساده دل هندی، در حالی که به یاد داستانی از "مثنوی" افتاده‌ام، با اظهار گوشماهی از واقعیت های نلخ، شیرین خیالی‌های سبک سیرش را تعديل می‌کنم و به عرضشان می‌رسانم که زندگی در ایران به سادگی و ارزانی هندوستان نیست، تهران امروز یکی از گرانترین شهرهای دنیاست. برای اجاره یک اطاق قابل سکونت باید ماهی دوهزار تومان بپردازد، مظنه ای از قیمت ارزاق از قبیل سیب لبنانی، پیاز ترکیه، ایار افغانی، گوشت فرانسوی، پنیر هلنی کره دانمارکی، موز سومالی، برقال فلسطینی، گندم کانا دائی، برنج امریکائی، و دیگر مایحتاج روزانه، و به عبارتی رسانتر "همه چیز همه جائی" به او می‌دهم تاجمع و تفزيق های خویش را تصحیح کند. همین مختصر

برای حرب کافی است . دیگر نیازی نمی بینم که درباره قیمت دستگاه ویزافون فرنگی ، ماست بندی الکتریکی ساخت امریکا ، توستر ساخت ایتالیا ، مینی رویز انگلیسی ، روروک فرانسوی ، تخته شنای یونگه دنیائی ، ویسکی اسکاچ ، نوار ضبط صوت سونی ، وینستون ویرجینیائی ، و هزار و یک فلم بازیچه های ارز طلب و فراوان عرضه ژاپنی اشارتی بکنم . این اسارات برای «هندس هندی» ، که دولتش به سختی دروازه ها را به روی هر کالای خارجی بسته است و از سوزن خیاطی تا بمب اتمش را در داخل مملکت و از مواد اولیه خودش و به دست متخصصان خودش می سازد ، بکلی نامفهوم است .

یقین دارم اگر آگهی های یک شماره اطلاعات را برایش ترجمه کنند و بشنود که در ایران برای خرید تمام اتومبیل ها از قبل بزرگ ، ب ام و ، شورلت ، پژو و ده ها مارک دیگر بانک فلان وام اقساطی می دهد ، شرکت فلان اکسپرس تورهای تفریحی به اقساط طویل المدة ترتیب داده است ، کاباره فلان زیباترین رفاقت های دنیا را دست چین کرده و به ایران آورده است ، بنگاه های معاملات ملکی بهترین ویلا هار ادر جنوب فرانسه و شمال ایتالیا برای فروش عرضه کرده اند ، شرکت فلان بهترین کاغذ دیواری ساخت فرانسه و ایتالیا و آلمان را در دسترس مشتریان محترم می گذارد ، فلان وارد کننده ۶۵ تن چسب خارجی مخصوص چسباندن موکت های آلمانی را حراج می کند ، فلان شرکت "گراند فریزراورسایز" یا ساید بای ساید اولترا مدرن "آلمانی می فروشد ، ... صدها آگهی دیگر از این فبیل را برایش ترجمه کنند چون بازنده کی مدرن و راحت پسند ایرانی و با ریخت و پاشه ای ملازم تمول آشنا ندارد بکلی دیوانه می شود و ممکن است سوال البته احمقانه و ناواردی ازین فبیل مطرح کند که شما ایرانی ها مگر سرگنج قارون نشسته اید که در ازای بیست میلیارد دلاری که بابت نفت از خارجی ها می گیرید ، چهل میلیارد دلار

به جیب آنها می‌ریزید؟ و بدیهی است که جواب مسلم این سؤال  
مقدار جز خاموشی چیزی نمی‌تواند باشد. دارندگی است و برآزندگی،  
ناکور شود هرآنکه نتواند دید! گرتو نمی‌پسندی تغییرکن قرار!

## دونکته

امروز صبح به دعوت چند تن از دوستان هندی که استادان  
بخش فارسی دانشگاه دهلی هستند، بدین دانشگاه رفتم و شرمنده  
محبت این مردم خونگرم و مهربان شدم. قبل از پرداختن به مسائل  
دانشگاهی دو نکته را اجازه بدھید به عنوان مقدمه عرض کنم یکی اینکه  
من در سفر هند— مثل سفرهای دیگرم — مهمان جیب خودم بودم نه  
مامور دولتی و نه هزینه سفر بگیر دستگاهی، اصلاً این واقعیت تجربه  
ناشده بمثبوت رسیده است که ماموریت‌های دولتی و ریخت و پاش‌های  
اداری اعم از هزینه سفر، فوق العاده و امثال آن با مزاج ضعیف و حساس  
مخلص سازگاری ندارد و به همین دلیل نا الساعه که مشغول نوشتی  
این یادداشت‌هایم هرگز ازین خوان گستردۀ لقمه‌ای بر نگرفته‌ام و  
امیدوارم بعد ازین هم روزه خود را باطل نکنم، که: ما آبروی فقر و  
قناعت نمی‌بریم. و بخصوص بالاطلاع از این واقعیت که: این سیده‌کاسه  
در آخر بکشد مهمان را.

بنابراین در مسائلی که می‌خواهم مطرح کنم مذور ماموریت  
هیچ دستگاهی نیست.

نکته دیگر — که در حکم مژده‌ای است برای خوانندگان — اینکه  
شما را از خواندن سخنانی که دوستان هندی — به مقتضای مراسم و به  
حکم طبیعت مهمان نواز خوبیش در مجالس دانشگاهی — بربازان آورده‌اند  
مألف می‌کنم، و ازین مهم‌تر ازنقل متن و ترجمه سخنرانی‌های خوبیش

هم صرف نظر می‌کنم . گذشت و فداکاری ازین بالاتر دیده‌اید ؟

## خطاطیان هند

اما برویم به سراغ دانشگاههای هند ، و پیش از آن به سراغ زبان فارسی در شبه قاره .

کسانی که با تاریخ کهن و بیر فراز و نشیب روابط ایران و هند آشنا یند می‌دانند که زبان فارسی روزگاری دراز زبان رسمی و فرهنگی هندوستان بوده است .

در دورانی که شاهان صفوی ایران و قزلباشان دور و برshan ترکی بلغور می‌کردند و ترکانه بر ایران فرمان می‌راندند و به ترکی دیوان شعر می‌برداختند ، سلاطین با بری هندوستان به فارسی سخن می‌گفتند و بر سر دربار گاهاشان می‌نوشتند :  
اگر فردوس بر روی زمین است

همین است و همین است و همین است

پیش از آن هم بازار شعر و ادب فارسی در دیار هند گرمی و روایی شایان توجهی داشت ، حافظ شیرازی به شکر شکنی طوطیان پارسی گوی هندی اشارت می‌کرد و قند پارسی به بنگاله می‌فرستاد .

پیش از آن هم در مرکز هندوستان نظام الدین اولیاء و امیر خسرو دھلوی با اهل دل و حال به پارسی سخن می‌گفتند .

باز هم جلوتر برویم ، در اوآخر عهد غزنی مسعود سعد سلمان از آن بلند جای طنبیں مواج و دلنشیں حبسیه‌ها و قصاید فارسی رادر آفاق هند می‌پراکند .

بگذریم از گذشته‌ها و اشارات تاریخی که از حاشیه رفتن‌ها سخنی گریزانم . با اینکه در طول دو قرن استعمار ، عمال قاهر و قوی پنجه و

کاردان انگلیسی باکوششی نعصب آمیز و هشیارانه به رواج زبان و آداب خویش در هندوستان همت گماشتند و بانفوذ زبان و آدب فارسی - این حریف قوی پنجه - به شدت جنگیدند، هنوز به دولتمرای هرخانواده ریشدار و اشرافی هندقدم بگذارید صاحب خانه به عنوان استاد امثال خویش و شرافت خانواده‌اش تمسخهای خطی متعددی از غزلیات حافظ و کلیات سعدی و شاهنامه فردوسی و دیوان امیر خسرو در معرض نماشای شما می‌گذارد. هنوز به قول رئیس بخش عربی دانشگاه علیگر "آقا!" اگر شما با فارسی کتابی سخن بگویید، همه هندی‌ها زبان‌تان را می‌فهمند! با همه کوشش‌های دویست ساله والبته فراوان اثر استعمار انگلیس، هنوز گرمی بخش مجالس قولی هندوستان شعر حافظ است و امیر خسرو و عثمان هارونی.

هنوز قولان هند در مجالس پرشور و حال صوفیانه با آواز حزین و دلنشیں و شوق انگیز خود می‌خوانند؛  
کششی که عشق دارد نگذاردت بدین سان  
به جنازه گرنیائی به مزار خواهی آمد  
همه آهوان صحراء سر خود نهاده بر گفت  
به آمید آنکه روزی به شکار خواهی آمد  
می‌خوانند و خوش می‌خوانند؛  
که برد به نزد شاهان ز من گدا پیامی

که به گوی می‌فروشان دوهزار جم به جامی  
و حاضران و مستمعان مجلس قولی از هر فرقه و مذهبی اعم از  
هندو و مسلمان با تنهم پرشور و حال آنان وجود می‌کنند، در حال شور  
وجذبه فرو می‌رونند، دنباله ابیات رازی‌رلب تکرار می‌کنند، و با پایان  
گرفتن هر بیتی فریاد شوقي برمی‌کشند و دست هیجانی بروزانو می‌کوبند.  
درین مجالس و حلقة‌های قولی است که با مختصر تاملی می‌توان

بدین واقعیت رسید که اسلام چگونه از طریق ایران و به دست ایرانی و در ظرف ایرانی و با سبک و سلیقه ایرانی به مردم هندوستان عرضه شده است. درین مجالس است که ذهن متوجه اثر تلطیف کننده عرفان ایرانی می‌شود.

دو قرن تمام سبک معماری فرنگی به دست مهندسان انگلیسی در کران نا کران هندوستان ترویج شد، اما هنوز در ترکیب ساختمان هر قصر سر به فلک کشیده و بر پیشانی هر بنای محلی آیات ذوق و هنر ایرانی را به روشنی می‌توان تماشا کرد، تاج محل نگین درخشان اقلیم هند، حجاری های خیره کننده قلعه سرخ دهلی، کاخ ها و ایوان های فتح پور سیکری و نظایر اینها معرف پیوند دیرینه و دیرپای فرهنگ ایرانی و هندی است.

در کتبیه هر بنای سر به فلک کشیده ای، بر قبصه هر شمشیر زمرد نگاری، بر صفحه هر سپر زراندو دی، گردآگرد هر نقاشی خیره کننده ای، شعری یا عبارتی با خط خوش و به زبان فارسی نظر شوق و اعجاب بیننده را به خود جلب می‌کند.

### فارسی یا انگلیسی

از اینها گذشته برای هندی اردو زبان آموختن زبان فارسی مساله دشواری نیست. به این آبیات اردو – اثر طبع میکش اکرا آبادی – توجه فرمائید:

شاید توکوئی طایر سدره مقام هی      قائم هوا بی بهتر تماشای شام هی  
یا خنجر فگنده؛ از دست قاتلی      یا ناخن بریده؛ از پای شاهدی  
یا سجده؛ شکسته؛ از مکر زاهدی ...

مالحظه فرمودید؟ فقط سه کلمه "کوئی" و "هی" و "ین" بمنظر نا آشنا می‌نماید، بقیه اش همه کلمات رایج فارسی یالغات فارسی شده

عربی است .

باتوجه بدین نکته، می‌توان دریافت که آموختن زبان فارسی برای هندیان اردو زبان مستلزم هیچ تلاش فوق العاده‌ای نیست . بر عکس زبان انگلیسی که همه‌لغاتش و شیوه ترکیب جملاتش و روح دستور زبانش برای هندیان بکلی بیگانه و نامأнос است، و به همین دلیل پس از دویست سال سلطه سلطان وار امپراطوری فحیمه بر سرزمین هند و با وجود آینه به علل خاص اقتصادی و سیاسی، دولت هندوستان پس از استقلال زبان انگلیسی را زبان رسمی و رایج سراسر شبه قاره اعلام کرد، هنوز بجز مدرسه رفته‌ها و دانشگاه دیدگان هند، کسی بدین زبان تکلم نمی‌کند و یادتان باشد که طبقه با سواد درصد بسیار اندکی از جامعه ششصد میلیونی هند را تشکیل می‌دهند .

در سالهای که هندوستان به استقلال رسید، ایران—مرکزو متولی زبان فارسی — چنان گرفتار مشکلات داخلی و فقر عمومی بود که حال برداختن به مسائل ضروری تر و فوری تر ازین هم نداشت . دولت هندوستان نیز باتوجه به مصالح آن زمان و منافعی که عضویت ممالک مشترک المนาفع می‌توانست برایش داشته باشد، چاره‌ای جز قبول و ترویج زبان انگلیسی نداشت . بخصوص که قدرت سیاسی و اقتصادی — و بعداً — استعماری عظیم امریکا نیز پشتوانه ترویج این زبان بود .

با اینهمه زبان انگلیسی زبان فرهنگی و تاریخی هندوستان نه بوده است و نه بعد ازین تواند بود . هر زبانی برای بقاء و دوام و توسعه محتاج ادبیاتی است که در اعماق جان مردم نفوذ کند . مدعی نشوید که شاعران و نویسندهای انگلستان و امریکا ضامن نفوذ و توسعه زبان انگلیسی هستند . من هم قبول دارم . متنها در کجا؟ ادبیات امریکائی با سن تاریخی و ذوق فطری و روحیات انگلیسی زبانان هند بیگانه است . آثار شاعران انگلیسی هرگز نمی‌تواند زبان دل و تسکین بخش

خاطر مردم هند باند، شاعر و نویسنده، امریکائی و انگلیسی با خواننده هندی و چهره مشترک اجتماعی و فکری و تاریخی ندارد و لاجرم تأثیر دیوان بهترین شاعرش در روح هندی هرگز قابل مقایسه با یک غزل امیر خسرو و یک بیت صائب نیست، تا چه رسید به سعدی و حافظ.

شاهد محسوس می‌حوالهید؟ با هندیان دانشگاه دیده و فاضل به صحبت بنشینیدنا ببینید با همه قدرتی که دو قرن پشتونه زبان انگلیسی بوده است و همه تعهدی که در تحریر و تخطیه فارسی بکار رفته است، هنوز در برابر هر مرد بیت شعر فارسی چند بیت شعر انگلیسی به خاطر سپرده‌اند؟

وازین مهم‌تر، روزنامه‌های اردو زبان را ورق بزنیدنا ببینید بیش از نود درصد کلماتی که از زبان انگلیسی گرفته‌اند، اصطلاحات مربوط به تجارت و کاسپی و داد و ستد و امور حکومت است، لغات و تعبیراتی که یک پله از سطح حاجات روزمره و مبتذل اداری و معمولی بالاتر است عموماً ذارسی است.

سعدی بروزگاران ...

هندی بسادگی نمی‌تواند از زبان فارسی دل برگیرد. این زبان متعلق به اوست، این زبان دل اوست، زبان مفاخر و اجداد بزرگوار اوست، این زبانی است که پدران و نیاکان او در آراستن و پیراستن و گستردنش سهم عظیمی داشته‌اند، و هیچ فرزند خلفی میراث ارزنده نیاکان خویش را نمی‌تواند به دور افکند.

منتها این میراث عظیم دریکی دو قرن اخیر به صورت چلچراغ مرصعی در خزینه دلهای مردم هند نگهداری شده است که به حکم زمان، دوران استفاده از آن را سپری شده می‌پنداشتند و واقعیت نیز جز این نبود. فرهنگ قوی و ادبیات درخشان و دلشنیش یک زبان

بی‌یشتوانه اقتصادی و کاربرد مادیش ، تنها توجه محدودی اهل دل و اهل تحقیق را می‌تواند به خود جلب کند . اگر سیصد چهار صد سال پیش جوانان هندی به آموختن فارسی آنهمه اظهار استیاق می‌کردند، بدان جهت بود که زبان رسمی دربار و مراجع قدرت فارسی بود، و مردم برای کسب مقام و تحصیل مال به آموختن فارسی مشتاق و نیازمند بودند . این معامله نیازمندی و فایده خیزی همیشه و در هرگوشاهی از جهان به وقت خود باقی بوده است و خواهد بود . و مصدق البته در آستانه زوالش<sup>۱</sup> را در بسیاری از کشورهای جهان سوم به معاینه می‌توان دید . اگر به بعض ممالک نرقی مسافت کرده باشد صفاتی طولانی داوطلبان آموختن زبان انگلیسی را در برابر کلاسهاي سفارت امریکا دیده‌اید و دیده‌اید که جوانان با چه شور و سوقي برای نام نویسي سر و دست می‌شکنند، در حالی که از برابر کلاسهاي تدریس زبان فرانسوی یا آلمانی یازده‌پنی یا ایتالیائی حتی پیش هم پرنی رند . اگر به آگهی‌های استخدام و صفحه نیازمندی‌های جراید ممالکی ازین قبیل نظری بیندازید، پی‌می‌برید که در حال و هوای از آن گونه شرط نفس کشیدن و زنده ماندن هم تکلم به زبان البته شیرین و دلشیش امریکائی است، تا چه رسد به خدمت دولتی و استخدام دولتی .

درین ممالک دانستن انگلیسی چیزی است از مقوله داشتن اسم اعظم و نگین سلیمان . با این وسیله، معجزنا هر مشکلی حل و هر ظلمی باطل و هر دری گشوده می‌شود و بی آن به قول سعدی "ددی به صورت انسان نصوري" !

### سیه‌چشمان کشمیر و ...

بگذریم، سخن از وضع وحال دو سه قرن اخیر زبان فارسی بود در شبه قاره هند . قبل این بکته تأکید کنم که زبان فارسی برای هندی

چیزی است بظیر زبان عربی برای ایرانی . درست است که در یکی دو فرن آغاز اسلام ، ایرانیان زبان عربی را زبان فوم مهاجم و غالب می دانستند و شاید در آن ایام به حکم اکراه و برای دفع شربه موختن عربی روی آوردند ، اما در قرون های بعد و با درهم شکستن سیطره عرب اگر دولت عباسیان ، دیگر انری ازین احبار و اکراه باقی نمانده بود ، دیگر ایرانیان عربی را زبان قوم عالی نمی پنداشتند ، و آن راجیزی از آن حویش و جلوه تارهای ازتندن و معارف ریشه دار خودمی دانستند . چه صد هاتان ارنواخ و برگزیدگان و هوشمندان ایرانی درین زبان عرض هنر کرده و نتایج ذهن بیدار و طبع و قادر خود را در جامه این زبان به عرصه آورده بودند . عربی دیگر برای ایرانی زبان بیگانه ای نبود ، برکشیده و پرورده و ساخته دست ایرانی بود .

و به همین دلیل جنبش های افراطی "اکنون نگران" قرن ما در طرد لغات فارسی شده عربی هرگز بحائی نرسیده است و خواهد رسید . و علی رعم همه ، کوشش های خرابکارانه دوستان نادان زبان فارسی به همین صورتی که فردوسی و سعدی و حافظ و مولوی و بیهقی به کارش برده اند باقی خواهد ماند ، که ریشه هایش در جان و دل مردم عمیق است و آنگهی زبان و ادب فارسی میراث منحصر سی میلیون جمعیت امروزی ایران نیست و بنا چار همه اختیارش هم در دست این سی میلیون نفر نیست .

فارسی امورین میراث مشترک و مساعی است که در آن میلیونها نفر دیگر نیز سهمی دارند و صاحب حق اند . کارگرناجیک ، دهقان هراتی ، کاسب کابلی ، سیه چشم کسمیری ، رحمت کش لاهوری ، دانشجوی دهلوی ، تاجر لکھنؤی ، ... میلیونها مردم دیگر در قلب قاره آسیا ، درین میراث مشاع مفروز بایستدنی صاحب سهم اند . و بطبق قوانین هر شریعت و ملت و مملکتی سی توان در ملک مشترک بی رضایت شریکان و صاحب

سهمان تصرفاتِ نابجا – و گاهی عدوانی – کرد .

گفتم زبان فارسی در شبه قاره هندوستان همان وضعی را دارد که عربی در ایران، و حقیقت جز این نیست . شاید روزی و روزگاری زبان فارسی به صورت زبان قوم غالب به هندوستان رفته باشد – که درین هم جای بحث و تردید است – اما در قرون‌های بعد دیگر فارسی زبان سپاهی <sup>فاحر</sup> نبوده است که با اکراه و اجبار تحملش کنند، زبان مذهبی و فرهنگی مردم هند بوده است که با جان و دل به استقبالش رفتهدان و عزیزش داشته‌اند و در تکمیل و ترویج و توسعه‌اش همدوش سخنوران و نویسنده‌گان و دانشمندان ایرانی کوشیده‌اند و بدین مرحله از کمال و ارجمندیش رسانیده‌اند .

می خواهیدبا حدود سهم هندیان دراندوخته‌های گنجینه، معارف فارسی آشنا شوید؟ حاجتی به ردیف کردن نام بیش از یک‌هرارت شاعر و مورخ و نویسنده نیست، بزرگان و نام‌آورانی که در طول ده قرن از سرزمین‌هند برخاسته‌اند و در دامان زبان فارسی و معارف مربوط بدین زبان نشو و نمایافته‌اند و سرانجام خود از متولیان و پاسداران و مدافعان این گنجینه ارزنده، هنر و معرفت شده‌اند . آری حاجتی نیست به تاریخ مراجعه کنیم و به نام شاعران و عارفانی چون مسعود سعد سلمان، امیر خسرو، نظام الدین اولیاء، معین الدین چشتی، میرزا اسدالله غالب، و صدھا تن نظیر ایyan استناد ورزیم . این موارد را هر ابجد خوان مکتب ادبی می‌داند و می‌شناسد، من به دو نکته بسیار ظریف اشاره می‌کنم که مربوط است به همین یکی دو قرن اخیر، و بارقم و عددی توان به سراغش رفت؛ و به مدد آن باطول و عرض سهم هند در قلمرو زبان و ادب فارسی آشنا شد :

یکی ازین دو مورد مسئله تألیف کتابهای آموزشی واستنادی فارسی

است ازبیل دستور زبان و فرهنگ لغات. در حدود دویست فرهنگ معتبر فارسی به فارسی تا اوایل قرن حاضر تألیف شده است که بعضی از آنها تاکنون به چاپ رسیده و بسیاری هنوز به صورت نسخه خطی در کتابخانه‌های عمومی یا شخصی به انتظار فضای اهل نسخه بدل محفوظ مانده‌اند. حدس می‌زنید ازین دویست جلد فرهنگ ساخته شده و در فهرست آمده چند جلدش در هندوستان تألیف شده است و چند جلدش در ایران و ممالک دیگر جهان؟ رحمت تهیه این آمار را مرحوم سعید نفیسی تحمل کرده و نام فرهنگ‌های فارسی را طی مقاله‌ای در مقدمه لغت نامه دهخدا ثبت فرموده است، نگاهی بدان مقاله بیفکنید تا ببینید بیش از یک‌صد و چهل جلد ازین در حدود دویست جلد فرهنگ به دست هندیان، یا به اشارت راجه‌ها و بزرگان و امیران هندی تألیف شده است، از ردیف کردن نام‌های آشنازی چون، برهان قاطع، آندراب، فرهنگ جهانگیری، فرهنگ رشیدی، آصف‌اللغات، قاطع برهان، فرهنگ نظام، بهار عجم، جراج هدایت، شرف‌نامه منیری، شرف‌اللغات، غیاث‌اللغات، مدار الافضل، فرهنگ قواص، لغات عالمگیری، مؤید الفضلا و... بندۀ رامعذور دارد. و درین مقام و به همین نسبت است تعداد تذکره‌هایی که در شرح حال و آثار شاعران پارسی‌گو در هندوستان تألیف شده است، جای یکی از دوستان پر حوصله خالی که با مراجعه به فرهنگ تذکره‌های فارسی تألیف دوست شاعرمان گلچین معانی، بار دیف کردن نام و نشانی صدها تذکره صفحات شماره‌های امسال یغما را سیاه کند!

اماورد دیگر مسأله چاپ کتاب است، صنعت چاپ به صورت سنگی و سربی در مشرق زمین صنعت تازه‌ای است. هنوز دو قرن از عمر تأسیس چاپخانه در هند و ایران نگذشته است، یادمان باشد که چاپخانه در عهدی به هندوستان رفت و چاپ سنگی کتابها آغاز شد که دولت استعماری

انگلیس بر سرتاسر شبه قاره مسلط گشته و با همه نیروی قهار و مکارش به ریشه کن کردن فارسی و ترویج انگلیسی پرداخته بود. با این مقدمات و در حال و هوایی چنین نامساعد، می‌دانید تاکنون چند جلد کتاب فارسی در هندوستان به چاپ رسیده است؟ فهرست یکهزار و هشتاد جلدش را بینده کم‌حواله، بی‌پستکارت‌تهیه کردند. برای آنکه با مقایسه‌ای، اگرچه ناقص و سیار شتاب آمیز و سرسی، از این مجلد خود حدیثی مفصل برخواهیم، لطفاً به فهرست کتابهای جاپی اثر سیار مفید آقای خانبا با مشارک مراجعه نمائید و ببینید تابیست و پنج سال پیش جمعاً چند جلد کتاب فارسی در ایران منتشر شده است.

### بُت عیار

بانوچه به همین دومورد کوچک و به ظاهر بی‌اهمیت و قیاس آن با موارد معروف و مهم دیگر، بحکم انصاف ناچاریم به سهم عظیم برادران هندی در ادب و فرهنگ فارسی اعتراف کنیم، و بدین واقعیت تسلیم شویم که همت و پایمردی این بزرگمردان ثابت قدم در حفظ میراث فرهنگی مشترک‌مان شایسته اعجاب و تحسین است.

با اینکه در دو سه قرن گذشته در آموختن فارسی هیچ‌گونه نفع مادی متصور نبود و ایران خود متأسفانه گرفتارتر از آن بود که به یاد همدلان و هم‌بیانان خود باشد و افسونگران استعمار با همه نیروهای اهربیمنی شان رشته‌های پیوند ما و همسایگان هم زبانمان را قطع کرده بودند، هندیان صاحب‌دل عاشقانه و وفادارانه این رشته‌باریک و مشعل نیم مرده را برقرار و روشن نگه داشتند.

عرض کردم استعمار داشته و سنگیده و بی‌امان به قطع پیوندهای

مادی و معنوی ممالک این گوشه از جهان همت گماسته است و این عادت دیرینه اوست . برای آنکه بی خبری زیر لب نخندد و نپنداشد که نفوذهاست استعماری و سبه کاری های سیاه دلان غرب به فراموشی سپرده شده است و دیگر حناشان رنگی ندارد، ناچار مقبل از ادامه بحث فرهنگی به بقای آن مظاهر منحوس، و گرچه به اختصار اشارتی بکنم :

بالاینکه کشور ما هرگز در قرن های اخیر استقلال صوری خود را از دست نداد و رسما "مستعمره" غربیان نشد، اما نفوذ منحوس جهان خوار گان اروپائی در اوآخر عهد قاجاریه همه مفاسد استعمار را با خود به ایران آورد و چنان تخم نامبارکی در زمین آیش دیده، دیار ما پاشید که با سالها بیداری و تلاش و همت، هنوز جا بجا آثاری از گذشته می بینیم و متأسفانه با تغافل از آن می گذریم .

نمونه های این نفاق افکنی مشهود را، هنوز هم در سهون مختلف زندگی بعض ملتها بسادگی و صراحت می توان دید . همین فردا به یکی از دانشگاه های ادبی و سنتی تهران مراجعت کنید و با چند سؤال مختصراً ببینید اطلاعات ما از هندوستان و افغانستان بیشتر است یا از امریکا و اروپا . نود درصد جوانان مانعی دانند لکنه در کجا دنیا واقع است، غرنه نام گیاهی است یا شهری، هرات از ولایات ترکیه است یا افغانستان، جهانگیر و اورنگ زیب و اکبر چه کاره بوده اند و در کجا می زیسته اند . در عوض همین جوان ایرانی که از اطلاعات بدیهی و ضروری درین حد بی نصیب افتاده است، براحتی در شرح آب و هوای لاس و گاس، طول و عرض چهارمایی هالیوود، مشخصات دیستنی لند، اندازه های باس و سینه مریلین موونرو - ببخشید اسم نازه ترها یش را نمی دانم! - تاریخ تولد روزولت و درگذشت ترومی، و نام دختر عمه نیکسون و منشی جانسون، ساعتها بلبل زبانی می کند و اطلاعات دست اول عرضه می دارد .  
این نقص و تغافل مخصوص ما ایرانیان نیست .

جوان افغانی و هندی و عراقی هم در مواردی مشابه از جوان ایرانی با خبرتر نیست. و این بی خبری آنان، گاهی زاییده تغافل است و گاهی محصول گونه‌ای تعصب و لجاج، و به هر حال و در هر صورت به نفع غربیان، به نمونه بسیار جزئی و بسیار کم اهمیتی اشاره می‌کنم که به ابروی یاران برنمی‌خورد و می‌توان گفت. دریعاً که به موارد دیگر نمی‌توان استناد کرد بخصوص در باره تغافل‌ها و تجاهلهای بعض همسایگان غربی. و اما آن نمونه جزئی: به یکی از جاپهای اخیر کتاب بسیار معروف المنجد نظری بی‌فکنید. این کتاب در بیروت چاپ شده است، شهری که مردمش از تعصب و لجاج و کینه‌توزی برکنارند. در قسمت اعلام این کتاب، تهران، پایتخت ایران و یکی از مراکز برجسته سیاسی و اقتصادی و فرهنگی آسیا و از آن بالاتر جهان اسلام با این دو سطر معرفی شده است: "طهران: عاصمة ایران (۰۵۰۰۲). شهریہ بالطنفس والسجاد انشاء فیها الشاه طهماسب ابراچا عددها ۱۱۴ علی عدد سور القرآن". این بود همه اطلاعاتی که این فرهنگ معروف عربی به جوانان عرب درباره تهران داده است. کتاب ده سال پیش تجدید چاپ شده است و ملاحظه فرمودید چه مطالب تازه و دست اولی داشت، نکته قابل توجه جمعیت ۲۲ هزار نفری تهران است در ده سال پیش و از آن مهمتر وجود ۱۱۴ برج است درین شهر از ساخته‌های شاه طهماسب اول صفوی. روایت مضحک دیگری از "حسن و خسین هر سه دختران مغاویه بودند".

امادره‌مین کتابی که توصیف تهران با ۱۵ کلمه آمد ماست، پاریس را بایش ازدواست و پنجاه کلمه معرفی کرد ماند. در همین کتاب که دهلی پایتخت هندوستان را با یک سطر و نیم معرفی کرد ماند، لندن در ۱۵ سطر، یعنی ده برابر آن توصیف شده است.

این رامی‌گویند میراث شوم و نفوذ نامعقول فرهنگ بیکانه. گناه

کبیرهای که سهم عظیمش بردوش طراحان برنامه‌های فرهنگ‌ما و متصدیان رادیو و تله ویزیو و جراید ما شرقی‌ها سنگینی می‌کند. از رجال و بزرگ‌ای که سالهای است مصدر کارند و بر ماحکومت کرد ها اند و می‌کنند، همان بزرگ‌وارایی که ماهی یکبار برای سفارش لباس و مراجعه به آراییکاد و استفاده اربعطیلات آخرهفته روانه، موبت کارلو و پاریس و لندن و کالیفرنیا می‌شود بپرسید تاکنون هرگز سفری ولو چند روزه به هند و پاکستان و افغانستان کرد ها اند؟

بنگاههای کاریابی ما نازگیها به سفارش نودولتان کلفت فیلیپینی وارد می‌کنند، و سازمانهای دولتی ما منحصراً و کارگر از آن سر دنیا استخدام می‌نمایند، درحالی که هندوستانی باششصد میلیون جمعیت، با منحصمان و کارگرای جویای کار و عاشق ایران، با سنت‌ها و معارفی مشابه و در بسیاری هوارد مشترک، در جوار مان و کنار دستمان قرار گرفته است.

### مطریان رفند و ...

مواردی ازین فبیل شاید شایسته آن باشد که پس از دویست سیصد سال توجه و نأمل ما شرقیان را برانگیراند. ظاهراً استعمار از مرغ زمین رخت بر بسنه و رفته است، اما جابجا آثار منحوس تسلطش باقی مانده است. و به قول سعدی "مطریان رفند و صوفی در سماع".

سالهای است امپراطوری فحیمه جل و پلاشن را جمع کرده و به گوشهٔ جزیرهٔ خود خزیده است و گرفتار تحولات و انقلابات درونی خویشتن است، اما مثل کدخدای جوشقان "خودش به خانه است و هیبیش در رودخانه". لیره اسگلیسی را همسایگان اروپائیش به لعنت خدا و نفرین ملائکه قبول ندارند و حق هم دارند، چه در مدتی کوتاه، از بیست و چهار پنج نومان به پانزده شارزده نومان ترک کرده است، اما این درد جگرسوز

را با که در میان می‌توان گذاشت که من ایرانی باید ریال به هر حال مطمئن و صاحب پشتونهایم را قبلاً به پوند انگلیسی تبدیل کنم تا بانگدار هندی معادلش روپیه به من بدهد. اگر بانکداران و کالافروتان اروپائی بجا ریال دلار و مارک و فرانک مطالبه‌کنند، باری، راهی بدهی است. اما با لچه توجیه و تعبیری می‌توان دلخوش بود که ریال ایرانی باشیات حکومتش، با چاههای خداداد نفتش، با رونق اقتصادیش در بانکها و مغازه‌های هندی خواستار نداشته باشد؟

این همان وحشت از پوست به کاه آگنده، شیر نیست؟ این همان سکوت دیرپای خلائق دربرابر پیکربنی جان سلیمان نیست؟ این بقایای شوم استعمار نیست؟.

به نمونه دیگری اشاره کنم و از شرح این هجران و این خون جگر بگذرم. چند هفته‌ای پیش از سفر هند در روزنامه‌های خبری تهران خواندم که بین تهران و دهلی رابطه تلفنی مستقیم برقرار شده‌است، تعجب کردم که چگونه تاکنون رابطه مستقیم نداشته‌ایم. در دهلی خواستم با تهران تماس بگیرم. به تلفن خانه مراجعه کردیم، معلوم شد تا دو روز دیگر خط مکالمه‌لندن-تهران وقت‌آزادندارد. توجه فرمودید؟ برای اینکه ایرانی با همسایه هندیش تماسی بگیرد باید متولّ بهلندن شود.

مسئله محدود به همین هند و ایران نیست، در سرتاسر مشرق زمین هنوز مرده ریگ منحوس عالی جنابان، مایه آزار دل و جان است، هنوز وزیران خارجه ایران و کویت باید به زبان انگلیسی باهم مکالمه کنند. ولابد قرارداد‌های فرهنگی بین ایران و افغانستان هم باید به دو زبان انگلیسی و فرانسوی تنظیم گردد.

از این بحث ملال آور بگذریم و بیش از این به توضیح واصلات نپردازیم . و بدین دل خوش کنیم که طبیعه بیداری و آگاهی ملت‌های آسیا دمیده است و نتایج سحرش هم از اقصی نقاط این قاره کهنسال به مبارکی و فیروزی مشهود است .

امروز که بحمدالله چرخ به کام دل ستم زدگان می‌گردد و معركه کیران استعمار در کار جمع کردن باساط منفور خویشتن اند، وقدرت اقتصادی ضامن توانا و معتبر توسعه زبان فارسی است، وظیفه ما ایرانیان است که همزبانی و همدلی را پاسداری کنیم و در شرایط مساوی آشنایان را بر بیگانه ترجیح دهیم .

آثار رشد اقتصادی و رفاه زندگی ایرانی و فایده‌بخش بودن زبان فارسی بخوبی در هند ظاهر شده است . تا چند سال پیش مراجعان خانه‌های فرهنگی ایران و کلاسهاي تدریس زبان فارسی محدودی دانشجویان رشته‌های ادبی بودند، اما در یکی دو سال اخیر اطبا، مهندسان، متخصصان کارهای فنی، کارگرهاي ماهر، برای آموختن فارسی به صفت ایستاده و نوبت گرفته‌اند، کارکنان و مدیران هتل‌های آسایا دور و ناتراجم بمبئی و لودی دهلی بجای انعام، ازمن زبان آموز فارسی تقاضا کردند . هجوم دانشجویان در دانشگاه‌های دهلی و علی گر و جواهر لعل نهرو - با آنجاکه من دیدم - برای شنیدن سخن فارسی و آموختن زبان فارسی بی‌سابقه و حیرت‌انگیز بود .

به برکت توسعه اقتصادی، دوران گسترش روابط فرهنگی فرارسیده است، دریغامردی و سنتگی، اگر بیست و چند سال پیش در آستانه استقلال هند به علل گوناگون ضعف و نابسامانی از حال فارسی گویان هندی غفلت کردیم، امروز که به برکت وضع موجود می‌توانیم، باید از کار

## همزبانان خود غافل نمانیم .

صحبت از توسعه نفوذ سیاسی در پناه زبان فارسی نیست، ایرانی که هرگز دامان تاریخش را به ننگ استعمار و اعمال نفوذگران سیاسی نیالوده است، پس ازین نیز باید به همین طهارت و عصمت باقی بماند. سخن از همکاری با برادران هم زبان و میراث خوران مشترک است . درین کار خبر حتی یک لحظه درنگ و تأمل جایز نیست .

### تدریس فارسی

تدریس زبان فارسی در هندوستان – با خواستاران فراوانش – با مضيقه‌ها و نابسامانی‌هایی مواجه است. دانشگاه‌های هند برای آموختن فارسی کتاب و معلم ندارند، کتاب مناسب و معلم به اندازه کافی . در دانشگاه دهلی دانشجویانی که می‌خواهند زبان فارسی بخوانند متن قرائتی کلاس‌شان می‌دانند چه کتابی است؟ تاریخ و صاف! آری تعجب نفرمایید تاریخ و صاف را به عنوان متن فارسی می‌خوانند، و چه بزرگوار و پر تحمل مردمی هستند که برای همیشه از زبان فارسی رمیده و متغیر نمی‌شوند . تاریخ و صاف متن مغلق فارسی نمائی که زائیده دماغ علیل آخوند کج سلیقه فصل فروشی است مرکب از مشتی لغات مهجور و نامبستعمل عربی و چند نائی حروف رابطه و عطف فارسی که حتی اهل تحقیق و متخصصان زبان از خواندن آن نفرت دارند و تنها بدکار روانکاران می‌خورد که با مطالعه آن تصاویرگویایی از روح پرغفده و متفاصل و قلمبه‌پران مؤلفش به دست آورند، هم اکنون در هندوستان کتاب درسی دانشجویی است که می‌خواهد با زبان فارسی آشنا شود. استادان هندی می‌گفتند که این کتاب بدان جهت انتخاب شده است که نسخه‌هایش در بازار هند موجود بوده است و تهییه و چاپ کتابی مناسب، با مشکلات فراوان چاپ و بودجه اندک خریداران تناسب ندارد و

ممكن نیست .

ناظر به پذیرفتن عذر و دلیل دوستان کردم، اگرچه با حیله‌های رنگارنگ استعمار برای رماندن مردم از توجه به زبان فارسی آشناei داشتم .

تنی چند از استادان هندی می‌گفتندگه چندسال پیش به دعوت وزارت فرهنگ ایران مجموعه‌ای از آثار نظم و نثر فارسی فراهم کردیم و به ایران فرستادیم تا از طرف آن وزارت خانه چاپ و به استادان و دانشجویان زبان فارسی اهدا شود، اما سالها گذشته است و خبری از چاپ و نشر آن نیست .

چاپ و اهدای کتابهای مناسب فارسی به استادان و دانشجویان هندی و یاکسنی و افغانی اقدام کم خرج و فراوان اثری است در گسترش زبان فارسی و بسط روابط فرهنگی، و در نسیجه آشناکردن افراد ارجمد و گرانهایه این ممالک با معارف ایرانی، و می‌دانیم که دوستی‌ها و علاقه‌رائیده، معرفت‌ها و آشنای هاست .

در باره، این قدم بسیار مؤثر، من که از تکرارها گریزانم، بارها گفته و نوشته‌ام . و آخرین بارش را به تأکید و اصراریکی از اعاظم رجال ادب و سیاست، شرحی نوشتم به تفصیل در باره، مشهودات خود و پیشنهادهای برای دریافت فرهنگ ایرانی و ادب فارسی در شبه قاره هندوستان، که تقدیم وزیر فرهنگ و هنر شد، پیشنهادهای ساده و کم خرج و فراوان اثر .

انصاف را وزیر فرهنگ و هنر بدقت نامه را خوانده و با بصیرت به نکات آن توجه فرموده بودو در جلسه دو ساعتمای بانهایت دلسوزی و تعلق خاطر به توضیحات مخلص عنایت نمود و به متصدیان در حضور خودم دستورهای فوری و صریح صادر فرمود . و البته، داستان بهمین جا پایان گرفت !

## چاپ و توزیع کتاب

اهمیت و ضرورت توزیع کتاب در مالک همسایه نیازمند شرح و بسط و اقامه دلیل نیست . نگاهی به اقدامات فرهنگی دیگران در همین تهران خودمان عترت آموز و غیرت انگیز است . به فعالیت‌های فرهنگی امریکا و کلاسهای متعدد و کتابهای همه جا ریخته فراوانش اشاره‌ای نمی‌کنم ، بحمدالله همه انگلیسی خوان شده‌ایم و هر هفته هزاران شماره "تايم" و "نيلوزيك" در مملکتمنان توزیع می‌شود . توجهی بفرمائید به جلوه مختصری از فعالیت‌های فرهنگی اتحاد جماهیر شوروی در ایران . گذری به کتابفروشی‌های مقابله دانشگاه و خیابان منوچهري بیفکنیدتا ببینید چه انبوهی از کتابهای فارسی چاپ روسیه به قیمتی فوق العاده ارزان در دسترس مردم قرار دارد . دوره هشت جلدی چندهزار صفحه‌ای شاهنامه رایه‌قیمت ده بیست تومان در اختیار کتابفروشان ایرانی می‌گذارند و آنان با پنج و شش برابر قیمت به مردم عرضه می‌کنند و باز هم نه ارزان که مفت است . آخر مزد صحافی این دوره کتاب بمراتب بیش از هفتاد تومان است . و به همین ترتیب دهها و صدها کتاب دیگر، حتی داستانهای کودکان و نوجوانان .

این همسایگان عزیز نه بلای ولخرجی دامنگیرشان شده که با تحمل مشقت تصحیح و رُحمت چاپ بدين ارزانی کتاب‌های توزیع کنند، نه عاشق دلیاخته زبان و ادب فارسی‌اند که به حکم عاشقی پروای زر و مالشان نباشد . آشنایی طبقه کتابخوان ایرانی با همان یکی دو صفحه اول کتاب و "آرم" و عنوان آن خود مزد سنگین این زحمات است . دیگران بانداشت زمینه مساعد، برای معرفی کشور و فرهنگ خوبیش چنین می‌کنند و بقول شاعر ما، اسباب جمع داریم و کاری نمی‌کنیم . یک کتاب سیصد صفحه‌ای که با مخارجی کمتر از دو تومان می‌توان

منتشرش کرد، پیک محبتی است که از طرف ایران به خانه دوستان همسایه می فرسیم و درینا . براستی درینا صفائی و همتی .

### فارسی دانان هند

گفتم طبقه کتابخوان و مدرسه رفته هند بیش و کم بازبان فارسی آشنا شده ایم آشنا نی در جاتی دارد . قسمت اعظم این مردم بیوندشان با زبان فارسی ازین مرحله فراتر نرفته است که چند بیتی از سعدی و حافظ بد عنوان یادگاری از دوران مکتب خانه به حافظه سپرده باشد و بمناسبت آن را با لهجه شیرین هندی به صورتی دشوار فهم و گاهی نامفهوم بخوانند . آخر زبان فارسی زبان مذهبی مسلمانان هند است و من درین مقوله بجای خود به تفصیل خواهم نوشت .

دسته دیگر کسانی هستند که خواندن و فهمیدن فارسی را در مدارس هندوستان آموخته اند، کتابهای فارسی و بخصوص متون ادبی کهن را می خوانند و می فهمند، اما از مکالمه بدمی زبان بكلی ناتوانند . درست نظری معلمان با سواد عربی در مدارس خودمان . بیشتر استادان – و بالطبع دانشجویان – رشته فارسی در مدارس و داشگاههای هند ازین دسته اند .

در دانشگاه دهلی و دانشگاه علیگر، توفیق زیارت بسیاری از استادان زبان فارسی نصیب شده باهم به شیوهٔ خاصی گفتگومی کردیم ، آنان به انگلیسی سؤال می کردند و من به فارسی جواب می دادم . این معلمان و استادان مردمی سی ماشه و از قبیل بعضی استادان "کره مریخ" نبودند که به هر صورت ورق پاره ای به دست آورده و راهی به دانشگاه بازگرده باشند . اینان که من دیدم بر ادبیات فارسی تسلط تحسین انگیزی داشتند . سوالاتی که ضمن گفتگو مطرح می کردند، مقالاتی که به فارسی نوشته و متونی که در فارسی تصحیح کرده بودند معرف عمق مطالعاتشان

بود، ضعفشنان در مکالمه محصول نداشتن معلم ایرانی و نکردن تمرین بود. زبانی را که از روی کتاب بخوانند و از دهان اهل زبان نشنوند چنین است.

استادانی از این قبیل با یک اقامت سه ماهه تابستانی در ایران می‌توانند این نقص کار خویش را برطرف کنند، بخصوص اگرنسن‌شان زیر سی سوال باشد . (۱)

ما در تهران برای دانشجویانمان خوابگاه داریم . تابستان‌ها اطاق‌های کوی دانشگاه خالی است، چه عیبی دارد که هر تابستان یک‌هزار نفر ازین استادان فارسی کشورهای همسایه را به تهران دعوت کنیم و در کوی دانشگاه منزل دهیم تا هم به حال و هوای دیارمان آشنا شوند و هم احوال امروزین ایران را ارزیدیک مشاهده کنند و هم سخن گفتن فارسی را از ذهان ایرانیان بشنوند و بیاموزند و در بازگشت به وطن خویش معرف صمیمیت و مهمان نوازی ایرانیان و مبلغ فرهنگ و تمدن ایرانی باشند .

هزینه، آمد و رفت و اقامت سه ماهه هیچ یک از پنج هزار تومان تجاوز نخواهد کرد – خیال بافی نمی‌کنم و حساب دقیق دارم – جمع مخارج یک هزار نفر می‌شود پنج میلیون تومان، دو سه میلیون تومان کمتر

---

۱ – درین مورد شاهدحی حاضر دارم . بنیاد فرهنگ ایران امسال بورس سه‌ماهه‌ای به دو تن از استادان جوان دانشگاه علی‌گرداد . به ایران آمدند، روزی که وارد تهران شدند، از ساختن و ادای یک جمله فارسی ناتوان بودند، به فارسی می‌شنیدند و به انگلیسی جواب می‌دادند . اکنون که مشغول نوشتن این مقاله‌ام و دو ماه از اقامت اینان گذشته است، فارسی را چنان روان و راحت تکلم می‌کنند که مایه حیرت آشنايان شده است .

از پولی که روزانه به عنوان تغذیه دانشآموزانمان صرف می‌کنیم، – اگر بتوان صرف را در مواردی جانشین تلف کرد – با این پنج میلیون تومان که به هر حال برای ایران امروزین قابل تحمل است، ما به عواطف یک هزار تن از دوستداران مؤثر نفس ایران و فرهنگ ایران جواب مثبت داده‌ایم و نه صد، که هزاران ملک دل به نیم نظر خردیده‌ایم (۱۰۰۰) ایران در هندوستان "خانه فرهنگ" و "رایزن فرهنگی" دارد. وظیفه رایزن فرهنگی از عنوانش پیداست، معلوم است که باید با چه طبقه‌ای از مردم و در زمینه چه مسائلی تماس داشته باشد.

مسافرت من به هندوستان مصادف بود با نخستین ماههای ورود رایزنی تازه، استادان زبان فارسی دانشگاه‌های دهلی و جواہر لعل نهرو از آمدن رایزن جدید ابراز امیدی تأمل انگیز می‌کردند که "اهل کتاب است و بازبان م آشنا، خدا کند هوای سوداگری و تجارت بسربوش شده باشد و بتوان با او چهار کلمه حرف زد" و من حیرت زده بودم که مگر رایزن فرهنگی باید غیر از این باشد؟ . . .

در مسائل حساسی ازین قبیل به دو نکته باید توجه داشت یکی فراهم کردن امکانات خدمت، و دیگری برداشتن قیدهای دست و پاگیر و تشریفات کاغذ باری و کندی‌های معمول اداری .

رایزنی که به مالکی ازین دست می‌فرستید باید علاوه بر فضایل علمی و موقعیت ممتاز اجتماعی و ادبی، اردو خصوصیت برخودار باشد، یکی قدرت مدیریت و سرعت در تصمیم گیری که اموری ازین قبیل با

---

۱ - البته این پیشنهاد فقیرانه با همت بلند بعض دوستان ناسازکار است، که آنان پذیرائی در هتل‌های لوکس را به شیوه آبرومند اداری مناسب‌تر می‌دانند.

مماطله و کاغذ بازی و سند سازی مطمئنا سازش ندارد . دیگری علوبطبع و بی‌نیازی ذاتی به مادیات . روی این نکته تأکید و تکیه می‌کنم . اگر وابسته فرهنگیمان در مالک امریکائی یا اروپائی – خدای ناخواسته و به فرض محال – تجارت‌پیشه و پول‌پرست باشد و گداهمت، اثروانعکاس رفتارش بمناسبت شرایط خاص اجتماعی آن کشورها هرگز بدان مرحله شدید و زیان بخشن نیست که در مالک همسایه .

### خانه فرهنگی ایران

ایران بجز مرکز، در یکی دو ایالت هند خانه فرهنگی دارد . در دهلي هم دو خانه فرهنگی دایر است، یکی در دهلي کهنه و دیگری در دهلي نو . ظاهرا گل سرسبد این‌ها همان خانه فرهنگی دهلي نواست که مخلص هم به زیارت آن توفيق یافتم .

خانه فرهنگی در عرف روابط بین الملل مرکزی است برای مراجعت فرهنگی دوستداران ادب و فرهنگ مملکت صاحب "خانه" . در مراکزی ازین قبیل، معمولا کتابخانه و قرائت خانهای دایر می‌کنند مشتمل بر جالب ترین و مهم ترین کتابها و برجسته‌ترین و تازه‌ترین مجلات و مطبوعاتی که در قلمرو کشور صاحب خانه منتشر شده است به انضمام نمونه‌ها یا عکس‌هایی از آثار باستانی و هنری و ذوقی مردم آن مملکت؛ باضافه سان راحت و مناسی برای مطالعه، و احیاناً معلمان و کلاس‌هایی برای تدریس زبان .

غروب روزی که من به دیدار خانه فرهنگی ایران در دهلي نو رفتم، هوا گرم و دم کرده بود و عطش زا . لیوان آبی طلب کردم، یکی از معلمان فارسی که تازه کلاس درسش پایان گرفته بود، قبول رحمت کرد و به سراغ مستخدم رفت و بدبو دستوری داد . ربع ساعتی گذشت و آبی به لب تشنهام نرسید . به گمان اینکه فراموش کردماند، تجدید

تفاضاً کردم، معلم محترم با شرم زدگی عذر خواهی کرد که فرستاده است "کولا" بیاورند و بزودی خواهند آورد. با تشکر، خواهش کردم که فقط آب خنک بدهند. عذرخواستند که آبها گرم است و قابل آشامیدن نیست. پرسیدم مگر یخچال ندارید، معلوم شد دارند اما در محل خانه فرهنگی نیست. دلم سوخت به حال لب شستگانی که برای زبان آموزی یا مطالعه بدانجا مراجعه می‌کنند و مجبورند ساعت‌ها با رنج شستگی در هوای گرم دهلي بسازند.

در همین خانه فرهنگی سراغ مجلات تازه‌ادبي را گرفتم. معلوم شد تاره‌ترین شماره، یغما و سخن مربوط به دو ماه و نیم پیش است که دیروز رسیده است و اگر حال و حوصله‌ای باشد لابد یکی دو ماه دیگر توزیع خواهد شد.

در اطاق توزیع و به عبارت بهتر انبار مطبوعات همین خانه، به انبوهی از یکی دو مجله ماهانه برخوردم که جزت‌لطف کردن کاغذ و مرکب هنری ندارند و در ایران سی میلیونی، حتی صد نفر هم لای آنها را باز نمی‌کنند. با دیدن انبوه مجلاتی ازین قبیل، پی بردم که هزینه چاپ و نشر این اباظلیل از کجا تأمین می‌شود.

در مرور توزیع مجلات پرخواستار و سنگین هم از استادان فارسي دانشگاه‌های دهلي و عليگر مطلب جالي شنیدم که ان شاء الله ناشی از سوء تفاهمي بوده است و واقعیت نداشته است. با این‌جهه بازش می‌گویم بدین‌آمید که عبرت آموز کار آیندگان باشد. یکی از استادان بر جسته شکایت می‌کرد که ماهها مجله یغما برایش نرسیده بوده است، به خانه فرهنگی مراجعه می‌کند و می‌شنود که "ما پول تمبر نداریم که مجله را با پست بفرستیم اگر میل دارید، خودتان هر ماه مراجعه فرمائید و یک نسخه مجله بگیرید" توجه فرمودید؟ فلان استاد سالخورده زبان فارسي هر ماه در حدود صد میل فاصله، مثلاً عليگر تا دهلي را پیمایدو دوروز

که عبارت عطا را به لقا بخشیدن بکار است.

در کتابخانه همین خانه فرهنگی ساعتها وقت تلف کردم دُر  
جستجوی کتابهایی از شاعران و نویسندهای معاصر ایران، می خواستم  
نمونه هایی از شعر امروز یادداشت کنم برای کنفرانسی در دانشگاه

دهلی . به قدرت لایزال کردگار حتی یک جلد هم موجود نبود.\*  
و اما در مورد کلاسهای درس فارسی ، در خانه های فرهنگی  
ایران این کلاسهای دایر است و به شرحی که پیش ازین گفتم استقبال  
هنديان بخصوص طبقه درس خوانده و متخصص از اين کلاسهای به مين  
رواج و رونق اقتصادی سالهای اخير ایران ، حيرت انگيز است. منتها  
شرايط موجود مطلقا جوابگوی وثوق مردم نبیست .

در موردي دیگر بدین نكته اشارتی رفت و تکرار می کنم که  
نفوذ زبان فارسی در زندگی و فرهنگ هندی بدان مرحله ریشه دار  
است که در عهد سلطان انگلیس وقتی نایب السلطنه هند در دهلی  
قصری می سازدبه حکم حکومت ذوق عمومی کتبیه کاخ را بدین بیت  
می آراید که :

به این رونق و زیب و زینت ، مکان  
نديده به روی زمين آسمان  
روزی که چشم به اين کتبیه افتاد نمی دانم به چه مناسبتی  
اين بیت از خاطرم گذشت :  
هزار مرتبه خوردم قسم که نام ترا  
به لب نیاورم ، اما قسم به نام تو بود !

---

\* در پاسخ این موارد از طرف وزارت فرهنگ و هنر جوابی رسید که در  
یقمه چاپ شد و اقدامی فرمودند که آثارش را در یاورقی صفحه ۱۵۴  
خواهید دید ، و تفصیل همه را ، اگر بگذارند ، در پایان کتاب .

در ارزیابی این نفوذ معنوی دیرینه، به اشارت دلنشیں نهرو، مرد مردانه هند عنایت فرمائید که :

”در بین ملل و نژاد های بسیار که با هندوستان تماس داشته و در زندگانی و فرهنگ هند نفوذ کرده اند، قدیم ترین و باداً و ام ترین آنهمد ایرانیان می باشند“.

دانشگاه اسلامی علیگر از مراکر مهم ندریس ربان فارسی است، بیش از دویست تن منحصرا در رشته زبان و ادبیات فارسی این دانشگاه درس می خوانند. استادان این رشته عموما هندی هائی هستند که فارسی را در مدارس هند آموخته اند و با همه نسلی که برمنون قدیم و فارسی به اصطلاح کلاسیک دارند، اغلب از مکالمه و فهم فارسی امروزی عاجزند. در جلسه ای که به همت دکتر نذیر احمد رئیس بخش فارسی دانشگاه علیگر از استادان این رشته تشکیل شد، عموما از نبودن یک استاد ایرانی اظهار سأسف می کردند. البته خود دکتر نذیر احمد علاوه بر وسعت علم و این در متون ادبی فارسی، در مکالمات روزمره و فارسی امروزین، از هیچ اسناد برجسته ایرانی کمتر نیست، اما یک نفر است و مسئولیت های سنتی اداره بخش فارسی و کهولت سن، وی را از پاسخگوئی به همه نیازها و مشکلات استادان و دانشجویان بازداشت‌هاست. باری استادان فارسی این دانشگاه، از مراجع فرهنگی ایران توقع معمولی داشتند و آن تأسیس خانه فرهنگی در جوار دانشگاه علیگر بود. به نظر من اگر بدین تقاضا جواب مثبت دهیم و با اعراض بکی از ادبی بر جسته و فارغ از سودای تجارت و قیود مادی در این شهر خانه فرهنگی تأسیس کنیم، نتیجه و اثرش برای گسترش زبان فارسی هزار برابر خانه ای است که فی المثل در دهلهی کهنه داریم. در مناطق غیر دانشگاهی مراجعت کلاس های زبان فارسی اغلب مردمی هستند کا سب پیشه که به قصد بهبود امور مادی و تجاری خود به خواندن فارسی روی آورده اند و به فرض

آنکه فارسی هم بیاموزنند در گسترش این زبان سهم چندانی نمی‌توانند داشت. اما در مراکزی از قبیل علیگر، مراجعتان کلاسهای فارسی عموماً استادان و دانشجویان هستند. طبقه فاضله موئژرنفسی که در ساختمن فردای هند هزیک سهمی به سزا دارند.

البته یافتن داوطلب واجد شرایطی برای علیگر بسیار دشوار است. علیگر بندر تجاری بمبنی نیست که بتوان در جوار و گاهی در پناه مأموریت فرهنگی به امور تجاری هم پرداخت. علیگر شهر دانشگاهی کوچکی است، دور از هیاهوی تجارت، با امکاناتی بسیار محدود برای زندگی، اما اقیانوسی عظیم برای فعالیت‌های فرهنگی.

### سخنان بی حاصل

در مالکی از قبیل هند و پاکستان و افغانستان که زبان فارسی و فرهنگ ایرانی به هر حال نفوذ و زمینهای دارد، اگر افرادی که به عنوان سفارت می‌روند، با ادبیات ایران آشناشی و دلبستگی داشته باشند به دلالت ذوق ادبی و روحیه فرهنگی خوبیش می‌توانند با کارهای به ظاهر جزئی و نامحسوس قدم‌های فراوان اثری بردارند در بسط روابط همه جانبی این کشورها با ایران.

شاهد زنده این مدعای را من خود درین سفر دیدم. بیست سالی پیش از این علی‌اصغر حکمت برای مدت گوتاهی به عنوان سفير ایران به هند رفته است، هنوز در هر گوش و کنار این اقلیم پهناور و در هر انجمان و محفلي آثار فعالیت‌های فرهنگی و نام تؤمن با احترام او به چشم و گوش می‌خورد. استادان والامقام کرسی‌های زبان فارسی در دانشگاههای شبه قاره او را استاد و مشوق خوبیش می‌شمارند و با غرور و شوقي تأمل‌انگيز از خاطرات فراموش ناشدنی دوران جوانی و دانشجوئی خوبیش حکایت می‌کنند که: "فلان روز سفير بکیر به کلاس ما آمد و

و دانشجویان را تشویق کرد" ، "جناب سفیر یک جلد کلیات سعدی به من جایزه داد" ، "جناب سفیر چند کتاب نفیس به کتابخانه مدرسه ما اهدا کرد" ، "جناب سفیر بامن مکاتبه و مشاعره داشت" ... و خاطرات شیرینی ازین قبیل .

مردانی از قبیل فروغی و حکمت و صدیق اعلم وزیر باشد یا نباشد، سفیر و سناتور و صاحب مناصب دولتی باشد یا نباشد به حکم تربیت خاصی که دیدماند، در هر حال و هر مقامی خود را مبلغ و ناشر معارف ایرانی می دانند، با کهولت سن و خانه نشینی هنوز هر جامعه ای فرهنگی باشد و سخنی از ادب و فرهنگ ایران برود اینان با پای شوق در آنجا حاضر می شوند و وظیفه وجودی خود می دانند که در تشویق اهل علم و ادب از هیچ دقیقه‌ای فرو نگذارند . (۱)

---

۱ - و من از بیان این واقعیت ناگزیر شدمende; am که در هیچ انجمن یا کنگره یا محفل فرهنگی و ادبی هرگز توفیق زیارت یکی ازین سه چهار تن مسئولان و وزیران مسائل فرهنگی مملکت را نیافرته‌ام ، باور ندارید از شرکت کنندگان دیگر جویا شوید. البته حساب جشن هایی که در پیشگاه شاهنشاه یا شاهزاده بزرگدار می شود ، ازین مقوله جدا است ، در آنها همه حاضر می شوند ، سفت و سخت به صفت می ایستند و خودی نشان می دهند و بمحض پابان گرفتن مراسم رسمی افتتاح ناگهان غیشان می زند .

امیدوارم "سردییر" محترم بفنا از چاپ این حاشیه هشدار دهنده و البته ناخواهی طفره نزود و بداند که بازگوئی این واقعیات به صلاح ملک و ملت است .

مجله‌ء یفعا - مالازانتشار این گونه مطالب نه تنها ابائی نداریم، بل منونیم که وظیفه کشورخواهی و شاهدوسی و فرهنگ‌جویی است ، اما . . .

اعزام سفیرانی ازین قبیل به ممالک همسایه موجب آن خواهد شد که ساختمان سفارت و خانه‌های فرهنگی ایران محل آمد و رفت اهل فضل و ادب و از همه بالاتر استادان و معلمان مؤثرنفیس باشدو درنتیجه طبقه جوان امروز و کشور مداران آینده این ممالک با ادب و فرهنگ و ترقیات امروزین ایران آشنا شوند، و پیش از این اشارتی کرد که معرفت‌ها مایه پخش محبت‌هاست.

یکی از استادان هندی با یادآوری خاطره‌ای از حضور حکمت در کلاس درس فارسی خانه ایران و تشویق‌هایی که از او فرموده بود، به حکم یکی از قوانین تداعی معانی، حکایتی نقل می‌کرد از یکی دیگر از سفیران ایران؛ سال‌ها پیش دوره‌ای لغت نامه دهخدا برای بخش فارسی دانشگاه دهلي به وساطت سفارت ایران فرستاده شده بود. رئیس و استادان این دانشگاه به فکر آن افتادند که مجلسی بیارا بیند و از جناب سفیر بخواهند دوره لغت نامه را طی مراسمی به دانشگاه اهدا نماید. هیجده ماه تمام گذشت و جناب سفارت مأب فرصت نیافتنند با صرف یک ساعت وقت گرانبهای خویش در محفل استادان حضور بهم رسانند و ضمن اهدای دوره لغت نامه، با چند کلمه خشک و خالی از این پاسداران زبان فارسی تشویقی بعمل آورند پُر.

### کتابهای فارسی

هندوستان روزگاری مرکز چاپ و نشر کتاب‌های فارسی بوده است، در کتابخانه بسیاری از ادبیات ماهنوز نسخه‌های از متون بر جسته فارسی

\* — مدتهی این مثبتی تأخیر شد. این سلسله مقالات که از هر روی مورد توجه ارباب ادب و فرهنگ بود به جهاتی چند قطع شد از جناب سعیدی امتنان است که به استدعا و درخواست مکرر خوانندگان و

طبع "بول کیشور" و دیگر مطابع و کتاب فروشان هندی وجود دارد. قبل اینکه اسارت کردم که با مختصر جستجوئی به تهیه فهرستی موفق شدم مشتمل برنام یکهزار و هشتصد کتاب فارسی که در هندچاپ شده است، و اگر در چهل پنجه سال اخیر با توجه به توسعه امکانات چاپ، موانع خاصی بیش نمی آمد و چاپ کتاب‌های فارسی در شبکه قاره روال طبیعی خود را داشت، این فهرست از ده هزار حتمات‌جاوزمی کرد. اما متأسفانه چنین شد و هم‌اکنون چاپ متون فارسی در هند تقریباً به حال تعطیل در آمده است. تعداد کتاب‌هایی که در سال‌های اخیر به زبان فارسی در ایالات هند منتشر شده است رقم چشم‌گیری نیست و شاید از ده کتاب در سال تجاوز نکند. کاری که باید خارج از نامه برانی‌های اداری و با دقت و سرعت انجام گیرد احیای این چراغ نیم مرده است.

بدین بهانه متول نشویم که "فارسی خوانان هندی کتاب‌های مورد نیاز خود را از ایران تهیه می‌کنند" که بهانه نامقوی است.

روابط پستی و حمل و نقل ایران و هند معماً عجیبی شده است. بسته کتابی را که از تهران به دهلی می‌فرستید اگر با پست هوائی باشد چندبرابر قیمت کتاب باید کرایه دزد و اگر با پست زمینی باشد زودتر از دو ماه بدان جانمی‌رسد. از این بدتر موضوع قیمت کتاب است. کتاب سیصد چهار صد صفحه‌ای را که در ایران به بهای پنجه تومان عرضه می‌کنیم و گروهی از مردم به حکم اجبار می‌خرند، بدین قیمت‌ها مطلقاً

---

علاوه‌دان از سر گرفته می‌شود.

مقدمه مستدل دقیقی هم که علل سکوت خود را توضیح فرموده بودند بی‌اجازت اینسان حذف کردیم اگر از نو قهر نکنند. مجله یغما

در کتاب فروشی‌های هند قابل عرضه نیست. طبقه کتاب خوان هند با درآمد ماهی پانصد روپیه نمی‌تواند یکصد روپیه برای خرید دو جلد کتاب معمولی فارسی بپردازد. به خاطرداشته باشید کتاب پنجه‌تومانی ایران با هزینه پست و دستمزد فروشنده دست کم به قیمت یکصد روپیه (در حدود هشتاد تومان) به دست هندی می‌رسد و البته که نمی‌خرد. په فرض آن که یکی از سازمان‌های فرهنگی ایران باعث خیرشود و بخواهد کتاب را به نصف قیمت ایران در آنجا عرضه کند، اولاً کاریست غیر عملی که با انواع تقلیل‌ها روپرداخت شد و ثانیاً به فرض وجود ضوابط و تحمل زیان، باز هم کتاب فارسی به دست همه فارسی‌خوانان و طالبانش نخواهد رسید که حداقل بـه وسیله چهار پنج کتابفروشی می‌توان آن را عرضه کرد و این نمایندگی‌های محدود برای شبه قاره وسیع هندوستان در حکم هیچ است.

شدنی‌ترین راه‌چاره تشویق‌سنجدیده و حساب‌شده‌است از ناشرانی که به چاپ کتاب‌های فارسی اقدام می‌کنند. عرض کردم تشویق‌سنجدیده، دلیلش این که در سفر اخیر به نوعی تشویق ناسنجدیده برخورد کردم: شنیدم کتابی در دهلی چاپ شده‌است از متن‌های موردعلاقه‌ام. برای تهییه نسخه‌ای از آن به چند کتابفروشی مراجعه کردم، همه از چاپ این کتاب اظهار بـی‌اطلاعی کردند. این کتاب فروشان اغلب خرید و فروش کتاب‌های فارسی رکن اصلی کارشان بود. تعجب کردم که چگونه کتابی که سه چهار ماه پیش منتشر شده است بـی‌آن که به دست کتاب‌فروشان بررسد یک باره نایاب شده‌است. معا طلب‌انگیز می‌نمود و به مددی کی از رندان آشنا به فنون کارگشوده گشت: ناشر محترم کتاب را در پانصد نسخه چاپ کرده بود و هر پانصد نسخه را با استفاده از حریه "تشویق کتاب‌های فارسی" به هفت هشت برابر قیمت تمام شده به یکی از سازمان‌های ایرانی فروخته بود. البته خریدار محترم مجالی نداشته است که درباره

تیراز چاپ کتاب تحقیقی کند یا قیمت خرید کتاب را بر اساس ضوابطی تعیین نماید، به همین دلش خوش و گزارش مزین شده است که به "ناشران کتاب‌های فارسی" با خرید "تعدادی" از کتاب‌های ایشان مدد رسانده است. بدین دلیل است که عرض می‌کنم تشویق ناشران کتاب‌های فارسی در هند و هم چنین پاکستان و ترکیه و حتی افغانستان باید سنجیده و حساب شده عمل شود.

گفتم چاپ کتاب در این مالک هم به مصلحت است و هم به صرفه. از فلان کتاب فارسی دویست سیصد نسخه خریدن و به نصف بها در هند عرضه کردن بی‌حاصل است. باتفاقات قیمت همین دویست سیصد نسخه کتاب – اگر آدمی زاده وارد و دلسوزی قدم پیش گذارد که علاوه بر تنظیم گزارش به نفس کار نیز ایمانی داشته باشد – می‌توان به چاپ و توزیع ده هزار نسخه از همان کتاب در همان مملکت کم کرد. این که گفتم نه خیال‌بافی است و نه اغراق. صورت دقیق مخارج چاپ کتاب را در هندوسان تهیه کردام و به استناد آن می‌گویم. اینجا ذکر ارقام و اعداد موردي ندارد. اگر متصدیان کار خواستند تقدیمشان می‌کنم به نظر بندۀ عملی ترین برنامه درین رهگذر این است که یکی از

دستگاه‌های مستوول و علاقه‌مند و رها از قید و بندهای اداری فرد دلسوز و صاحب‌نظری را که هم با اهمیت متون فارسی آشنا و به عبارت بهتر "کتاب شناس" باشد و هم برفنوون چاپ و نکات طریف صنعت نشر کتاب مسلط باشد و هم امتحان درستی و درستکاری باده باشد با اختیاری نام روانه این کشورها کنیم، تا پس از سنجیدن جواب کار با ناشران مجبوب و صاحب صلاحیت تماس بگیرد و قسمتی از مخارج چاپ را به عنوان خرید تعدادی از نسخه‌ها تقبل کند.

این برنامه اگر خوب و فارغ از شیله پیله اجرا شود و از کمیسیون بازی‌های اداری بر کثار ماند نتایج ضمنی فراوان اثری خواهد داشت

که از آن جمله است ترویج حروف فارسی در چاپخانه‌های هند و تربیت حروف‌چین فارسی، رسیدن کتاب ارزان به دست داشت جویان و دوستداوان زبان فارسی و معارف ایران، تشویق مؤلفان فارسی زبان به نشر آثار خویش و تصحیح متون کهن.

درین زمینه سرمشق‌های فراوانی پیش چشم ما هست، درین که چشم پنداش موز نیست. نمی‌خواهم ازین مقوله به طول و تفصیل یادکنم، اشارتی می‌کنم به فعالیت‌های مؤسسه فرانکلین در ایران و دده‌کتابی که با کمک مالی این مؤسسه از طریق ناشران آزاد در دسترس ایرانیان قرار گرفت. وقتی که آمریکائی با تمدن و فرهنگ چهارصد پانصد ساله خود بدین شیوه عمل می‌کند به اتکای دلارش، دریغ است که ما غافل بمانیم.

از بحث کتاب بگذریم که بسیار مفصل شد و ناگزیر برای جماعتی ملال انگیز.

برگردیم به شهردانشگاهی علیگر، دانشگاه اسلامی علیگر به همت سلمانان هند در محیطی بسیار آرام و بسیار مناسب تحصیل و تحقیق، ساخته شده است. من یک روز و دوشنبه در باشگاه این دانشگاه به دعوت دکتر نذیر احمد میهمان بودم. نذیر احمد علاوه بر عنوان دانشگاهی و ریاست بخش فارسی این دانشگاه، در جمع اساتید و دانشجویان از حرمت و محبوبیت خاصی برخوردار است. خوانندگان هندی این مقالات — که تعداد دشان هم اندک نیست — ممکن است با خواندن جمله اخیر خنده تعجب و تمسخری بر لب نشانند که مگر می‌شد کسی را بدون شاخصیت علمی و حرمت دانشگاهی به ریاست بخش‌ها و دانشکده‌ها گماشت. در جوابشان عرض می‌کنم که مخلص‌گاهی گفتار مرض "اطناب ممل" می‌شوم و این ظاهرا مرضی است علاج ناپذیر.

از ایستگاه اتوبوس علیگر تا محل دانشگاه دو سه کیلومتری فاصله است و این فاصله را باید با "ریکشا" طی کرد. ریکشا عبارت است از سه چرخهای که روی دو چرخ عقبی صندلی و سرپناهی گذاشته‌اند به اضافه یک موجود استخوانی سیاه سوتنه‌ای به اسم راننده که باید پا برزند و این وسیله را با دو سه نفر مسافر غالباً تن کلفت به این سوی و آن سوی بکشاند. ریکشا را در بمیئی و دهلهی دیده بودم و در کار مسافران و رانندگاش دقیق شده بودم و با دیدن این وسیله حمل و نقل به عظمت اختراع چرخ در تاریخ پی‌برده بودم اما هرگز تصور نمی‌کردم روزی بررسد که خود در شمار مسافران این آخرین پدیده فقر و صنعت در آیم.

وقتی که در پاسخ دعوت دکتر انصاری از سوار شدن به ریکشا خودداری کردم، نقش تعجب را در رنگاه دوست‌دانشمند‌هندیم خواندم. بالشاره‌دستش در خیابان شهر ریکشاهای بسیاری نشانم داده که رانندگان لاغر هر یک دست کم دویست سیصد کیلو گوشت و چربی به اسم آدمیزاد حمل می‌کردند راضی از سرنوشت خویش.

نمونه دیگر ریکشا رادر بمیئی دیده بودم. چیزی شبیه زنیبل که موجود چرب و چاق آدمخور پسندی را تویش می‌نشاند و چهارت تن پایه‌های زنیبل را به دوش می‌گیرند و حملش می‌کنند. این نمونه ریکشا قدمی است و شاید مربوط به دورانی که هنوز چرخ اختراع نشده بوده است. دیگر از این نوع به ندرت در داخل شهرهای دیده می‌شود، بجا ایش ریکشا چرخ دار به بازار آمدده است و به ظاهر تمدن و صنعت به یاری ریکشا چیان بینوا شتافته است، اما در این تحول نکته ظریفی به چشم می‌خورد. در ریکشا سبک کهن چهار نفر حمال یک نفر بودند و هر یک روپیدای می‌گرفتند، اما در شیوهٔ جدید و از برکت اختراع چرخ و پیشرفت صنعت یک نفر سه چهارت تن را می‌کشد و یک روپیه می‌گیرد. باز هم تمدن

و صنعت به زیان بیچارگان تمام شده است .

مقایسه‌هیکل استخوانی و خطوط قیافه و رگهای برآمده ریکشاچیان<sup>۱</sup> سبک جدید با زنبیل کشان قدیم درس جالبی است برای کسانی که می‌پندارند تمدن یار طبقات محروم است و سیر آینده بشر در شاهراه عدالت و مساوات .

در شهر دانشگاهی علیگر چیزی به اسم ناکسی وجود ندارد . از بمیئی و دهلی و چند شهر توریستی هند که صرف نظر کنید در سایر شهرهای شبه قاره نیر اثری از ناکسی نخواهید یافت .

علتش هم معلوم است . فقر عمومی مردم و گرانی قیمت بنزین . تصور نفرمایید گرانی اخیر بنزین چرخ ناکسی‌های هندی را از گردش انداخته است ، خیر ابدا چنین چیزی نیست . هندی در ایام ارزانی بنزین هم چرخی نداشته است که بچرخد . هو و جنجال ناز پروردگان اروپائی گمراحتان نکند . همه مصرف سالیانه نفت شبه قاره هفت‌صد‌هشت‌صد میلیونی هندوستان در سالهای ارزانی نفت هرگز به یک دهم مصرف سالانه اروپائیان نمی‌رسیده است .

ماجرای نفت و مردم هندوستان همان داستان ملانصرالدین است و هاون سنگی گوش خانه‌اش . شنیدماید که مرحوم ملا گفت "نیروی من در هفتاد سالگی هیچ فرقی با دوره جوانی نکرده است " دلیلش را پرسیدند و شنیدند که "من در هجده سالگی نمی‌توانستم هاون سنگی گوش حیاطمان را بلند کنم ، حالا هم که هفتاد سالمام نمی‌توانم " . هندی متوسط حال هم گرانی و ارزانی نفت اثری در حالش نداشته است . شوفاز ندارد که گازوئیل مصرف کند ، ماشین شخصی ندارد که نیازمند بنزین باشد ، آسانسور و احاق گاز و اتوی برقی و در بازکن اتوماتیک و امثال اینها ندارد که زندگی بی برق برایش مشکل باشد .

عروتیزی که پس از گرانی نفت دلالان بین‌المللی و نوبولتان غربی

راه انداختند و نوچه‌هایی که سردادند و به نام بشریت از فحایع ممالک صاحب‌نفت شکایت کردند، اغلب از مقوله همان انتقادها و شکایتهای است که بزرگان خودمان از اجحاف و گران فروشی دارند، البته گران فروشی بوتیک‌ها و لوکس فروشی‌ها و کاپاره‌ها و رستوران‌های درجه یک.

خواه و ناخواه سوار ریکشا شدم، همه جوانمردی و بشر دوستیم بدین صورت تجلی کرد که بجای گرفتن یک ریکشا برای سه نفر، هر کدام دریک ریکشا بنشینیم. نشستیم و راه افتدند. در لحظات اول از خودم خجالت می‌کشیدم، زیر چشمی دور و برم را می‌پائیدم که می‌بادا کسی متوجه کار رشتم شود. درست حالت کسی را داشتم که می‌خواهد برای اولین بار درزدی کند. اما چند دقیقه‌ای که گذشت، سرم را بالا گرفتم دور و برم را نگاه کردم دیدم همه یا سوارند یا سواری می‌دهند، همه ریکشا نشینان با قیافه آرامی که نمودار آرامش کامل وجودان بود نشسته بودند و به زمین و آسمان تفاخر می‌فروختند، مخلص هم به رنگ جماعت در آمدم که، خوب‌ذیر است طبع انسانی. نمی‌دانم زیر تأثیر چه عاملی از عوامل تداعی معانی به یاد دوستان والامقام و صاحب منصب خودم افتاده بودم. گویا بدین دلیل که بنده هم بالاخره "مسند نشین" شده بودم و نشبهی به بزرگان داشتم. همه شرم و نگرانی‌ها مربوط به دفعه اول بود، دفعات بعدی به همان روانی و سهوات سوار ریکشا شدم که مقامات مسئول در کره میریخ مصاحب مطبوعاتی می‌کنند.

شب را در باشگاه دانشگاه علیگر از پذیرائی باده و صمیمانه برخوردار بودم، البته خاطره نیش زهرآگین پشم‌های آنجا هم فراموش نمی‌شود، پشه بندی که در داخل اطاق بالای تخت خواب بنده بربای بود، از هر طرفش سوراخها و رخنه‌هایی داشت و به مدد همین رخنه‌های توأسنم دریچه‌ای برای مشاهده زندگی واقعی هندی پیدا کنم.

تا آن شب دو هفتنه‌ای در هند بسر برده بودم اما از زندگی واقعی هند به دور بودم . در هتل امبا سادور و نتراج و کنتی نانتال و لودی که با سرمايه امریکائیان و به شیوه امریکائی اداره می‌شود بوئی از رسوم و زندگی هندی به مشام نمی‌رسد .

امریکای ماشین زده و سرمايه‌داران آزمندش، حتی لذت سیرآفاق و انفس و هم از مردم روی زمین گرفته‌اند، ما مردم ساده‌لوح مقداری پول و وقتمن را تلفمی کنیم، از هتل شرایتون تهران به شرایتون لندن به شرایتون نیویورک، به شرایتون روم، به شرایتون استکهلم می‌رویم، شرایتون به شرایتون، هیلتون به هیلتون و اسمش را می‌گذاریم جهان گردی، با برنامه‌ای چنین به هر کجا که روی آسمان همین رنگ است، همان موزیک خفه کننده جاز، همان تعظیم‌های در بانان منگوله به سر، همان بیفتنک و استیک، و همان انگلیسی نیمه بلغور .  
این سلطان‌های قرن بیستم حتی لذت آشناei و اختلاط را هم از روی زمین گرفته‌اند .

صبح‌گاه روز بعد، هوای معتمد و نسیم بهاری علی‌گر مرا به گردش در کوچه با غهای شهر کشاند، کار مؤسسات دانشگاهی از ساعت ۹ شروع می‌شود . تا فرار سیدن این لحظه مجال چهار ساعتمای بود برای مطالعه اسکلت شهر فارغ از های و هوی رهگذران، در هندوستان ساعت شروع کار ۹ صبح است و اگر بهتر بخواهید ساعت ده . ظاهرا این بدعت از یادگارهای روزگار تسلط انگلستان است که همچنان به قوت باقی مانده است . به خاطر دارم که یکی از نویسندهای یقماچند سال پیش زیر عنوان همنگی با فرنگان پیشنهاد کرده بود که این شیوه در ایران نیز اجرا شود . برنامه کار از ساعت ۱۰ صبح تا چهار و پنج و بعد از ظهر ممکن است با آب و هوا و شرایط اقلیمی و آداب زندگی اروپائیان سازگار باشد،

در اروپا گرمای ظهرت استان آزاده نهند و رخوت انگیز نیست، در اروپا خانواده و محیط خاکوادگی به مفهومی که در مشرق وجود دارد مورد اعتناییست. زن و مردفرنگی پای بند محیط خانه نیستند و نمی‌توانند هم باشند، در آپارتمان پنجاه یا حداکثر یکصد متری، با وجود انواع کنسروهای بسته‌بندی شده و زندگی ماشینی و آزاد از دید و بازدیدهای سبک شرقی، چه شغلی و تعلقی می‌توانند زن را سرگرم و پای بندکند؟. زن و شوهر ساعت ۹ از خواب برمو خیزند، قهوه جوش برقی و بطربی شیر پاستوریزه آماده‌است، و صبحانه تنها عده غذائی است که در به اصطلاح خانه‌صرف‌می‌کنند، سپس روانه محل کار خودمی‌شوند، ناهارشان ساندwich بسته‌بندی شده آماده‌ای است که گرفتن و خوردنش نیش از چند دقیقه وقت نمی‌خواهد، نزدیک غروب که کارشان تمام شد هر یک روانه کلوب یا باشگاه خود می‌شود، یا در قهوه‌خانه‌های کنار خیابان می‌نشیند و روزنامه‌اش را می‌حزارد، شامستان رانیز باهم یا هریکی با دوستان خویش در کافه‌ای یا "سلف سرویسی" می‌خورند و برای خواب روانه اطاق خود می‌شوند. هوای سردار اروپا و روزهای کوناه آن با مسئله‌ای به اسم استراحت بعد از ناهار و چرت بعد از ظهر سازگاری ندارد. سبک پذیرایی‌ها و مهمانی‌های غربی برای کدبانوی خانه مسکنی ایجاد نمی‌کند. زندگی قسطی و آپارتمان نشینی هم دقایق فراغت را محدود کرده است و هم رحمت تشریفات را از میان برداشته است.

اما در مشرق زمین، دیار آداب و تشریفات سنتی، دیار تابستان‌های گرم و روزهای طولانی، اجرای این برنامه فقط در تجاویف بخشناههای روی کاغذ می‌سراست، و بهانه مطبوعی است برای راه‌انداختن رستوران‌های دولتی و سرگرمی و احیاناً استفاده جماعتی از خلق الله. و گرنه درهای دم کرده و گرم هندوستان کمتر آدمیزاده‌ای ساعت دو بعد از ظهر حال و حوصله کار دارد.

کوچه با غهای علیگر قبل از طلوغ آفتاب بهشت دلپسند چشم نوازی است. عطر اطلسی‌ها و جلوه کاغذی که با غچه و دیوارخانه‌هارا پوشانده‌اند آدمی رابه حالت خلیه‌واری فرومی‌برند. اما با طلوغ آفتاب، اعتدال هوا جای خود رابه جهنم سوزان طاقت فرسائی می‌دهدوحوالی ساعت یازده رطوبت و گرما گردستگینی و رخوتی بر سراسر شهرمی‌پاشد.

ساعت از نه و نیم گذشته بود که در دفتر دکتر نذیر احمد با عده‌ای از دانشجویان ایرانی دانشگاه آشنا شدم. شنیدم که بیش از یکصد و بیست‌نفر ایرانی در این دانشگاه به تحصیل مشغولند. از استادان بخش فارسی شنیدم که عده نه چندان کمی از ایرانی‌ها در کلاس درس فارسی اسم نویسی کرده‌اند. حیرتم زد که خواندن "بابا نان داد" در کتاب اول ابتدائی برای دانشجوی ایرانی چه مفهومی می‌تواند داشته باشد. این کلاس‌ها مخصوص کسانی است که بکلی با زبان فارسی نا آشنا بند و ممکن است در پایان سال روی هم رفته دویست سیصد لغت معمولی فارسی و چند جمله پیش پا افتاده را باید بگیرند؛ دانشجوی ایرانی واقعاً از این کلاس چه نسبیتی می‌تواند بردۀ باشد. خوشبختانه این حالت حیرت زدگی دیری نپائید. با توضیح یکی از همین دوستان هم وطن پی‌بردم که این ساده‌ترین و بی‌زحمت ترین راه گذراندن دو واحد و پرکردن ستون‌های کارنامه است. از شنیدن این داستان به یاد ماجراei افتادم که چند سال پیش در پاریس به سر خودم آمده بود. هشت نه سال پیش در پاریس جوانی از هم وطنان همراه یکی از دوستان به دیدن بنده آمده بود و اصراری داشت که در دانشگاه آنجا نام نویسی کنم و بی‌هیچ زحمتی به دریافت عنوان البته پرافتخار دکتری نایل‌آیم. عرض کردم فرانسه نمی‌دانم، فرمودند، مانع ندارد سه ماهه بیاد می‌گیری. عرض کردم با فرانس‌های که در طول سه ماهه بیاد بگیرم چه رشته‌ای را

می‌توانم بخوانم؟ فرمودند ادبیات فارسی، پرسیدم: برادر جان به نظر تو این کار صحیح است که بنده سرپیری ببایم و نزد آقای پروفسور فیلیپ یا دکتر ادوارد یا استاد ژراد دردانشگاه پاریس فارسی بخوانم که می‌خواهم دکترا بگیرم؟ با خونسردی ملامت آمیزی گفت: چه عیبی دارد؟ دست کم سی نفر از ایرانی‌ها به وسیله من و از همین راه دکترا گرفته‌اند. خنده‌یدم که: من نیم لایق این مهمانی.

دانشجویان ایرانی دانشگاه علیگر از سکیونی برنامه درسی خود شکایت داشتند و حق هم با آنها بود. تا آنجا که شنیده‌ام تحصیلات دانشگاهی در هند هنوز هیبت و اصلاح خود را حفظ کرده است. دانشجویان هندی حال و هوای طلبه‌های صد سال پیش خودمان را دارند. برای آموختن به دانشگاه رفتماند، نه برای گرفتن ورقه لیسانس و تغییرگروه و اضافه حقوق. عطش آموختنی در چشمانتاش باز وارواح کنگا و دانشجویان هندی دیدم. ظاهرا وسائل تفرقه حواس در محیط‌های دانشجویی هند بسیار کم است، و ظاهرا هنوز برای دانستن و به عبارت بهتر برای نفس علم در محیط اجتماعی هند ارزشی قائلند. و این سنت البته بالاصول مکتب جهانگیر اصلاح دلار سازکاری ندارد و هنوز هندیان موفق نشدند اند درین رهگذر خود را با جهان مترقبی امروز هماهنگ کنند.

این ناسازکاری را در کار استادان هندی نیز به معاینه دیدم. استادان هندی وقتی که دور هم جمع می‌شوند نقل محفلشان مباحث خسته‌کننده درسی است و مسائلی ازین قبیل که درفلان کتاب چه نوشته است و فلان مقاله چه نظرات نازهه‌ای داشت و برای فلان مشکل چه جوابی یافته‌اند. بکلی از مسائل اصلی و مهم زندگی‌یی خبر مانده‌اند، نه اطلاعی از آخرین تغییرات بورس سهام دارندو نه خبری از تحول قیمت زمین‌های عباس آبادو نه شوره‌یجانی برای شرکت درفلان مقاطعه، و این بی خبری‌ها و بی‌اعتنایی‌ها در جهان پیشرفت‌هه امروز البته دلیل بارز و غیر قابل

انکار عقب ماندگی است. از اینها بدتر راه و رسم زندگی را بدلنیستند. استادهندی علاوه بر چند ساعت بدریس در کلاس پقیه ساعات کارش را در اطاق خاصش می‌نشیند و دانشجویان به سراغش می‌روند و با هم در مباحث درسی سرو کله می‌زنند. و بدیهی است با این شیوه کارهنجز جانب استاد صاحب زندگی پرینجمل و خیره کننده‌ای نجواهد شد. دلیشان را به محیط محدود کلاس درس و بحث با دانشجو خوش کرده‌اند و خبر ندارند که در مالک پیشرفته، استادانی هستند که همت بلند پروازشان مرز و حدی نمی‌شناسد و کرسی استادی یک دانشکده و حقوق ده دوازده هزار نومانی یک دانشگاه طبع ترقی جویشان را خرسند نمی‌کند، وجود پرفیضان و بحر خار معلومات خود را اوقف همگان کرده‌اند و خورشید صفت بر همه جا می‌تابند. در دانشگاه تهران استاد تمام وقتند، در مدربیه عالی فلان هفته‌ای ده ساعت تدریس می‌کنند، در دانشکده فلان شهرستان استخدام نده‌اند، در فلان مؤسسه تحقیقاتی پژوهشگرند و تابستان‌ها هم در بردگین بالکاری می‌گردند. آخر زندگی‌های امروزی را که با ماهی ببست سی هزار تومان نمی‌توان چرخاند.

### فارسی و اسلام

اگر نقشه جهان نمائی به دسترس دارید در قلمرو گستردۀ جهان اسلام دقت کنید تا این واقعیت به فراموشی گراییده را دریابید که فارسی زبان غالب و فرهنگی این قسمت از جهان است.

دین مقدس اسلام از شبه جزیره عربستان برخاست. کتاب آسمانی این دین به زبان عربی است. پیغمبر گرامی اسلام و خلفای سی مذهبان و امامان اهل تشیع عرب زبانند. اما گسترش اسلام در قلمرو شرقی آن در قالب زبان فارسی و همراه فرهنگ و

تمدن ایرانی و با دست ایرانیان بوده است. جمع مسلمانان عرب زبان جهان از نود میلیون کمتر است و باقیمانده جمعیت چهارصد میلیونی مسلمان، دین و فرهنگ مذهبی خود را به شهادت تاریخ ازدست ایرانیان با درظرف زبان فارسی و فرهنگ ایرانی پذیرفته اند، و این واقعیتی است غیر قابل انکار، اما درینجا که بر اثر غفلت ها و تعافلهای ما و اسلامفمان کمتر کسی در جهان امروز بدان معترف است.

### نامسلمان

درموزه دمشق با یکی از دوستان ایرانی گرم تماشا بودیم . یکی از راهنمایان موزه ما را همراهی می کرد و دیگری از هم وطنان وشاید همکاراش در التزام او بود. راهنمای سوری با زبان انگلیسی درباره اشیاء موزه نوضیح می داد و ما شنوندگان فراخ حوصلهای بودیم . در اثنای نوضیحات، مطابق معمول، از ملیت ما پرسید و چون شنید که از مردم ایرانیم ، رو به همکار هم وطنش کرد و به زبان عربی چیزی گفت نزدیک بدین مضمون "اینها خودشان را مسلمان می دانند ، اما دروغ می گویند و بوئی از اسلام نبرده اند ! ". سپس دنباله توضیحات خود را به انگلیسی گرفت و ساعتی مارا در زوایای موزه راهنمائی کرد. وقتی که بازدید تمام شد انعامی بیش از حد معمول بدو دادم و با گرمی از توضیحاتش تشکر کردم و به نرمی از او خواستم که به آخرین سوءالم نیز جواب گویید . با خوشروی آمادگی خود را اعلام داشت. پرسیدم : " راستی عقیده داری که ایرانیها دروغ می گویند و مسلمان نیستند ؟ ". از سوال من یکه خورد ، پرسید " مگر تو عربی می دانی " . گفتم " عربی شما سوری ها را می فهمم . حالا صادقانه جوابم را بده ". ابتدا طفره ای رفت و منکر شد که مفهوم عبارتش به صورتی بوده است که من دریافتته ام و سرانجام که راه گزیری

باقي نماند، به استدلال جانانه ای پرداخت:

— اول به من بگو کتاب مقدس مسلمانان چیست؟

— قرآن مجید، و البته به زبان عربی است

— خدا توفیقت بددهد، شما ایرانی‌ها چگونه مسلمانانی هستید

که به زبانی جز زبان قرآن تکلم می‌کنید

دو حالی که از طرز استدلال رفیق عرب حیرت زده بودم به

عرضشان رساندم که:

— تقریباً همه ایرانیان با سواد مسلمان؛ قرآن را در زبان

اصلیش می‌خواهند و حتی نماز را هم به زبان عربی می‌گذارند با

اینکه نه ضرورتی دارد و نه مسلمانی از خواندن ترجمه قرآن و ادائی

نماز به زبان مادریش منع شده است. اما تو که مسلمان دوآتشه‌هستی

و چهاق تکفیرت را بر فرق چهار پنجم مسلمانان جهان فرود آورده‌ای

آیا می‌دانی که فرهنگ عظیم و خیره کننده اسلامی به کوشش چه کسانی

به اوج امروزیش رسیده است؟ آیامی‌دانی که زبان این فرهنگ‌درخشنان،

گذشنه از ایران و افغانستان، درکشور هائی‌چون تاجیکستان، پاکستان،

بنگلادش، هندوستان چیست؟

بحثمان به درازا کشید و مرد کم نرم و نرمتر شد و حیرت کرد

که بیش از دویست میلیون مسلمانان شبه قاره هندوستان زبان فرهنگی

و مذهبی‌شان فارسی است. و سرانجام بدین واقعیت گردن نهاد که

اگر مسلمانی با زبان و فرهنگ فارسی آشنا نباشد بی‌تردید با بیش از

نیمی از فرهنگ اسلامی بیگانه است.

و به راستی چنین است. این سخن نه گرافه گوئی است و نه

محضول تعبصات قومی و ملی. درکدامیں زبان رایج عالم اسلام گنجینه‌ای

نظیرمنشی مولوی سراغ دارید؟. به یکی از فهرست‌ها و مأخذ کتاب‌شناسی

جهان مراجعه کنید و ببینید در کدام زبان اسلامی معادل نیمی از

تفسیرهای گوناگون فارسی نوشته شده است.

\* \* \*

زبان فارسی در هرگوشه ای از جهان ممکن است به دلایل گوناگونی مورد توجه اهل تحقیق واقع شود، اما در شبه قاره هندوستان و میان جمیعت دویست میلیونی مسلمانان این سرزمین، فارسی زبان دین است، زبان مذهب است، زبان اسلام است. و اگر برای احیا و ترویج آن در جستجوی دستاویزی باشیم، جز دین اسلام محملی ندارد.

در سالهای اخیر از طرف برادران عرب برای ترویج زبان عربی در شبه قاره هند تلاش‌های هشیارانه و مؤثری شده است و مأموران آنان بخلاف جنت مکانان ما از جای حساسی شروع کرده اند و قطعاً به نتیجه هم خواهند رسید و بزودی خواهید دید که در مدارس دینی هند و پاکستان و بنگلادش زبان عربی جانشین فارسی خواهد شد. این مسأله را سال پیش هم به شرح و گشادگی در قالب گزارشی نوشتم و یقین دارم که نادیده و ناخوانده مانده است و به همین مناسبت در اینجا بدان اشارتی کردم، اگرچه صفحات جراید برای طرح نکاتی از این مقوله مناسبت چندانی ندارد و به قول سعدی: در سرای خاص جای عام نیست.

شاید برای ترویج زبان فارسی در امریکا و اروپا فلان ایرانی مسیحی یا ایرانی کلیمی وجود مناسبی باشد. اما حساب این منطقه جهان از حساب غرب جداست. در اینجا کسی می‌تواند به راستی در ترویج زبان فارسی و فرهنگ ایرانی موفق شود که با فرهنگ اسلامی ایران آشنا باشد و در این فرهنگ نشو نما کرده باشد.

امیدوارم مدعاوین جاه طلب با حربه همیشگی خود به جنگم نیایند و خلط مبحث نکنند که مسأله قابل تأمین و حساس نرا از آن است که با هیاهو و دشنام با آن رو به رو شویم. امیدوارم فرومایگانی که برای

حفظ میز و منصبشان چون خرایه گردان نازی آباد خودی و بیگانه نمی‌شناستد به جانم نیفندنکه فلانی در نیمه دوم قرن بیستم به تعلیمات قرون وسطائی دامن می‌زند و میان مسلمان و ناامسلمان تفرقه می‌افکند، که سخن از مقوله‌ای دیگر است و این مقام صراحتی بیش از این برنامی تابد.

سربستته هررض می‌کنم که اگر بخواهید ملاحظات اسلامی را از فرهنگ ایرانی کثار بگذارید ناجارید بر تمدن درختان و معارف هزار و سیصد ساله خود خط بطلان بشکید و نجیبانه ترین تعبیر این حماقت "خودکشی ملی" است.

تنها بحث رایزن فرهنگی و رئیس خانه فرهنگ نیست. هرماً موری که به شبه قاره می‌فرستیم از مقام منيع سفارت گرفته تا مروج و معلم خانه‌های فرهنگ، اگرآزتاریخ و فرهنگ ایران و ادبیات فارسی بی‌نصیب باشند، توفیق هیچ خدمتی نصیبشان نخواهد گشت.

شنیدم چندی پیش وزارت خارجه برای مأموران سیاسی خود کلاس‌های تشکیل داده بود که با تاریخ و فرهنگ ایران آشناشان کند. نمی‌دانم این کار بسیار لازم و بسیار سودبخش ادامه دارد یانه.

### در علیگر

بامداد دومین روز ورود من به علیگر، سالن باشگاه دانشگاه روتق تازه‌ای به خود گرفته بود، انبوه دانشجویان زبان فارسی می‌آمدند که با یک مسافر ایرانی خوشباشی گویند و پرده از شور و هیجان دل خویش برگیرند و بگویند که چه مایه بدین زبان و معارف این زبان دل بسته اند.

هنوز برق نگاه محبت آمیز آن دو دانشجوی نیالی در دلم شعله می‌زند و احساس شرمندگی می‌کنم که به علت کمی وقت نتوانستم

دعوتشان را اجابت کنم و به حجره دانشجویی‌شان سری بزندم و پذیرائی شوم . هنوز نقش‌جهره دلنشیں خدمتگزار پیر باشگاه برلوح دلم زنده است که نامن به پاس ایرانی بودنم بی دریغ محبت‌ها می‌کرد و مواظبیت‌ها داشت که نکته‌ای از آداب خدمت متروک نماند .

در مورد تعاصی استادان بخش فارسی این دانشگاه قبلاً چیزی نوشته ام و جون منصبیان وزارت فرهنگ و هنر دو ماهی پیش در همین مجله بعما اعلام فرموده‌اند که به سرعت و وسعت به جبران مافات پرداخته‌اند ، لابد ناکنون حانه ایران درین شهر دانشگاهی تأسیس شده است و یکی دو معلم با سواد و صاحب صلاحیت هم بدین دانشگاه اعزام شده‌اند . وهم‌چنین به فیض سرعت عمل دوستان ، کتاب منتخب نظم و نثر فارسی که چهارسال پیش برای جای به ایران فرستاده شده است ناکنون بررسی و چاپ و منتشر شده و بدست استادان و دانشجویان هندی رسیده است .

در مورد این دانشگاه پیشنهاد دیگری هم به نظر بنده می‌رسد که امیدوارم متصرفیان گسترش فرهنگ ایران آن را با سعه صدر مورد مطالعه فرار دهند . در مواردی از این قبیل که مصالح ملی و فرهنگی ما مطرح است باید بد گفناز نگریست نه گوینده .

در دانشگاه علیگر نزدیک دویست دانشجوی ایرانی به تحصیل مشغولند . هم اکنون دولت ایران با گشاده دستی و بلند نظری به دانشجویان ایرانی که درکشور های دیگر تحصیل می‌کنند کمک‌مایه‌های می‌پردازد که امیدوارم براساس ضوابطی و شرایطی باشد . نمی‌دانم این کمک را به دانشجویان ایرانی مقیم هند هم می‌پردارند یانه . به هر حال در میان این دویست دانشجوی ایرانی می‌توان بیست سی

نفری را انتخاب کرد که با مقدمات دستور زبان فارسی آشنا باشد و اینان را مأمور کرد که هر هفته چهار ساعت با دانشجویان هندی به مکالمه فارسی بپردازند. و در پایان هر سهماه اگر کارشن مفید و موثر بود، دستمزد مختصی مناسب زندگی دانشجوئی دریافت دارند.

در سه چهار دانشگاهی که بنده دیدم، استادان زبان فارسی از حیث پدستور زبان و قرائت متون کهن کمیتیشان لینگ نیست. اغلب مردمی پرمایه و باسواندند، اگر نیقیصه ای در کارشن باشد در درجه اول همان مکالمه فارسی است. اینان فارسی را در کلاس مدرسه و از زبان معلمان هندی و با خواندن تاریخ و صاف و دره نادره و حداکثر کلیله و دمنه و گلستان سعدی آموخته اند و چون مجال و امکاناتی برای فارسی حرف زدن نداشته اند، ناچار از ساختن جمله و مکالمه به فارسی عاجزند.

این خدمت را می‌توانند دانشجویان ایرانی به عهده گیرند و به مراتب بهتر از هر استاد سایه سنگین عزیز الوجودی از عهده ببرآیند. هفتنه‌ای چهار ساعت مکالمه فارسی هیچ لطفه ای به کاردرسی دانشجویان نخواهد زد و از آن مهم‌تر در مقابل انجام کاری دستمزدی دریافت کرده‌اند که دیگر عنوان صدقه و باج نخواهد داشت.

برای اجرای این طرح می‌توان هر پنج دانشجوی هندی را به یک دانشجوی ایرانی سپری و با دقت مراقب پیشرفت کارها بود. به فرض آنکه بیست دانشجوی ایرانی را بدین کار بگماریم و بهریک در ماه سیصد تومان بدھیم – که منت پذیر و شکرگذار هم خواهند بود – همه پرداخت ماهانه در حدود شش هزار تومان خواهد شد، برای تعلیم یکصد دانشجوی هندی. و این شش هزار تومان دقیقاً ثلث دستمزد اضافه ای است که باید به یک استاد دانشگاه بپردازیم تا بدان دیار عزیمت کند و حاصل کار یک‌ساله اش هم هیچ باشد.

البته اعزام فردی متخصص و دانشمند برای رفع مشکلات استادان  
رشته زبان فارسی جای خود دارد و موضوع دیگری است.

پیشنهاد دیگرم چاپ جزوه های کوچک و مختصری است از نظم  
و شعر معاصر ایران برای مطالعه دانشجویان . و چه بهتر که مطالب  
هر جزو را روی یک یا دو قطعه نوار کاست ضبط کنیم و نوار را در  
اختیار دانشکده نگذاریم به انضمام یک دستگاه دویست تومانی پخش  
صوت .

نهیه جزو صد صفحه ای از این قبیل با تیراز ده هزار نسخه  
حداکثر دویست هزار تومان هزینه دارد و یک تا دو ماه وقت می خواهد  
- به شرط آنکه کار را به عهده رئیس و مدیرکل و معاون نگذاریم که  
این بزرگواران را خداوند عزوجل آفریده است برای مشکل تراشیدن و  
کار نکردن و البته گزارش به عرض رساندن - مخارج نهیه و پر کردن  
دو هزار ساعت نوار کاس هم کمتر از چهل هزار تومان خواهد بود .  
با مبلغی در حدود دویست و چهل هزار تومان می توان به ده هزار  
دانشجوی زبان فارسی یکصد هزار جلد کتاب اهدا کرد و به یکصد  
مدرسه و دانشکده دو هزار ساعت نوار ضبط صوت . صد ملک دل به  
نمی نظر می توان حربید . . . .

نمی داشم را برخان فرهنگی گزارشی از فعالیت های همکارانشان  
در پاییخت هائی که خدمت می کنند برای وزارت فرهنگ و هنر  
می فرستند و اگر بفرستند این گزارش ها خوانده می شود یانه ؟  
نمی داشم و رارت فرهنگ و هنر ما از فعالیت فرهنگی موء سسنه فرانکلین  
مثلث در قاهره خبر دارد یانه ؟

از بعض دوستان می شنوم که دیگر دوران گسترش زبان فارسی

سرآمده است و زبان انگلیسی در کار قبضه کردن سراسرجهان است. این نظر را اغلب دوستانی ارائه می‌دهند که بسیط جهانشان چند کشور اروپائی و ایالات متحده امریکاست. نه مجالی داشته اند و نه رغبتی که به این گوشه جهان هم سفری بکنند و در سوابق تاریخی و زمینه ذهنی مردم این سوی کره زمین نائلی.

سفرهایشان از محدوده هیلتون‌ها و شرایتون‌ها و احیاناً کاپاره‌ها و مناطق خاص توریستی نجاوز نکرده است. مجالی نداشتماند که با ملت‌ها به صحت بشینند.

قبول دارم که در قرن بیستم، قرن اصالت "دلار"، دیگر جائی برای جلوه‌های علیظ عاطفی باقی نمانده است. ممکن است این جلوه‌ها به غلظت و شدت قرن گذشته‌باشد، اما بکلی و یکباره هم نمردمند ای کاش منکران همراه من بودند و به بزم مشاعره ای که دردهلی نو برادران "شنکر" و "شاد" آراسته بودند می‌آمدند و با چشم خود می‌دیدند که مردم هند چه استقبالی از شعر و ادب می‌کنند، چه هجومی برای زیارت شاعران و شنیدن اشعار آنان دارند. ای کاش می‌آمدند و می‌دیدند که در داشتگاه دهلی برای شنیدن سخن پارسی ازدهان یک ایرانی، طبقه اسناد و داستجوچسور و شوقی ابراز داشتند. و از این بالاتر ای کاش در بعض ممالک عرب این همسفر من بودند تا از مسائلی که در این گوشه جهان مطرح است باخبر می‌شدند و با ذهنی بیدار و مآل اندیش به تحلیل سخنان مردم می‌پرداختند، تا یامن هم صدا می‌شدند که به هر صورت و به هر قیمت باید زبان فارسی را در قلمرو دیرپیش ترویج و تجدید کرد.

ما در موج خیز حوادث روزگار به همسایگان هم دل نیازمندیم وهم دلی جز با هم زبانی میسر نیست. ترویج زبان فارسی در الجزایر و انگلستان و امریکا نه میسر است و نه چندان مؤثر. در مالکی از این

قبیل زمینه آماده ای نیست. گیرم در هریک از این کشورها ده نفر دانشجو در رشته زبان فارسی ثبت نام کردند، مصدق دانهای و خرمنی است. هر پولی که در مالکی ازین قبیل خرج شود از دست رفته است و سپاهی به کار بزرگی دارد که زمین آماده و حاصل خیز کناردستش را رها کرده و برای هنرمنائی، در کویر لوت دویست من گندم افشار نده است و بدین امید که دو من حاصل بردارد و مردم بگویند: آفرین بر فلاں که شق القمر کرد.

در شبه قاره هفتصد هشتصد میلیونی هندوستان، هنوز عشق به زبان فارسی و ادبیات فارسی در اعماق دلها نهفته است. اگر این عالمه را به مدد امکانات امروزین "تمربخش" کنیم و به برکت رواج و رونق اقتصادمان و به یمن چاههای جوشان نفتمان و بد فیض صنایع سخن‌طلب و کارهای کارگر جویان به برادران هندی بفهمانیم خواهند زبان فارسی تنها اجر معنوی ندارد بلکه مابه بخش رفاه مادی بیز هست، طبعاً به ندای دلساز پاسخ خواهد گفت که هم زیارت شه عبدالعظیم است و هم دیدن یار!

ایران امروز بازار کار است برای اجرای برنامه‌های گسترشده اش آدم می‌خواهد، از کارگر ساده گرفته نا متخصص برجسته. چرا در استخدام هایی که از خارج می‌کنیم شرط دانستن زبان فارسی را در مقدمه تراویط دیگر فرار ندهیم؟

این درست بیست که چهارصد نفر طبیب هندی را استخدام کنیم و به ایران بیاوریم و در ایران به آنان زبان فارسی بیاموزیم. این کار را باید در کشور خودشان کرد. باید چند کلاس درس فارسی در ایالات مختلف هند نأسیس نمود و سپس اعلام کرد که دولت ایران طبیب فارسی دان هندی استخدام می‌کند، طریقان و نکته سنگان روزگار می‌دانند که تفاوت این دوروش چیست؟، کردم اشاره و مکرر نمی‌کنم.

در هواپیمای ایرانی دیدم که مهمان داران همه خارجی بودند، دخترکی از لندن، دو دختر از اسکاتلند و دو نای دیگر از جنوب فرانسه. به قدرت خدا یک کلمه فارسی نمی‌دانستند. هواپیمایی ملی بسیار کارخوبی کرده است که مهمان دار خارجی به خدمت گرفته است، هم خدمانشان از دخترکان هم وطنمان بهتر است و هم غر و لدشان کمتر. اما ای کاش روزی که "هما" در جراید انگلستان آگهی استخدام منتشر می‌کرد، دانستن زبان فارسی راهم جزو شرایط قبولی می‌گذاشت یا لااقل می‌نوشت که هر کس فارسی بداند از اضافه حقوقی معادل پنجاه درصد برخوردار می‌شود. تا این آگهی برای دانشجویانی که می‌خواهند دو واحد درس زبان های بیگانه انتخاب کنند، انگیزه ای باشد در جهت توجه به زبان فارسی و رونق گرفتن کرسی این درس در دانشگاهها. برای دولت ایران دعوت پانصد دانشجوی هندی به مدت دو ماه در سال به ایران مستلزم هزینه کمر شکنی نیست، یک بار با رقم و عدد حساب کردم که کل مخارج از هزینه یک شب مهمانی فلان سفیر کبیر کمتر است. اما اعلام این مطلب که دولت ایران دانشجویان فارسی خوانده را دو ماه دعوت و پذیرایی می‌کند یکباره رقم چهل هزار محصل زبان فارسی را در شبه قاره به چهار صد هزار ترقی خواهد داد. و وقتی که این پانصد دانشجو به ایران آمدند و از دستمزد های گراف وزندگی امروزه ایرانی باخبر شدند، در مراجعت مبلغان "سودبخشی" زبان فارسی خواهند بود.

شنیده ام وزارت فرهنگ و هنر جماعتی از قوالان هندی را دعوت کرده است که در نالار رودکی به مناسبت جشن امیر خسرو هنر نمائی کنند. بسیار کارخوب و بجائی کرده است – اگرچه بن و بسیاری مشتاقان دیگر از دیدن آن محروم ماندیم که نه بلیط می‌فروشند و نه دعومنان می‌کنند! – ای کاش این برنامه ادامه داشته باشد و هر سال دست کم

چهار دسته قولای ایران دعوت شوند و نه تنها در تالار رودکی که در خانه‌های متعدد ایران نیز هنرنمایی کنند و شرط دعوتشان این باشد که مخصوصاً به زبان فارسی قولای کنند و تفصیل این دعوت‌ها و شرط‌ش در جراید محلی منتشر شود، تا هم این مبلغان بی مzd و منت زبان فارسی به نوائی رسند و هم تشویقی باشد برای توجه دیگر قولان به غزل‌های فارسی.

کسانی که گوش ذوقشان با سمعونی‌های پر شکوه اروپائی آشناست گناهی ندارند اگر اهمیت و اثر قولای را در زندگی هندیان درک نکنند. اما این واقعیتی است که هست و برای کسی که در مجالس قولای هند حضور یافته باشد و شور و شوق مردم را همراه "نبازهای" متواتر آنان دیده باشد، اهمیت آن غیر قابل انکار می‌نماید.

به علت پیوندی که قولای با زبان فارسی دارد دست کم ما ایرانیان نباید نادیده‌اش بگیریم.

در دانشگاه اسلامی علی‌گر که بزرگترین مرکز ومجتمع عالی و آموزشی اسلامی هندوستان است، زبان فارسی ارج و شأن خاصی دارد. علتش هم معلوم است، گویا در یکی از همین سلسله مقالات اشارتی کرده باشم بدین واقعیت که زبان فارسی برای مردم هندوستان به طور کلی زبان فرهنگ و شعر و ادب است و برای جمعیت چندین میلیونی مسلمانان هند، زبان مذهب.

بیش از این گفته ام که هندیان مسلمان کیش اسلام را ازدست ایرانی و بازبان ایرانی و با چاشنی لذت بخش عرفان ایرانی گرفتند.

دین اسلام در هند از جلوه های نازنین عرفان ایرانی جدا نیست. ابوسعید ابیالخیر و عثمان هارونی و نظام الدین اولیاء و امیرخسرو دهلوی و مولوی و سعدی و حافظ، این منادیان تصوف اسلامی ایران، نه تنها در نظر مسلمانان هند که در جسم هندوها و بودائیان آن دیار مقام ولایت وارشاد دارند. هادیان خلق و شفیعان امت و باب الخواجہ اند.

غزل هارفانه امیرخسرو در ذهن مسلمان و هندوی هندی همان تقدس و تأثیری دارد که دعای جوشن کبیر دو دل سحرخیزان و متعبدان قرن گذشته ایران. هندی با غزل حافظ و ترانه های عثمان هارونی به درگاه خدا مناجات می کند و حاجت می طلبد و مراد می گیرد. در حال و هوایی چنین جای تعجب نیست اگر در دانشگاه اسلامی علیگر برای زبان مولوی و امیر خسرو و حافظ قدوسیت و حرمتی خاص قائل باشند، و بی آنکه فارسی بدانند در اثنای سخن به سائقه محفوظات دوران کودکی به بیتی از حافظ استناد کنند، به همان شیوه ای که منشیان و ادبای ایرانی کلام خود را به آیات قرآن و احادیث نبوی زینت می بخشیدند.

## خرابهای فتح پور

فتح پور سیکری (۱) در حدود بیست کیلومتری با شهر قدیمی اگره  
فاصله دارد، و با مسجد قدیمی و کاخ‌های مجلل اما تهی مانده، اکبر،  
از مراکز جذاب جهانگردی هند است. قصبه سیکری در آغاز عهد  
با بریان هند مرکز صوفیان سلسله چشتی بوده است، شیخ سلیم چشتی  
در این قصبه اقامه و دم و دستگاهی داشته، و اکبر شاه در بازگشت  
پیروزمندانه از سفری جنگی و پر خطر حکم نذری که کرده بوده است  
به خانقاہ شیخ سلیم می‌رود و پس از زیارت شیخ و اعتقاد به کرامات  
او، مسجد باشکوهی در جوار خانقاہ شیخ بنا می‌کند و کمک با عقیدت

\* چاپ این سلسله مقالات دوسالی متوقف شد. مطالعی که از این.  
پس می‌خوانید در شماره‌های زمستانی امسال یغما (بهمن و اسفند ۳۶)  
 منتشر شده است. با این اشاره از طرف مجله یغما که :  
 مدتی این متنوی تأخیر شد خوب آمد، تا نگوئی دیر شد.  
 ۱ - کلمه "فتح" را هندیان - چون اغلب ترکان و عربان -  
 می‌توانند با دوساکن آخوند لفظ کنند. ناچار حرف دوم را با فتحهای  
 منحرک می‌سازند و می‌گویند "فتح" بروز "حسن" و "سفر". بنابراین  
 تلفظ هندی "فتح پور" چیزکی می‌شود معادل "حسن پور".

روزافزونی که به شیخ می‌ورزد، برآبادی این قصبه گمنام می‌افزاید و شهرکی بی‌می‌افکند که بشکرانهٔ فتوحاتش در آن سفر جنگی به فتح پور سیکری نامیده می‌شود.

سر در رفیع و باشکوه مسجد فتح پور از عظمت دستگاه پادشاهی اکبر حکایت‌ها دارد و کنار آن مقبرهٔ درویشانه و طریف شیخ سلیم به شکوه عوالم فقر و دروبشی اشارت‌ها.

در فاصلهٔ چند صد متری این مسجد و خانقاہ، کاخ مجلل و حیرت‌انگیز اکبری برفراز تپه‌ای مشرف بر شهرک سیکری پذیرای سیا‌جان داخلی و خارجی است.

سبک‌های گوناگون و پرتنوع ساختمانهای این قلعهٔ شاهی موضوع دلکشی است برای باستان شناسان که از هر گوش‌هایش عکس بگیرند و در جزئیات نقش و نگار ساختمانها و از همه بالاتر حجاری‌های حیرت‌انگیزش تأمل کنند.

دیوان عام و دیوان خاص شاهی و عظمت‌هول انگیزناالارها، سیاحت عبرت‌آموزی است برای آنانکه با مشرب درویشی به جهان گذران می‌نگرند و بی‌وفایی جهان را بهانهٔ طبع راحت طلب خوبیش قرار می‌دهند.

تماشای حرمسراهای چهارگانهٔ سلطنتی—که مخصوص زنان عقدی شاه بوده و در ساختمان هر حرمسرای دقایق تزادی و ملی و مذهبی بانوی آن حرم رعایت شده است—وسیله‌ای است برای راهنمایان محلی که پرچانگی کنند و اسمی و اصطلاحات فارسی را بالهجهٔ هندی در لابلای گزارش انگلیسی خود بچیانند و شنوند؛ فارسی زبان راحیرت زده سازند که مثلًا منظور راهنمای محترم از "لال کالا" همان "لعل قلعه" فارسی است یعنی "قلعه سرخ" و "کبّا" همان "خوابگاه" خودمان است.

در حرم سرای قلعهٔ سلطنتی فتح پور، مجال مناسبی پیش‌آمد

برای خیال‌بافی‌ها و بازگشت به خوانده‌های ناقص و اغلب به فراموشی گراییده . در زوایای فراوان حرم سرای با عظمت شاهی به دنبال گوشماهی می‌گشتم که جهانگیر شاهزاده جوان و خوش‌سیمای با بری رای گرفتن کام دل از دختر غیاث بیک طهرانی کمین کرده بوده است ، داستان واقعی عاشقانه‌ای که به برکت هیجان‌ها ، توطئه‌ها ، سخت-کوشی‌ها و کام‌ها و ناکامی‌هایش از هر قصه خیالی پرهیجانی دلنشیش تر است .

دریعا که سنگ و چوب در ودیوار سی رُبانته و رازدار ، و واقعی نگاران آن روزگار هم چون زمان ما اغلب در ثبت زمان و مکان دقیق حوادت کوتاهی و به عبارت بهتر و لستگاری کرده‌اند ، بحدی که امروزه نمی‌دانیم ماجرای پرپیج و تاب عشق جهانگیر و نورجهان در این قلعه فتح پورآغاز شده است یا در قلعه سرخ آگره یا کاخ دیگری در شهر دیگری از هند ، اما داستان ، و گرچه به اختصار ، شنیدنی است . داستانی است از بازیچه‌های جرج بازیگر :

### بازی روزگار

فاظلمای از ایران بارسفرهند بسته است . در حواشی این کاروان عظیم ، خانواده‌ای ایرانی نیز با ترس و لرز فراوان و بی وسایل سفر راه می‌پیمایند . این خانواده پنج شش نفری که باید به نوبت بردوشتر خویش سوارشوند و بادست تهی و دلترسان در حال فرار از وطن‌اند ، روزگاری روزگاری داشته‌اند .

رئیس خانواده غیاث بیگ طهرانی روزی از ارکان دولت شاه طهماسب صفوی بوده و بر اقلیم خراسان حکومت می‌کرده است . به علت خرج بی‌حساب یاتقلب و نادرستی عاملان خویش ، بابت مالیات قلمرو حکومت مبلغ گزافی به خزانه سلطنتی بدھکاری شود و راه چاره

را چون اسلاف بزرگوار و اخلاق عالی مقدار خود در آن می بیند که موجودی خزانه حکومتی را بر دارد و رخت و پخت خویش از ورطه باز خواست شهریاری به کناری کشد و روانه هند شود .

چنین می کند . با زن حامله و دیگر افراد خانواده اش حرکت می کند . اما در بیابان های قندهار " همکاران " بیابان گردش به استقبالش می روند و آنچه را که حضرت حاکم فراری در بناء قانون و به بنهانه حکم شاه از مردم خراسان گرفته است در پناه چماق و به حکم زور از او می گیرند و جماعت دزد زده را با دوشت و مختصراً زاد سفر در بیابان رها می کنند . و از اینجا حاکم سابق خراسان در دنباله کاروان هند به راه خود ادامه میدهد .

در نزدیکیهای قندهار، همسر آبستن غیاث بیگ دختری می زاید و پدر مصیبت رسیده، دزد زده تکران از مأموران دیوان، در کار خویش و زن و فرزند حیران می ماند . زن بینوازاگرسنگی و رنج راه و در دزایمان رمقی ندارد و در پستانش قطره شیری نیست تا دهان نور رسیده را تر کند . چاره ای نیست جز کودک را فدای مادر کردن و او را به امید حق رهانمودن . چنین می کنند . نوزاد را در کهنه ای می پیچند و با استفاده از تاریکی شب او را در نزدیکی چادر یکی از کاروانیان می گذارند .

فرياد کودک فريادرس جانش می شود . کسی از اهل کاروان اورا می یابد و نزد قافله سالار می برد و بامدادان به فرمان رئيس قافله مادر نوزاد را می جويند و مأمور نگهداري فرزند می کنند و از اين لحظه سختی های چند روزه خانواده، غیاث بیگ به رفاهي نسبی تبدیل می شود ، از آشپزخانه کاروان سالار غذايی به آنان می دهند و برای هر عضو خانواده مرکبی تدارک می بینند .

كاروان به هند می رسد و در دارالخلافه آگره فرودمی آید و قافله سالار، غیاث بیگ و زن و فرزندانش را به عنوان ارمغان سفر پیشکش

بارگاه اکبر می‌کند . همسر عیاث بیگ در سلک خدمتکاران حرم شاهی در می‌آید و دختر کش در دربار سلطنتی می‌بالد و رشد می‌کند و قد می‌کشد و بلای دل زیبا پسند شاهزاده، آزاده جهانگیر ولی عهد اکبر شاه مبنی نمود . بقیه داستان را از قول مؤلف منتخب اللباب بشنوید :

" تا روزی در گوش و گنار محل وقت خلوت یافته ( منظور شاهزاده سليم ، همان جهانگیر شاه بعدی است ) بطريق ملاعبه دست آن سرمايه، رعنائی گرفته به گنار لطف کشیدند ، نور جهان ( همان دختر غیاث بیگ ) خود را گنار کشیده نزد بیگمان شکوه نموده و منهیان محل ( منظور از محل قلعه، سلطنتی است ) به عرض عرش <sup>۶</sup> شیانی ( یعنی اکبر شاه ) که در عدالت گستری بی همتای عصر بود رساندند ، از راه حزم و پاس ناموس زیرستان بر جنت مکانی ( یعنی جهانگیر ) بید ماغی نموده به والیان نور جهان فرمودند که آن گوهر ناسفته بی سها را به عقد ازدواج احدي درآرند ، غیاث بیگ به عرض رساند که مابنده ها را درباره، خانه زادان چه اختیار است ، تا آنکه علی قلی نام ترک است جلو که سفره چی شاه طهماسب صفوی بوده و از حسب <sup>۷</sup> ب خورد به هندوستان رسیده در ملتان به خدمت خان خانان پیوسته ، خدمت می نمود ، چون جوان سپاهی گار طلب صاحب جوهر بود ، خان خانان متوجه، احوال او گشته . . . در زمرة، ملازمان پادشاهی در آورد . . . "

بقیه اش را از زبان قلم خودم بشنوید که بی تکلفتر است : نور جهان را به فرمان اکبر به عقد علی قلی خان استاجلو در آوردند و با اعطای لقب " شیر افکن خان " و فرمان حکومت بنگاله او را از دربار دور کردند که دبگر فیل شاهزاده جهانگیر هوای هندوستان وصل نور جهان نکند ، و این جناب شیر افکن خان تنها کسی نیست که از برکت وصلت بازرگان به عنوان و مقامی رسیده است ، اما شاید بدعاقبت تربی

آن باشد . چه ، اندکی بعد اکبر می‌میرد و جهانگیر امپراطور هند می‌شود و به حکم قانون "منع بنا ن عشق فزوونتر کند" با وجود هزاران دختر لوند درباری ، همچنان چشم دلش به دنبال طعمه‌ای دست رفته است ، قاصدی نزد شیرافکن می‌فرستد و طلب نورجهان می‌کند و قاصد دست خالی باز می‌گردد ، و بر آتش شوق جهانگیر دامن می‌زند ، از طرفی شیرافکن که سخت به رگ غیرتش برخورده است سر از اطاعت جهانگیریمی‌پیچد و در بنگاله کوس استقلال می‌زند . این بار جهانگیر یکی از سرداران خویش را با سپاهی گران مأمور سر کوبی شیرافکن و در حقیقت آوردن نور جهان می‌کند .

شیرافکن در مقابله با سردار جهانگیر شاه زخمی منکر برداشت و چون می‌دانست که بعد از مرگ او نورجهان را به حرم‌سای جهانگیر خواهد برد ، در حالی که خون از جراحتش روان بود ، عزم قلعه و حرم‌سای خود کرد که پیش از مرگ کار نورجهان را بسازد و رقیب را در عزای معشوقه بنشاند .

شیرافکن خان ... به تقویت غیرت به قصد گشتن زن و خوش‌امن (یعنی مادر زن) از آن انبوه اسب تاخته بدر رفته تا بدرخانه زنده رسید . مادر نورجهان که عاقله‌ای با هوش بود ... درخانه بر روی او بست و فریاد و شیون آغاز نمود که : "نورجهان از شنیدن (خبر) گشته شدن شوهر خود را به چاه انداخته جان داد ، ترا اندرون آمدن مصلحت نیست ، بیرون به علاج زخمها باید پرداخت" شیرافکن خان از شنیدن حادثه زن به روضه جاودانی شتافت .

بقیه داستان مشهور است ، نورجهان را نزد جهانگیر می‌آورند ، پس از یک دو سالی قهر و آشیتی ، همسر شاه و ملکه صاحب قدرت هند

می شود و کارش بجایی می رسد که در ضرب سکه هم شریک تاج و تخت  
شاهی می گردد و بنامش سکه می زنند که :  
به حکم شاه جهانگیر بافت صد زیور  
به نام " نورجهان " پادشاه بیگم زر

بگذرم از بار گفتن داستانهای تاریخی که کارمن نیست . عرض  
کردم که در کاخهای بی زر و زیور قلعه، فتح پور صحنه‌های تاریخ پیش  
چشم خیالم جان گرفته بودند و در بدر به دنبال زاویه‌ای می گشتم که  
جهانگیر نورجهان را تنها به چنگ آورده و با بوسمای غرامت سنگینی  
پرداخته و مورد عتاب و غضب پدر شده است .

گرم گذشته‌ها بودم که نگاهم در گوشمای از حرمسرای سلطنتی  
می‌خکوب شد ، جوانکی از سیک‌های پنجابی با چشم و ابروی مشکی و  
و ریش و سبیل بافت و موهای روغن زده‌اش در آغوش دخترکی  
مو بور و چشم زاغ فرو رفته بود و با نقل بوسه کام جانی شیریس  
می‌کرد . تماشای این منظره درهند ، هندرست پرستی که بدقت مراقب  
آداب اجتماعی است و زناش از دست دادن با مردان پرهیز دارند  
برای بندۀ در تهران بزرگ شده، چشم و دل سیر تعجب انگیز و تماشائی  
بود ، اما عجب‌تر آنکه انبوه بازدید کنندگان هندی به حکم " اذاموا  
باللغو مروا کراما " روی خود را ازین صحنه بر می‌گردانند که مزاحم  
دلدادگان جوان نباشد .

تماشای این منظره مرا به یاد خاطرمای ار لاهور انداخت . در  
lahor پاکستان در دفتر کارآقای اورنگ رئیس خانه، فرهنگ ایران نشسته  
بودیم . این جناب اورنگ از آن مأموران صد در صد فرهنگی و صمیمی  
است ، به کارش معتقد است و برای گسترش فرهنگ ایران و معرفی تمدن

ایران به پاکستانیان شور و شوقي بالاتراز حد وظيفه دارد و اگر به جنت مکانان وزارت فرهنگ و هنر بر نخورد ، می خواهم عرض کنم وصله ناجور دستگاه است . خدا کند این تعریف و نأبید مخلص مطابق معمول نتیجه، معکوس ندهد و همین فردا این مأمور فرهنگ آشناي صمیمي را با توبیخ نامه، بلند بالائی به تهران بریگردانند و به محکمهات نکشند که چرا در خانه لنگان بلنگیده است و چون دیگر رایزنان و مأموران فرهنگی رفتار نکرده است .

باری ، در دفتر اورنگ نشسته بودم ، زنی در آستانه در ظاهر شد و به زبان فارسی در جستجوی کسی بود که به یاریش بشتابد و در دیار غربت دستگیرش گردد . زن رشت و پردنگ و فنگی بود ، منظورم از دنگ و فنگ توالی غلیظ و لباس جلف است . می ثالید که شوهر بی غیرتش او را در ولایت غربی رها کرده است ڈاو که سه چهار ماهه آبستن است و از حطام دنیاوی یک دفترچه، حساب در گردش بانک صادرات با دو سه هزار تومان موجودی در دست دارد ، حیران شده است که چگونه بوطن برگردد .

داستان عجیب می نمود . بدفترخواندیم و برصندلی نشاندیمش ، با نگاه کارمندی که جلومغاره، میوه فروشی سبب های لک زده و گلای های کال و هلوهای پوسیده را مینگرد ، سراپای بند و آقای اورنگ را بررسی کرد . اولین سوالش از اورنگ این بود که " شما زن دارید " و اورنگ در جند کلمه حالیش کرد که هم زن دارد و هم بچه . علیامخدره که گرفتاری بی پولی را فراموش کرده بود ، شروع کرد به بد گوئی از مردم بی ادب کوچه و خیابانهای لاھور که : " از صبح تا حالار احتم نگذاشته اند ، ژیگلوها دنبالم افتاده اند ، می ترسم تنها در خیابان قدم بگذارم این پاکستانیها عجب مردم حیزی هستند و ... "

و ما حیرت زده که چه معجزی رخ داده است که مردم موبد و

آرام اذلیم هند ، چونین آتش مزاج و چشم چران و متلک کو شده‌اند و علیاً مخدره هم وطن ما را نگران و وحشت زده کرده‌اند . با مبلغی مقدمه چینی به حضرت علیه خواستیم بفهمانیم که هرره پوئی و متلک گوئی در طبیعت هندی و پاکستانی نیست ، و انگه‌ی اگر هم ناگهان طبیعت لاهوری بکلی دیگر گون شده باشد ، وجود شریف ایشان آش دهن سوزی نیست که توجه مردی را به خود بکشاند . اما در راه تفهمی این واقعیت توفیقی نصیمان نشد و هم وطن گرامی سفت و سخت بر عقیده خود باقی‌ماند که دختر زیبا (؟) در شهر لاهور امنیت ندارد .

خانم را به کسولگری ایران حواله کردیم و در غیبتیش با دوستان ایرانی بدین نتیجه رسیدیم که اگر احیاناً "کسی در خیابان‌های لاهور به خانم نگاه کرده باشد، نگاهش تعجب‌آمیز بوده است و نه عاشقانه، جالب توجه هم نه زیبائی نداده است" خانم بوده است و نه قد و بالای سی تناسبیش، بلکه ساقه‌های لخت و دامن کوتاه او موجب حیرت مردمی شده است که بشدت از نمایش ساقه‌های زن نفرت دارند و آن را خلاف ادب و عفت می‌پندارند . این سنت در سرتا سر شبے قاره هند بسختی رعایت می‌شود و زنان ساقه‌های خود را در ساری بلند فرو می‌پوشانند که مبادا چشم نامحرمی بر آن افتد .

در عوض به حکم همین سنت تعادل انگیز ناف و کمر خود را در معرض نمایش می‌گذارند و اینچنین حرمت صاحب نظران می‌دارند . و من نمی‌دانم چرا با دیدن این منظره به یاد آن مستقره محجوبه‌ای می‌افتم که بی چادر و چاقچور در حیاط خانه به کاری مشغول بود، شوهرش با میهمانی از راه رسیدند ، زن که چیزی برای پوشاندن سر و صورت برخene خود بدسترس نداشت بنناچار دامن پیراهنش را بر صورت کشید که چشم نامحرم به روی و مویش نیفتند .

## سال الهی

سخن از قلعه، فتح پور سیکری بود که شاهد دوران پرشکوه اکبری است.

زنگی اکبر امپراطور نام آور با بری داستان طولانی پر ماجراهی است که از هر گوشهاش می‌توان نکته‌ای عبرت انگیز بیرون کشید و به نظر من دلکش ترین این نکته‌ها مطالعه در سیر تدریجی و روز افزون جنون قدرت است در مغز این فرمانروای هند.

تربیت خاص مردم مشرق زمین و نژفین های مداوم و فربینده، در پاریان کار این پادشاه موفق را به جائی کشاند که دعوی خدائی کرد و چون در آفریده های خدای پیشین نقش هائی به نظر مبارکش رسید به فکر برهم زدن نظامات متداول افتاد و در همه زمینه ها به نوآوری پرداخت.

اولین قدم را در استحکام پایه های الوهیت، در حوالی سال هزارم هجری قمری برداشت و باللهام از این نکته که "به هر الف الف قدی برآید" بر مردم سر به زیر و چشم بر حکم و گوش بر فرمان هندوستان نهیب زد که "الف قدم که در الف آمدہ استم" و بدین ماسبت تاریخ رسمی و متداول هجرت را عوض کرد و سال جلوس خوبیش را مبدأ "تاریخ الهی" اعلام فرمود. بنابراین اگر در کتابها و آثار عهد اکبری به عبارت "سال بیست و دوم الهی" برخورد کردید حیران مانید که منتظر سال بیست و دوم جلوس امپراطور اعظم اکبر شاه با بریکه شهریاری هند است.

البته اشتیاق ذات شهریاری بحدی تیر و نأمل سوز بود که نتوانست تا رسیدن سال هزارم هجرت صبر کند و آنگاه به تبدیل ناریح اقدام فرماید، این نقشه را در سال ۹۷۱ هجری قمری عملی کرد و با این

استدلال که چون پیغمبر اسلام ۱۱ سال پیش از هجرت به مدنیه به مقام رسالت می‌عوشت شده است و اکنون یک هزار سال تمام از تاریخ بعثت او می‌گذرد، پس مصلحت آنست که درین سال تاریخ حهان ورق خورد و طرحی تو در اندازند.

با این فرمان یک ساره تاریخ بشریت ورق خورد و مورخان البته صاحب شخصیت دربار اکبری در تأییف خویش تاریخ جدید را به کار بردن دو رواج دادند. بدگریم از این نکته که جاشین و فرزندناجدارش بمحض کسب قدرت به این بازیچه ملال آفرین پدر خاتمه داد و سال الهی را به طاق نسبان گذاشت و به همان سال و ماه قدیمی رجوع کرد. البته این تعییر سال‌ماه و نرایی مقام شاهی به خدائی فکری نبود که یک شبے به مفرز اکبر خنہ کرده باشد، قدر مسلم اینکه از ماهها و شاید سال‌ها پیش بدین فکر بوده و موابع و مشکلات اظهار دعوی را به مبانه‌های گوناگون از پیش پایی همت‌افزون طلب خویش بر می‌داشته است. مانع بزرگ این دعوی در درجه اول افراد برجسته و خیراندیشی بودند که در دربار اکبری مقامی داشتند و اگر این فکر را با آنان در میان می‌گذشت به حکم خیرخواهی و مصلحت اندیشی او را از مبادرت بدین کار منع می‌کردند، اما اکبر چون همه جهان‌گنایان قدرت طلب تاریخ باطرد و عزل این درباریان نکنده‌گیر و وسایی و نصب کسانی که ذاتاً نوکر شهریار بودند نه هوادار بادمجان زمینه را آماده کرده بود، و به همین دلیل هرچه می‌خواست کرد و آب‌هم از آب تکان نخورد و همه ملایان مسلمان و برهمان هندو سر بر خط فرمانش نهادند و در برابر سؤال تهدید آمیزش که "لمن الملک الیوم" یک‌صد از زبان تحسین و اطاعت گشودند و بانگ‌الله‌اکبر برآ وردند. واقعیت را ارزیان قلم من باور ندارید ارقول بدایوی بشنوید که: "واقعی سال بیست و هفتم جلوس (یعنی جلوس اکبر) به تخت

شاهی) : چون در زعم خویش مقرر ساختند که هزار سال از زمان بعثت پیغمبر صلی الله علیه وسلم که مدت بقای این دین بود تمام شدو هیچ مانعی برای اظهار دواعی خفیه که در دل داشتند نماند و بساط از مشایخ و علماء که صلاحت و مهابت داشتند و ملاحظه تمام از آنها باستی نمود خالی ماند ، به فراغ حاط در صدد ابطال احکام و ارگان اسلام و ترویج بازار افساد اعتقاد در آمده ، اول حکمی که فرمودند این بود که "تاریخ الف تویسند و در تئیه ها و مهرها الف نوشتند به این اعتبار که مشعر باشد بر انقراض دین مبین محمدی صلی الله علیه وسلم که بیش از هزار سال نخواهد بود . "

### غزوه قبله عالم

دو میں اقدام جناب اکبر شاهی در عروج به عرش الوہیت تبدیل ضرب سکه های رایج زمان بود . تا حوالی سال ۹۸۲ ضرب یک روی سکه عبارت "لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ" است و حاشیه آن "بصدق ابی بکر بعدن عمر بحیای عثمان بعلم علی" و روی دیگر "جلال الدین محمد اکبر پادشاه غازی خلد الله مکه" .

سپس سکه های گرد و محواری را به سکه های چهار گوش تبدیل کرد بعلامت چهار درجه اخلاص پیروان مذهب جدید خویش که کنایه بود از چهار ترک یعنی ترک جان و مال و ناموس و دین ، و سرانجام با اظهار "دین الہی" کار را یکسره کرد و مختصر و مفیدیک روی سکه عبارت "الله اکبر" ضرب فرمود بعنوان مبتدای مؤخر و خبر مقدم و روی دیگر محل و تاریخ ضرب سکه را طبق "سال الہی" . همین و بس !

برای اینکه نمونه ای از مزاج متغیر و طبع نصیحت ناپذیر اکبر در این سالها بدست داشته باشید و در ضمن بدانید که دور و برقی های او را چگونه مردمی تشکیل داده اند بدین روایت بدایونی التفات فرمائید

که :

"اکبر) پرسیدند اگر لفظ "الله اکبر" در مهراوزک و سکه نقش

فرمائیم چون است؟ اکثر جواب دادند: خوب است! بخلاف حاجی ابراهیم که گفت چون این ترکیب احتمال دیگر هم دارد، اگر آیه "ولذکر الله اکبر" نقش فرمایند بهتر باشد که قاطع این احتمال است" از او نپسندیده، فرمودند که: این خود معین است که از بنده با کمال عجز دعوی خدائی چه طور درست می‌ید مقصود ما مناسب لفظی است، این مدعای را به آن جانب بردن چه معنی داشت؟"

درینما که حال و حوصله‌ای نداشتمن در تاریخها بگردم و ببینم پس از این زبان درازی و بیهوده‌گوئی چه برس راحی ابراهیم بیچاره آمده است؛ شما خوانندگان عزیز، اگر در تجاویف کتب از او نشانی و از سریوشت البته شوش گزارشی دیدید، رحمت کشیده نقل فرمائید که اگر موجب انبساط خاطرشنوندگان نباشد دست کم عبرت آموز آیندگان توانند

دربار کیریای اکبری درین دوران تاب تحمل حاجی ابراهیم ها ندارد، درین دربار جانوران فرصت جوی منفعت طلبی رخنه کرده‌اند و حجاب سنتگینی بین شاه و مردم وارسته، خیر خواه برآورده‌اند. نمونه را به شرین کاری یکی از این چاپلوسان التفات فرمائید، ابوالفضل مبارک یکی از مقربان حضرت است، وی همان است که به اشاره اکبر به تألیف "اکبر نامه" پرداخته است و در آن جزئیات بدعت ها و رسوم دوران وی را به تفصیل شرح داده است، با نثری که هم از تو اوری های روزگار بر کنار نیست.

چند جمله آغاز کتابش را با هم بخوانیم:

"سزاوار شناسائی آنکه از نیایش گفتار به ستایش کردار گراید و

بنگارش لختی شگرفگاری جهان آفرین جا وید سعادت اندوزد (منظورش از جهان آفرین اکبر است، یعنی با شرح عجایب افعال او سعادت دو جهان نصیبش گردد) روزنہ دل به شکاف قلم برابردارد، بو که فروغ دولت شاهنشاهی سراوتا بد... ابوالفضل مبارک را که سپاس ایزدی عنوان سُتایش پادشاهی می‌سراید و شاهواردرها به رشته تاب‌گزارش در می‌آرد".

ملاحظه فرمودیداين "سپاس ایزدی به عنوان سُتایش پادشاهی" سرونهای جناب ابوالفضل مبارک و مدايم غرای برادرشیرين سخشن فيضي دكى و تلقين هاي مداوم غرور آفرین درباريان ديجر که همگي درسالهای آخر پادشاهی اکبر از اين دست و از اين قبيل بوده‌اند چه تعبيري در مراج شاه قدرتمند افزاون طلب ايجاد می‌کند.

اکبرشاهی که کار بدعت‌ها و نوآوری‌ها باشد به ساختن دین جدید و پرداختن به مقولاتی از قبیل "الله اکبر" کشیده است، روزی که بر تخت پدرتکیه زد مردم شجاع دور از غروری بود با ایمانی محکم و اعتقادی صافی در حق بزرگان دین و طریقت، این اکبر از شاهی به خدائی رسیده همان کسی است که در طلب فرزند ذکوری که وارث تاج و تختش گردد بزیارت مزار خواجه معین الدین چشتی می‌رود و در راه‌آگره عنان کج کرده رهسپار سیکری می‌شود و از دم شیخ سلیم چشتی مرشد صوفیان هند همت می‌طلبد و چون اندکی بعد نخستین پرسش متولد می‌شود پیاده فاصله‌آگره تا سیکری را می‌پیماید که به آستانه شیخ سلیم سپاس گزارد و نذرها به تقدیم رساند و حتی فرزند نوزاد را "سلیم" می‌نامد و از آنجا بازهم پیاده رهسپار جمیرمی‌شود که بدرگاه خواجمعین الدین چشتی نماز شکر گزارد.

مرد از آغاز سلطنت سرالحاد ندارد، مسلمان معتقدی است، اما

وقتی که چاپلوسان درباری محاصره‌اش می‌کنند و یکی از سرکشان اسیر شده هندو را به دربارش می‌آورند تا "به دست مبارک به قصد اجر غزا شمشیری برق نجس آن کافر زند" و با این عمل شجاعانه و سراسر رشاد لقب "غازی" نیز بر عناوین و القاب گوناگون خویش بیفزاید، دیگر از او چه توفی می‌توان داشت.

واقعاً حیرت‌انگیز است که چگونه کوشش دلگ坎 حضرت از جوان بی‌باک دلاوری کد ما لشکری سیصد نفری برق سپاه سی هزار نفری دشمن می‌زند و پیروز می‌شود، موجود ذلیل بیچاره‌ای می‌سارد که با دست مبارکش ضربه‌ای بر اسیر دست و پا در زنجیر بزند تا "غازی" شود.

### آشوب یادها

آشوب یادها در همه سفرها مزاحم خاطر من بوده است، اما این آشفته کاری و تداعی‌های مزاحم در قلعه فتحپور ظاهرا بیشتر شده است. راهنمایانگلیسی سبک هندی اش درباره ساختمان های قلعه توضیح می‌دهد و با هر کلمه او خیال گریز پا به سالهای دور قرن دهم پرواز می‌کند، به دوران باشکوه اکبر شاهی، و به قول خاقانی "در سلسله درگه، در کوکبه میدان".

سرگذشت اکبر و اخلاقش واقعاً شنیدنی است. دوران امپراطوری بابریان در شبه قاره هندوستان، بهار شکوفای فرهنگ و تمدن ایرانی است، نه تنها زبان رسمی دربار که زبان فرهنگی مملکت فارسی است، دربار همایون و اکبر و جهانگیر و جانشینان قوى شوک او به وجود شاعران و مورخان و نویسندهایان شیرین قلمی آراسته است که شاهان صفوی با همه کشورداری و جهانگیریشان از آن جمله محرومند.

این نکته قابل تأمل و عبرت آموزی است که، دربار اکبر شاه تیموری، امپراطوری سواد اما صاحب ذوق هند، پناهگاه شاعرانی چون

فیضی دکنی، شنائی مشهدی، حزنی اصفهانی، فاسم کاهی، غزالی  
مشهدی، عرفی شیرازی، میلی هروی، خیاتی گیلانی، حسینی مروی،  
انیسی شاملو، نظیری نیشابوری، صبوری جنتائی، مستوفی بخاری،  
مطهری کشمری، و دهها سخنور پارسی گوی دیگر است، و به فرمان  
اکبر شیخ ابوالفضل برادر فیضی مجموعه مفصل "اکبرنامه" را به ربان  
فارسی می‌نگارد و پسر وحاشیشین باساد و چاپک قلم و شیرین سخن‌ش،  
جهانگیر، خاطرات خود را به زبان فارسی می‌بویسد و با نتر، وان و  
دور از تعقید "جهانگیر نامه" به فارسی دانان عصر خوبش راه ساده  
نویسی می‌آموزد، و خود در حساس ترین لحظات زندگی به ابیات  
دلکش فارسی نرّتم می‌کند . . . در همان دوره و زمان شاهان صفوی  
ایران ترکانه به ترک فارسی می‌گویند و دیوان ترکی می‌آراید.

در همان زمانی که به فرمان اکبر تقویم الهی در سرناشر هند  
رسمیت و رواج می‌یابد و جشن نوروزی باشکوه و جلال برگدار می‌شود  
و نام ماههای سال به فروردین و اردی بهشت و . . . تبدیل می‌شود،  
در ایران عهد صفوی ماههای قمری محرم و صفر به جنگ ماههای  
ایرانی می‌روند و فمه زنی عاشورا جای نوروز و مهرگان را می‌گیرد.  
چه می‌توان گفت؟

من وصل یارم آرزو، او را به سوی غیر رو  
نه من گنه کارم نه او، کار دل است این کارها

گذشته را رها کنیم و به حال و فردای کارمان نظر اندازیم ،  
به سبک اقبال لاهوری عمل کنیم :  
نکنم دگر نگاهی به رهی که طی نمودم  
به سراغ صبح فردا روش زمانه دارم

دورهٔ صفوی گذشته است، و از غفلت‌های گذشته عبرت گرفتن شیوهٔ هشیاران است. عرض کردم دورهٔ با بریان هند، فصل پربرکت کسترش زبان فارسی در هند است. همه تاریخ‌ها و کتابهای معتبر این دوران سبصد ساله به زبان فارسی نوشته و بسیاری هم در هند به اساره و کوشن امگلیسیان چاپ شده است. ای کاش با تکثیر و تجدید چاپ آن کتابها در ایران، جوان ایرانی را به عظمت دیرینه فرهنگ‌ساز طرفی آسنا می‌کردیم و دل دوستان هندی را از جانی بدست می‌آوردیم.

بار این سوال به سکار پرسیده کاملاً بی‌جزاب مانده را مطرح می‌کنم، که برای من ایرانی آشنای با تاریخ هندوستان در درجه اول اهمیت اس است یا خواهد تاریخ سوئد و آلمان؟. بگذریم که این مقولات با طبع نارک مراجان رمان ملایم نمی‌افتد.

ذلیل پادشاهی فتحپور و راهنمای ناخواندهٔ مرا حمس را رها کردم و به قول صفائ اصفهانی "زبساط سلطنت رسته، به بوریا زدم من"، و بی اختبار به طرف مقبره صوفیان چشتی روانه شدم، چه باید کرد:

درویشیم به سایه دیوار می‌کشد      هر چند زیر بال خود آرد هما مرآ به سراغ مزار شیخ سلیم رفتم در گوشه مسجد با عظمتی که اکبر برای مراد و مرشد خود بنا کرده است. ارادت اکبر به این شیخ سلیم بدان حد است که به خاطر طول عمر او، از تعلیم فرزند و ولی‌عهد خویش صرفنظر کرده بود. می‌پرسید با سواد شدن ولی‌عهد چه ربطی با مرگ شیخ دارد؟ رابطه اش را شخص ولی‌عهد – همان جهانگیر شاه معروف با بری – برایتان حکایت می‌کند، لطفاً به سبک

نویسنده‌گی و بی‌تكلفی و روانی نثر این پادشاه هند توجه فرمائید و اگر مجالی بود آن را مقایسه فرمائید با آثاری که در عهد صفوی و دوره نادری در ایران نوشته شده است، قبل از نقل خاطرات جهانگیر به یادمان باشد که اکبر با سال بیست و هشتیم عمرش صاحب فرزندی نشده بوده است و شیخ سلیم ولادت نخستین فرزند ذکور وی - جهانگیر - را پیش بینی کرده است و با تحقق این پیش‌گوئی بر مراتب اعتقاد اکبر افزوده است.

"روزی بتقریبی حضرت عرش آشیانی (اکبرشاه، از شیخ سلیم) پرسیدند که سنین عمر شما چند است و زمان ارتحال به دارالملک چگانی خواهد بود؟ در جواب گفتند که حق جل و علا عالم السر والخفیات است و بعد از مبالغه و اغراق (ضم) اشارت بدین نیازمند (جهانگیر)، که در آن وقت کوچکی بوده است (فرمودند که: هرگاه شهزاده به تعلیم معلم یاد گیری چیزی یاد نمیرند و به آن متكلّم شوند، نشان وصول ماست) لاجرم آن حضرت (اکبر) به جمعی که در خدمت من مقرر بودند تأکید فرمودند که هیچکس به شاهزاده ارنظم و نظر چیزی تعلیم نکند. تا آنکه دو سال و هفت ماه گذشت. روزی یکی از عورات مستحقه که در آن محله‌می بود و همیشه سپند به جهت دفع عین الکمال می سوتخت به این بهانه در خدمت من راه داشت و از خیرات و تصدقات بهره ممند می شد، مرا تنها یافته، غافل از آن مقدمه این بیت را به من تعلیم نمود:

الهی غنچه، امید بگشای  
گلی از روضه، جاوید بنمای  
و من به خدمت شیخ رفته این بیت را خواندم. شیخ بی اختیار  
از جای خود برجسته به ملازمت حضرت عرش آشیانی شافتند و از  
ظهور این واقعه چنانچه بود آنکه بخشیدند قضا را همان شب اثر  
تب ظاهر شد . . ."

باری ساختمان محقر اما پرظرافت مزار شیخ سلیمان حال و هوایی دیگردارد. مقایسه این اطاقک درویشانه با سردر بهفلک رسیده<sup>۹</sup> مسجد، معنویتی که در این کلبه محقر هست و غرور عظمتی که از آن سردر می‌بارد، سرگرمی الهام بخشی است. ابیات و عبارات فارسی که در کتبه‌های مسجد و بر در و دیوار مزار شیخ جای گرفته است برای مسافران ایرانی فضای آشناهی ایجاد کرده است.

لختی در زاویه مزار شیخ با خویشن خلوت می‌کنم و با انبوه یادها عالمی دارم. گذشته در پیش چشم خیالیم جان می‌گیرد و خوانده‌ها و شنیده‌ها مجسم می‌شوند. منظره تأمینگیزی است، شبی که جهانگشای بابری، مست از جام فتوحات پیایی، در راه بارگشت به آگره به آبادی سیکری رسیده است و فریاد دور باش و کورباش فراولان و پیشاہنگان موکب پرشکوه سلطنتی در فضا پیچیده و پشت مردم آبادی را به لرزه افکنده است. مردی که از کابل تا دکن حکم روان و فرمانش مطاع است فهرمانی که از توافق نبوغ جنگی خویش و اقتضای اوضاع روزگار یا به عرصه تاریخ گذاشته و می‌رود که در شمار جهانگشایان بلند آوازه قرون و اعصار درآید، در قلب لشکر انبوه و با شکوه خود، از سفر جنگی بازآمدۀ و روانه‌پای نخت است تا روزها و هفته‌ها، پذیرای تهنیت چاپلوسایه درباریان و موضوع مدایح غرای شاعران گردد. در ظاهر ازمواهب عالم هستی هیچ کم و کسری ندارد و به حکم این فتوحات پیایی باید از غرور و شادی در پوست نگنجد. از سیزده سالگی برتحت موروشی اما پوسیده ارکان و لرزان پدر خویش تکیه زده است و در طول پانزده سال جنگهای بی‌امان و شجاعت نمائی‌های حیرت انگیز، به مدد بخت کار باز صحنه اقلیم

هند را از وجود مدعیان و سرکشان پاک کرده و اینک به هر طرف که با گوشه چشم تبختر بنگرد، سرهای پرگرور سروران به علامت سلیم در پیش می‌افتد و قامت افراشته سرداران به نشان تعظیم دوتا می‌شود. مردی با این عظمت و توفیق، در درون خویش احساس بی‌تابی و هیجانی می‌کند، گرفته و بیقرار است، غمگین و مضطرب است، هرچه از دیگران نثار مقدمش تعظیم است، جان بی‌تاب او در این لحظه از تعظیم‌ها خسته و آزرده، طالب تحیر است. و در راه این طلب و در میان حیرت ملازمان موکب سلطنتی، ناگهان عنان اسب را می‌پیچد و روانه خانقاہ محرف درویشان می‌شود، می‌رود تا عقهه‌های دل بی‌تاب را در محضر درویش گوشه گیر قناعت بیشه باز کند، اما بهانه اش اینکه از همت شیخ طلب فرزند ذکوری کند که وارث تاج و تخت سلکت شود.

### شکوه فقر

راستی آن شب که اکبر به کلبه شیخ سلیم رفت میان آن دو چه گذشت؟ شیخ خلوت نشین چشتی با چه آبی غبار غرور از چهره سلطان فاتح شست؟ آیا برخورد شیخ با اکبر شاه از همان مقوله برخورد دیوzen حکیم و اسکندر بوده است؟ آیا تماشای این منظره باشکوه و عبرت آموز هیچ بر جان و دل سرداران اکبری اثر کرده است؟ آیا از آن انبوه جهانخواران و افزون جویان کسی بدین دقیقه معنوی بی‌برد که بدون حرص و جهان پیمایی و خون ریزی، می‌توان به شکوه سلطنت رسید؟

تاریخ و نویسنده‌گان تاریخ به این سوال‌ها بی‌توجهند. صف چند فرسخی، پیلان و بانگ طبل و کوس پادشاهی و از آن بالاتر هیاهوی آرامش ناپذیر حرص درونی به آنان مجالی نداده است تا به

مقولاتی از این قبیل پردازند.

اما از عواقب این دیدار می‌توان به حدسیاتی متولّ شد؛ یا  
شکوه کوکیه اکبری و نگاه تحسین خلائق مزه به فراموشی گراییده  
مقام و شهرت را در بین دنдан شیخ زنده کرده است یا شاه مغور  
بر کربای معنوی شیخ حسد ورزیده و به فکر افتاده است که این عظمت  
لایتنه‌هی را با سیم و زر پادشاهی درهم بشکند.

به هریک از این دو تعبیر، از بامداد آن شب آرامش و صفائ  
خانقاہ شیخ برهم می‌خورد معماران و مهندسان شاهی، پیرامون کلبه  
شیخ به فعالیت می‌پردازند تا مسجد و خانقاہی در خور مقام شیخ  
بنایند ...

آشفته از این خیالبافی‌ها از گوشه دنج مزار شیخ به حیاط  
مسجد آمد، به سفارش متولی بقعه که از فرزندان شیخ است، برای  
میهمان ایرانی قول خبر کرده اند و قولان می‌زنند و می‌خوانند که:  
که برد به نزد شاهان زمن گدا پیامی  
که به کوی می‌فروشان دو هزار جم به جامی  
می‌خوانند ولحن حزین و آهنگ آشنای آنان، غم سنگین جهان  
را از دلم برمی‌گیرد، و با قطره اشک ناخوانده‌ای که برگوشه چشم  
می‌نشینند، شستشوئی می‌کنم.

### زنگیر عادل

سخن از شهر ناریخی آگره بود، شی که از کوچه پس کوچه  
های این شهر قدیمی و پر خاطره می‌گذشتیم تا به دیدار یکی از  
هنرمندان شهر رویم، به یاد ماجرائی افتادم که سالها پیش در  
جهانگیر نامه خوانده بودم و چون نقل آن با آنچه که درباره اکبرشاه

و بزرگان دربارش نوشته ام مناسبتی دارد، در همینجا بازگوییش  
می‌کنم :

شاهان با پری هند، مانند مغولان ایران به تاریخ دلستگی  
عجیبی داشته اند مورخان در دربار این بزرگواران به حرمت و عزت  
می‌زیسته اند والبته که تاریخ را هم مطابق میل و سلیقه قبله عالم  
انشاء می‌فرموده اند .

جهانگیر که بعد از پدرش اکبر به پادشاهی هند رسید علاوه  
بر مورخان و منشیان گوناگون درباری، شخصاً نیز خاطرات روزانه  
دوران سلطنت خویش را در ده دوازده سال اول نوشته و در سالهای  
بعد نویسانده است و الحق کتاب نفیس و قابل مطالعه‌ای است . ارزش  
این کتاب تنها به مناسبت فواید تاریخی آن نیست، درنظر مخلص که  
به تاریخ و تاریخ نویسان بی‌اعتقادم این کتاب از نظرگاه روانشناسی و  
تحولات روحی آدمیزادگان قابل اعتنا و اهمیت است .

جهانگیر در نگارش این خاطرات لحن صمیمی و صادقانه‌ای  
دارد . در بند عوام فربی نیست، نمی‌خواهد به عنوان خاطرات  
روزانه برای خود در انبوه خواص و عوام پایگاهی استوار کند که،  
اینهمه را به فیض شمشیر آبدار کرده است و نیاری به نیش قلم نیست .  
دفتر خاطرات این پادشاه نوعی حدیث نفس اعتراف گونه است نه  
تبییفات سیاسی و به همین مناسبت تأمل در صفحات آن به خواننده  
کلی نکته عبرت انگیز می‌آموزد . مثلاً در نخستین سال جلوس، اولین  
حکمی که صادر می‌کند به تقلید انسان‌شیروان بستن "زنگیر عدل" است که  
"اگر متصدیان مهمات دارالعداله دردادخواهی و غوررسی ستمدیدگان  
و مظلومان اهمال و مداهنه ورزند ، آن مظلومان خود را بدین زنجیر  
رسانیده سلسله جنبان گردند تا صدای آن باعث آنگاهی گردد" .

و چند سال بعد، که تلقینات چاپلوسان درباری روح تأثیر پذیر

شاه را مسموم و آلوده کرده است اتفاق جالبی رخ می‌دهد او خود شرح واقعه را بدون هیچ احساس پشیمانی و گناهی در جهانگیر نامه نقل کرده است و خلاصه ماجرا اینکه: ذات مبارکشان روزی هوس شکار می‌کند، می‌فرمایند که منطقه شکار را فرق کنند و می‌کنند. ساعتی بعد که جهانگیر به طرف شکاری نشانه گرفته بوده است شکار دم می‌کند و از افتخار اسبقیال تیر شهریار با بری محروم می‌ماند. سلطان برآشته علت رمیدن شکار را تحقیق می‌کند. به عرضش می‌رسانید که تبی چند از این هندوان غافل برگسته بخت بی خبر از جنگل گذشته اند و شکار را رم داده اند.

شهریار عادل و مهربانی که روزی زنجیر می‌بسته و به داد رعیت می‌رسیده است می‌فرماید که هندوان را بگیرند و هریک را از وسط به دو شقه کنند. و البته که می‌کنند.

ملاحظه فرمودید مردی بدان رقت طبع و انسان دوستی، به مقامی می‌رسد که چون شکارش را چند آدمیزاده بی خبر بخت برگشته رم داده اند، چنان فرمانی صادر می‌کند و شب که خاطره فرمان روز را ثبت دفتر می‌نماید کمترین احساسی از مقوله تأثیر و پشیمانی در لحنش دیده نمی‌شود.

### معجزه شیر

بگذریم، گفتم در کوچه های آگره به یاد جهانگیر شاه افتاده بودم و خاطره ای که خود او نقل فرموده است. این خاطره مربوط به سالهای آغاز سلطنت او نمی‌تواند باشد. مربوط است به سالهایی که نديمان و وزيران و ملازمان دربار کار خودشان را کرده اند و امر بكلی بر شخص او نيز مشتبه شده است، جهانگیر می‌نويسد: از عجایب اتفاقات اينکه امروز شيری به شهر آمد و در کوچه های شهر

گردش کرد بی‌آنکه به کسی آسیب برساند، و پس از نقل این واقعه  
اظهار نظر می‌فرمایند: "مردم راست می‌گویند که تأثیر هیبت عدالت  
ما حتی درندگی را از مزاج شیران برده است"!

صادقت لحن شاه را دریافتید؟ من یقین دارم شبی که این  
ماجرا را ثبت دفتر می‌کرده است، قطعاً با همه وجودش بدان عقیده  
داشته است و البته اگر کسی در آن روزگار نوشته او را می‌خواند و شکنج  
شک و تصمخر بر گوشة لبشن می‌نشست حتماً از سخط شهریاری حان  
سالم بدر نمی‌برد، چه خوش گفته است سعدی:  
رسد آدمی به جائی که بجز خدا نبیند.

بنگر که تا چه حد است مکان آدمیت

### در حلقهٔ سماع صوفیان

امشب رحعت خاطره انگیز و دلنشیینی نصیب افتاد به ده قرن  
پیش، به فیض آشناei یکی از دوستان و راهنمایی صاحبدلی از هندوان  
به خانقاہی در اعماق دهله کهنه راه یافته‌یم. رام کریشنا از صاحب  
ذوقان و صافی مشربان هندو مذهب، که سالهاست رخت از بتخانه به  
خانقاہ کشیده و در شعر اردو تخلص "مضطر" دارد و از دوستان نزدیک  
لقب "رام علیشاه" گرفته است، طبق قرار قیلی به هتل آمد که ما را  
به حلقه سماع صوفیان برد.

پیش از آن بارها در تهران به حکم طبع بلطفول و به عنوان  
تماشاچی بی‌طرف به خانقاہ و محفل ذکر صوفیان رفته بودم و هر بار  
که مجلس پراکنده شد و درویشان هریک از گوشه‌ای فرا رفتند، در  
راه بازگشت به کلبهٔ خالی نتر از خانقاہ خویش، ذکر راهم این بیت  
حافظ بود که:

رطل گرانم ده ای مرید خرابات شادی شیخی که خانقاہ ندارد

اما مجلس امشب حال و هوای دیگری داشت.

از خیابانهای عریض و به نسبت تمیز دهلی نو گذشتم و به دهلی کنه رسیدم، چند خیابان پرجمعیت و کوچه پریج و خم ماشین رو را پیمودم، تا آنجا که دیگر ماشین را مجال عبور نبود. پیاده سدم و در افقنگار هندوی صوفی مشرب قدم به کوچه های تنگ و باریک گذاشتیم.

پیش از آن بارها از کوچه های نظیر آن در هند و پاکستان گذشته بردم و هربار در حاشیه کوچه جوی کم عرض و عمقی توجهم را جلب کرده بود و علتش اینکه در این باریکه<sup>۱</sup> سرگشاده مایع تیره رنگ راکدی می‌بدم که بوی گندش به سختی مشام آزار بود، رگاهی شدت عفونت به حدی نفرت انگیز و دلآزار بود که ناجار می‌شدم به کمک دستمالی، دستگاه تصفیه ای برابر دریچه های دماغم ایجاد کنم. شاید حساسیت فوق العاده<sup>۲</sup> من در برابر بوی بد و رنج تحمل ناپذیری که از این رهگذر می‌بردم مانع آن شده بود که فلسفه این جویکهای باریک و آبهای راکد را جویا شوم.

چندی بعد در اثنای صحبتی که با یکی از دوستان ایرانی مقیم هند پیرامون نحوه زندگی و بهداشت هندی داشتم پی بردم که این جویک های سرگشاده لازمه زندگی در محله های قدیمی شهر های هند و پاکستان است و نوعی مجرای فاضل آب است که از "غسل خانه" متازل دو طرف کوچه سرچشمه می‌گیرد. "غسل خانه" – که باید در تلفظ اردو "غسل" را بهضم اول و کسر دوم بر وزن "ممل" ادا کرد – محوطه کوچک یک متر در یک متریست که در گوشه حیاط هر خانه ای در جوار دیواری که حد فاصل کوچه و حیاط است قرار دارد و به تعبیر رایج ما ایرانیها چیزکی است در حکم "حمام سرخانه".

در هوای دم کرده و گرم و عرق خیز هند، مردم گرمازده چاره ای ندارند جز شستشوی مرتب و روزی دست کم دو بار. محل شستشو همین "غسل خانه" است و اثاث و لوازم آن عبارت است از دو پاره آجر بروزمن نهاده یک وجب از سطح خاک برا آمده که به معنی واقعی کلمه "پایگاه" شخص است، یعنی با قراردادن کف هر پا بر روی یک پاره آجر به صورت "چمباته" می نشینند که کار شستشو آسانتر شود. لوازم دیگر این حمام طشتی یا کوزه دهن گشاد سفالین پرآبی است و پیاله یا مشربد ای که به مدد آن آب از این کوزه بردارند و بر سر و تن خود ریزنند و شستشوئی کنند. در کف این "غسل خانه" سوراخ تنگی تعبیه شده است که مستقیماً به جویک کنار کوچه می پیوندد و آب غسل خانه را به کوچه منتقل می کند، و این آب چرک آلوده پس از ورود به جویک و پیمودن یک دو متری، به تنبلی و آرامی را کد می شود که تابش تند خورشید به فریادش رسد و بخارش کند و زحمت راه پیمائی را از دوشش بردارد. آن بوی تعفن نتیجه این رکود و بی تحرکی است.

در کوچه باریک راه خانقاہ نیز این جویبار دماغ آزار با چنان عفونتی به استقبال ما آمد که مرا از قبول دعوت پشیمان کرد، اما کم روئی مانع تحاشی گشت و برای بازگشتن در چستجوی بهانه ای بودم که به حوالی خانقاہ رسیدیم و دیگر مجال دبه درآوردن و رفیق نیمه راه شدن باقی نمانده بود.

خانقاہ خانه محقر دو سه اطاقه ای بود با حیاطی کوچک که از سی متر مربع تجاوز نمی کرد و محل جلوس پیر و تشکیل حلقة صوفیان اطاقداریکی بود به ابعاد ۳ در ۴ متر.

سجاده نشین خانقاہ پیر صادق دھلوی با چشمان نافذ واندام  
متوسط و ریش یک قبصه ای و فایفه ای که به نظرم آشنا می‌نماید من  
و همراهان ایرانی را در صدر مجلس و بر دست راست خود نشانید.  
جناب مضطرب علیساہ، راهنمای ما مرد بر تحرک و زنده دل و  
تومندی است، انگلیسی را به راحتی تکلم می‌کند و ظاهرا تنها  
انگلیسی دان محفل امشب است. در زبان اردو شاعر توانائی است  
و کشف این واقعیت با شنیدن ترجمه اشعارش دشوار نمی‌نماید.  
تنی چند از درویشان دور اطاق به زانوی ادب نشسته اند و  
در قسمت پائین حجره رو به روی مستند پیر، قولان جای دارند،  
هیأتی چهار نفری مرکب از آوازه خوان و طبلک نواز و دستک زن  
و ...

مجلس آرام و خاموش است و دقایقی چند صرف معرفی ما به  
حضرت پیر می‌شود. و زحمت معرفی را "مضطرب" به عهده دارد. پیر  
با محمود نفضلی آشناei دیرینه ای دارد که سابقه اش به دوران  
مأموریت محمود در این دیار می‌انجامد. از فحوای سخن پیر بدین  
نکته برمی‌خورم که پس از بیان مأموریت محمود در هندوستان، دیگر  
کسی از رایزنان و مأموران فرهنگی ایران به سلام پیر نیامده است و  
در حلقة صوفیان شرکت نکرده است. پیر از حال و کار "جهان"  
می‌پرسد و از محمود می‌شنود که "جهان در تهران است و به پیر  
سلام رسانده است".

خاطرات گذشته در ذهنم زنده می‌شود. حدود پانزده سال  
پیش جهانگیر نفضلی از سفر هند باز آمده و مقاله ای نوشته بود در  
شرح ملاقات با پیر که به همراه یکی دو غزل و مبلغی عکس و تفصیلات  
در مجله "خوشه" آن روزگاران منتشر کرد. به یاد آمد که شبها با

جهان در دفتر محله "خوش" راجع به نفوذ تصوف ایرانی در شبیه‌قاره هند صحبت کرده بودیم و جهان با آب و نابی او نفوذ معنویت بیر عریف‌ها داشت.

به کمک این بادها در بافتمن که جرا قبایه پیر در دیدار اول به نظرم آشنا آمد. آخر عکس او را در مقاله جهان دیده بودم.

مربدان دیگر به نفارقیق فرا رسیدند و اطاق پر شد و بر اثر آن حیاط هم، کنرت جمعیت و فضای اندک، گرمی هوای اطاق را تحمل نایذر می‌کرد و طاهرا ازینکه سفی و کولر نبرومند هنری ساخته نبود.

به اشاره پیر طبق گلی به محلس آورده شد و پیر حلقه‌های گل را به دست خود برگردان می‌همانان ایرانی و به تعییر خودش "فاصدان کوی دوست" افکند. سپس چند پاک آجیل و شیرینی در برابریش گذاشتند که تبرک کند و دروبشان کامی شیرین کنند. لحظه‌ای بعد مراسم آغاز شد.

ابتدا پیر تحيات و درودی نثار پیغمبر و پاران چهارگانه‌اش کرد و از روح بیزان سلف طلب همت نمود، سپس فوالان به خواندن و نواختن پرداختند. ابیاتی که خوانده می‌شد همه فارسی بود در سایش مولا علی بن ابیطالب و تأکید و تکرار دسته‌جمعی این عبارت که "علی وصی پیغمبر، علی ولی خدا" مرح چاریار از طرفی و ذکر "علی وصی پیغمبر" از طرفی، مرا به فراخنای جهان بی‌تعصب عرفان کشانده بود، و همدی مسلمانان و هندوان مجلس در تکرار "ذکر جلی"، انگشت حیرت بر لب و اشک شوق بر مژگان ما نشانده بود. در این لحظه پیر مستند نشین خانقاہ بمیثی نیز وارد مجلس شد و معانقه پرشور و گرم و سراسر صمیمیت این دو رهسپار طریقت

مرا به یاد خاطره ای از روزگار به فراموشی گراییده نوجوانی اسداخت؛

در شهر ما سیرجان، مردم در کار دین کوشاترند، و این سخت کوشی نا بدان مایه است که در هیچ فصل سال شب و روزی نمی‌گذرد که درین شهرک چندهزار نفری دست کم هفت هشت مجلس روضه خوانی دایر نباشد.

نا آنجا که من دفتر بی روح و رمق خاطرات جوانیم را ورق زده ام، همه ساعت فراغت من در دوره کودکی و نوجوانی و حتی جوانی در مجالس عزا گذشته است، میندارید که پدرم روضه خوان بوده است و من در ملازمت او بدین مجالس کشانده شده ام، تصور نکنیدکه اشای خانواده ما موقوفه مدار و موقوفه خور بوده اند و به جیران این درآمد مجبور بوده اند که مجالس خیرات و مبرات تربیب دهند و عزاداران حسینی را اطعام کنند. خیر، اینکه می‌گوییم مربوط به زندگی همه سیرجانیان است، از حال و هوای سالهای اخیر دیار خویش چندان با خبر نیستم اما در سالهای کودکی و جوانی من، حال و روز من و همه همسالانم از هر طبقه و خانواده ای همین بود. ساعت فراغت ما بچه ها و جوانان در مجالس سوکواری و پای منبر عزاداران حسینی گذشته است. و همچنان که گفتم این مجالس عزا در آن روزگار به ایام محرم و صفر محدود نمی‌شد، به مصادق "کل یوم یوم عاشورا" در همه روزها و همدم ساعت شب و روز در یک گوشه شهر مجلس روضه ای دایر بود و شرکت در این مجالس منحصر به طبقه موءمن هم نبود. مؤمنان پای منبر عزا می‌نشستند تا به حکم "من بکی او ابکی او تباکی و جبت له الجنة" با شیون های رعشه آور و اغلب دور از اشک چشم،

از عذاب جهنم نجات یابند و گوشه دنجی در بهشت برای روز مبادا دست و پاکنند. تجار و کسبه معتبر مجلس عزا برپا می‌کرددند تاخانه بزرگ و فرش و اثاث قیمتی خود را به رخ مردم بکشد و بر اعتبار امضا و سفنه خود بیفزایند، فرماندار و رئیس ادارات به مجلس روضه خوانی می‌رفتند و در دالان خانه و به قول آخوندها "صفی تعال" می‌نشستند تا ضمن اثبات "تواضع ز گردن فرازان نکوست" اعتقاد مردم را در حق خویشاوند کنند. الواطوفکلی‌های شهر روی پله‌های حیاط و برلبه ایوان جائی دست و پا می‌کردند تا از نظرگاهی مشرف برجمعیت بتوانند از روزن چادرها حظ بصیری ببرند و نظر بازی کنند، ما بچه‌ها هم دور و بر منبر را می‌گرفتیم تا به محض "طلب صلوات" تمرین "فریاد دسته‌جمعی" کنیم و چرت چاوشان دوطرف منبر را درهم بشکیم.

این مجالس باشکوه عزا داری در ماههای محرم و صفر و رمضان رشد کیفی و توسعه کمی عجیبی پیدا می‌کرد. و در سرتاسر شهر محله‌ای باقی نمی‌ماند که در آن کمتر از ده مجلس عزاداری در ساعات مختلف شبانه روز تشکیل نشود. در این ماههای سه‌گانه علاوه بررسی‌جهل روضه خوان محلی، معمولاً دو سه روضه خوان خوش صدای بزرگ عمامه به تقاضای صاحبان مجالس عزا از شهرهای بزرگتر به شهر ما می‌آمدند و به مجالس زیب و شکوه بیشتری می‌دادند.

ورود روضه خوانهای غریبیه به همان نسبتی که با استقبال گرم و پر ریخت و پاش مردم مواجه می‌گشت حسد آخوندهای محلی را بر می‌انگیخت و کار رقابت به قهر و آشتی‌های پرآوازه می‌کشید و قهر و آشتی‌ها به تعریض و کنایه سرمنبر می‌انجامید و در مواردی هم بین مریدان و اطرافیان دو آخوند زد و خوردی برپا می‌گشت.

در یکی از محرم‌های سی‌جهل سال پیش، سید نابینای ۲۱۰

روضه خوانی به سیرجان آمد تا در ایام عاشورا بر منبر رود و برای مستمعان توشه آخرت و برای خودش توشه سالی تهیه بیند، نابینای روضه خوان که بین مردم به "سیدکور" شهرت داشت از دهن گرم و لحن گیرا و آواز خوشی بهره مند بود و به همین مناسبت منبرش گرم و مریدانش بسیار شده بودند و این خطر بزرگی بود برای منبر و مجلس دیگران. آخوند های محلی نه به لطایف حیل که با توطئه های خشونت باری به جان او افتادند، عده ای را وا داشتند که مجلسش را به هم بزنند، چند گدای "طلب کن" را مأمور کردند که پای منبرش برخیزند و طبق معمول محل مبلغ کلانی طلب کنند و تا پول مورد درخواست جمع آوری و تحويلشان نشده است اجازه روضه خوانی ندهنند و در نتیجه سید بیچاره برفراز منبر صم<sup>۱</sup> بکم بنشیدند و ناظر هیاهوی مجلسیان شود.

سید که از توطئه رقیبان و همکاران با خبر بود در یکی از جلسات با تمثیل شیرینی داد دلی از مدعیان گرفت، من در این مجلس حاضر بودم و هنوز طبیعت پرطنز و دلتشیش صدایش در گوش جانم است. سید گفت:

"دو سال پیش من برای روضه خوانی به بندرعباس دعوت داشتم، از گرمان سوارگامیونی شدم که روانه بندر بود. در اتفاق چلوگامیون بجز من و راننده زنی هم نشسته بود که گاهگاهی با راننده شوخی می گرد و من از تکاهای ناگهانی و ترمزهای تند و انحرافهای نامعمول گامیون با چشم دلم می دیدم که بجز معاشقه لفظی به ملامه عشقی همی پردازند، پس از ساعتها راننده "شقو" در بندر یکی بندرعباس رسیدم. این دهگده همانطور که همه سما بحمد الله با خیرید فاحشه خانه شهر بندرعباس است و در کپرها و گلبه های آن فواحش زندگی می گند و مردم شهر های مجاور برای عیاشی و شهوت رانی بدانجا می روند،

حوالی نیمه شب بود که به شقو رسیدیم و خانم همسفر ما که به مقصد رسیده بود پس از وداعی شهوت آسود با راننده در برایر قبه خانه دهگده از ماشین پیاده شد و با فواحشی که به استقبالش آمده بودند به رویوسی پرداخت راننده خدا حافظی گرد و خواست حرکت گندگه فاحشته ها راهش را بستند و اجازه حرکت ندادند و خواستند که یک شب مهمان آنها باشد. راننده که جوان محجوی بود با اشاره به بنده عمامه برس را نان فهمانید که چون مسافر نایاب و ناگهانی دارد نمی تواند شب را در آن ده اطراف گند و ناچار است مرا برساند. در جواب او خانمی که از آهنگ صدایش پی بردم که علاوه بر سن زیاد بر آن جماعت سمت ریاست و پیشوائی هم دارد بمن تزدیک شد و با لحنی مؤدب خطاب بمن گفت که :

"آقا، قربان جدت بروم، این عباس آقای راننده امشب یکی از همکاران مارا به شقو آورده است، وظیفه ماست که به خاطر همکاران از او بذرایی کنیم و وسائل عیش و نوشش را هراهم کنیم، وجود شما را بهانه گردد است، که با وجود آقا، پسر پیغمبر من چطوری در فاحشه خانه بخوابم. ما هم حرف او را قبول داریم، اما اگر امشب برود و میهان ناشود به غیرت ما برمی خورد، ما در میان سر و همسر خجالت زده می شویم، از همه بدتر همکار ما می رنجد و سرامکنده می شود. اگر شما محسن حفظ آبروی ما فاحشه های رو سیاه یک شب آقای کنید و بعد بگزرازید یقین داشته باشید که پیش خدا گمنی شود، قول می دهیم اطاق طیب و ظاهری برای شما آماده کنیم و شما راحت بخوابید . . . ."

سیدکور پس ازنقل ماجرا، گفت "من در یغم؟ مدل این فاحشه های جوانمرد را بشکنم، این انسانهای بدنام شده می خواستند برای همکار خودشان حرمت قائل شوند و این احترام را به چشم دیگران بگشند، مسئله حرمت همکار مطرح بود، دعوت این جوانمردان روزگار را پذیرفت

و شب را در اطلاعات جلو ماشین خواهیدم تا فاحشه های شقو مقدم  
همکارشان را گرامی دارند و از راسته های که او را آورده است پذیرائی  
کنند، و اما شما ای آفایان علمای سیرجان ... .

و من که معافه گرم و بی‌ریای دو پیر همکار را دیدم و به باد  
مقابله آخوند های شهرمان افتادم دسخوش هیجان شدم و به یاد  
سخن سعدی افتادم که ده درویشن در گلیمی بگنجند و این از برکات  
سعه صدری است که عرفان یا دست کم تشبیه به تصوف در افراد بشر  
بدید می‌آورد. بگذریم و به حلقه سماع درویشان برگردیم :

### ساع

کار قوالان مالا گرفت و ضربه های طبله جاندارتر وطنین‌آوای  
قوال رسانی گشت، پیر که گرم ذکر و جذبه بود، نیم خیزی کرد،  
حاضران مجلس بیخ هم خزیدند و در وسط اطاق دایره ای به ساع  
یک متر حالی کردند، و پیر به میدان ساع آمد، باشور و جنبش و  
چرخشی سیکروحانه و حیرت‌انگیز، می‌چرخید و بی‌خودانه می‌چرخید،  
چون گردبادی که دور خود می‌چرخد تا به آسمان رود، چون چرخ و  
فلکی که می‌چرخد و با هرچرخش ذرات و اجزای وجود خویش را  
به صورت جرقه های نابناکی به اطراف می‌پاشد، می‌چرخید و با ساع  
و چرخش او، غزل قوال حال وحذبه دیگری یافته بود که :

نمی‌دانم چه منزل بود شب جائی که من بودم

به هرسو رقص پیصل بود شب جائی که من بودم

پری پیکر نگاری سرو قدمی لاله رخساری

سر اپا آفت دل بود شب جائی که من بودم

رقیبان گوش بر آوار، او رقصان و من ترسان

سخن‌گفتن چه مشکل بود شب جائی که من بودم  
مرا از آتش عشق تو دامن سوخت ای خسره  
محمد شمع محفل بود شب جائی که من بودم  
مطربان می‌نواختند و گوش جان من از ورای قرون و اعصار،  
طنین فریاد مولوی را می‌شنید که:  
خدایا، مطربان را انگین ده برای ضرب دستی آهنین ده  
سیاع صوفیان طومار زمان و مکان را در هم نور دیده، قونیه و نیشابور و  
بسطام را به دهلی پیوسته، و با یزید و بوسعید و مولوی و شمس را به  
رقش آورده بود. مستانه می‌رقصیدند و نوای دلنشین و شوق انگیز  
قوالان، به نرمی و نفوذ نشأه شراب در اجزای وجودشان می‌دوید؛  
بازآمده ام مست که مستانه برقصم  
مست از می‌جانانم و جانانه برقصم  
بگریختم از زاهد و از مسجد و محراب  
بازآمده ام بر در میخانه برقصم . . .  
و لحظه‌ای بعد نه تنها حاضران مجلس که در و دیوار کهنه و  
غبار گرفته اطاک محرق به رقص آمده بود و مجلس حال و هوایی ذیگر  
داشت. جلوه راستین و نمایش جانداری از توصیف محمد منور در  
اسرار التوحید و نمونه باشکوهی از مجالس سیاع ابوسعید در دل شهر  
نیشابور.

کرما فراموش گشته بود، تنگی اطاک رحمت افزانی بود، از دحام  
مریدان خلوت خاطر را بهم نمی‌زد، شرمها و غرورها در هم شکسته و  
برخاک ریخته بود.  
و اینهمه مجال سیاحتی فراهم ساخته بود برای من در دل  
قرون و اعصار، سفری از اوآخر قرن بیستم مسیحی به ناف قرن پنجم

هجری ، سفری از پس کوچه های دهلي کهنه به دوی عدنی دوبان  
نیشابور ، سفری در اعماق زمان .

بجز لامپ برق و صدای کولر ، هیچ اثری از هیاهوی قرن  
بیستم در این مجلس نبود ، انسانهای رها از تعصب و رها از خویشتن  
می چرخیدند و می رقصیدند و در اوج هیجان و چرخش نقش زمین  
می شدند ، درست حالت پروانه ای که دایره گردش را تنگتر و تنگتر  
کرده و شله سرکش و بی امان شمع پر و بالش را سوخته و بر زمینش  
افکنده است .

برای دانلود دیگر آثار علی اکبر سعیدی سیرجانی  
و همچنین سایر کتابها و آثار ممنوعه در ایران  
به آدرس زیر مراجعه کنید

**[www\\_azadieiran2\\_wordpress\\_com](http://www_azadieiran2_wordpress_com)**